

دیدار با

ذبیح اللہ منصورى

اسماعیل جمشیدی



۵۳۲۲

منصورى:

... وقتى سر کلاس اين شعر ۴۵ بيتى را از
حفظ خواندم، مرحوم آسیدحسین طیبى
به جاي تشويق به من گفت: فرزند، تو
يکى از بدبخت‌ترين افراد اين مملکت
خواهى شد.



- آیا تا کنون به فکر این افتاده‌اید که
خاطرات دوران روزنامه‌نگاری خود را
تنظیم کنید؟

منصورى: ابدأ بنویسم که چه بشود؟
خاطراتم مجموعه دردهائی است که امروز
شما نیمی از آن را احساس می‌کنید و
وقتی به سن و سال من برسید...



منصورى:

روزنامه‌نویسى کارى نیست که بتوان آن
را در پشت میز مدرسه فرا گرفت،
روزنامه‌نویسى مانند شاعرى استعداد
ذاتى مى‌خواهد. به علاوه در عمل است
که یک روزنامه‌نویس خوب خلق مى‌شود.



منصوری:

اصولاً دو نوع ترجمه داریم. یکی ترجمه به معنی واقعی کلمه است که من حتی المقدور می‌کوشم از لحاظ فن ترجمه رعایت بکنم. دیگری اقتباس است که بی‌آنکه مطلب مسخ و بی‌مفهوم شود، آن را خلاصه و فشرده می‌کنم، که البته در بالای هر کدام می‌نویسم «ترجمه» یا «اقتباس»

اسماعیل جمشیدی

دیدار با ذبیح الله منصور

دیدار با ذبیح‌الله منصوری

- * نوشته: اسماعیل جمشیدی
- * ناشر: انتشارات و تبلیغات ارین کار ۹۲۱۱۴۷
- * تایپ: خدمات کامپیوتری ۸۶۱۳۲۰
- * لیتوگرافی: مام ۳۱۳۲۰۳
- * چاپ: شیرین ۳۱۵۴۹۰

- * صحافی: خزاعی
- * تاریخ چاپ: چاپ اول تابستان ۱۳۶۷ - چاپ دوم با تجدید نظر و اضافات - زمستان ۱۳۶۹
- * عکس‌ها: غلامحسین ملک عراقی

در این کتاب می خوانید

- ۱۵ چگونه ذبیح الله منصوری به صورت یک «پدیده» درآمد؟
- ۱۸ صبر ایوب - عمر نوح - گنج قارون
- ۲۰ کتاب فروشی در تهران - خورجین الاغ - پیشخوان مسجد شاه و...
- ۲۱ کتاب کیلوثی ده تومان
- ۲۵ نقد و نظر براهنی درباره ذبیح الله منصوری
- ۲۹ پرکارترین - پرتیراثرترین - قدیمی ترین نویسنده مطبوعات
- ۳۰ آخرین سردبیر - فرانہ بهزادی - سردبیر مجله دانستنیها

بخش اول - پنج مصاحبه

- ۳۸ علت مصاحبه با مردی که نه «زر» داشت و نه «زور»

مصاحبه اول

- ۴۶ تحصیل در مدرسه آلیانس کردستان
- ۴۷ اولین داستان - قبر متروک
- ۴۹ علاقه به موريس مترلینگ
- ۵۰ حق التالیف کتابی که ۳۰ بار تجدید چاپ شد
- ۵۲ پیش بینی مرگ در ۸۰ سالگی

مصاحبه دوم

- ۶۰ چگونه مرگ خود را پیش بینی کرده اید؟

مصاحبه سوم

- ۶۷ دلایل علمی منصورى درباره پيش بينى مرگ خود
۷۳ انتظار من اينست كه در سن ۸۰ سالگى بميرم!

مصاحبه چهارم:

- ۸۱ وضع مطبوعات و اخبار در سال ۱۳۰۰
۸۳ ماجراى ترجمه دن كيشوت
۸۵ علت علاقه به آثار و افكار موريس مترلينگ
۸۶ رضاشاه هم مطالب مترلينگ را در كوشش مى خواند!
۸۷ ماجراى خبرنگارى حسينقلى مستعان
۹۰ شكايه شبان كليساى انجيلى تهران از منصورى
۹۶ مسأله رعايت امانت در ترجمه و دلایل منصورى

مصاحبه پنجم:

- ۹۸ چگونه اين همه كتاب نوشتيد؟
۹۹ منصورى و حوادث انقلاب ايران
۱۰۰ نظر تازه درباره پيش بينى مرگ

بخش دوم: تالار منصورى

- ۱۱۱ گفتگو با يك عضو قديمى مطبوعات
۱۱۳ روزنامه نويس خوب بايد چه شرايطى داشته باشد؟
۱۱۴ فقر منصورى و علت اين همه پركارى
۱۱۹ بهترين خاطره از كار در مطبوعات
۱۲۱ چرا خاطرات روزنامه نويسى خود را ننوشتيد؟

- ۱۲۲ مهم‌ترین آرزوی منصوری
- ۱۲۳ مراسم تجلیل از منصوری در سندیکای خبرنگاران
- ۱۲۸ منصوری گفت: من نه زر دارم و نه زور
- ۱۳۰ آلبوم عکسهای مراسم تجلیل از منصوری
- ۱۴۷ بخش سوّم: از نگاه دیگران
- ۱۵۱ دکتر بهزادی: منصوری مردی بود فوق‌العاده تودار
- ۱۵۴ به خودش می‌گفت میرزا بنویس
- ۱۵۷ نمونه‌ای از خط منصوری
- ۱۶۰ منصوری یک دائرةالمعارف متحرک بود
- ۱۶۳ منصوری یک مؤلف بود نه یک مترجم
- ۱۶۸ ماجرای امیرعباس هویدا و منصوری
- ۱۷۱ ترجمه کتاب لولیتا و نقد دکتر هوشنگ کاوسی
- ۱۷۲ منصوری سردبیر
- ۱۷۳ علت پرهیز از ترجمه آثار نویسندگان مشهور
- ۱۸۸ خانه اهدائی دربار شاهنشاهی را نپذیرفت!
- ۱۹۲ منصوری استاد جادوگری
- ۲۰۰ قربانی سیستم نشر کتاب در ایران
- ۲۰۶ قربان! بنده مبتلا به سرطان استخوان شدم
- ۲۰۹ یادی از ذبیح‌الله منصوری مهدی بهشتی پور
- ۲۲۲ یک تحقیق تاریخی - خسرو شاهانی
- ۲۳۳ در یاد ذبیح‌الله منصوری - باستانی پاریزی
- ۲۴۷ منصوری را من به مجله خواندنیها بردم - علی خادم
- ۲۵۷ منصوری نمی‌توانست به زبان فرانسه حرف بزند - آلبرت برناردی

- ۲۶۳ پدیده‌ای به نام ذبیح‌الله منصوری - کریم امامی
 ۲۸۷ کارگاه کتاب‌سازی منصوری - جعفر آقایان چاوشی
 ۲۹۵ مسأله درست‌نویسی و خیانت - محمد مهدی فولادوند

بخش چهارم: بیمه کارگران چاپخانه‌های تهران

- ۲۹۷ دوستی منصوری با کارگران چاپخانه
 ۳۰۰ سرهنگ کوثر و خط بد منصوری
 ۳۰۲ توصیه منصوری: مبادا گول این سروصداها را بخورید!
 ۳۰۳ منصوری در جمع کارگران چاپخانه‌های تهران
 ۳۰۴ منصوری: من از همه شماها شرمندم که
 بدخطی‌های مرا تحمل کردید.
 ۳۰۵ ۲۵۰۰ تومان حقوق بازنشستگی

بخش پنجم: کتاب‌شناسی منصوری

- ۳۰۸ کاری امکان‌ناپذیر
 ۳۱۰ نام برخی از کتابها
 ۳۱۷ فهرست نام اشخاص و برخی از نامهای مهم

چگونه ذبیح الله منصوری

به صورت یک «پدیده»

درآمد؟! عش دوم

قالا رذبیح الله منصوری

آيا ذبیح الله منصورى، نویسنده‌ای که بدون جنجال کاذب، حمایت
فرقه‌ای و گروهی سازمان یا تشکیلاتی، نزدیک به ده سال، تمام بازار
کتاب ایران را فتح کرده نویسنده مهم و قابل توجهی نیست؟
من می‌گویم: البته که هست!

نویسنده‌ای که ۷۰ سال سخت کوش و پی گیر، بدون ادعا و تظاهر،
کارش نوشتن بود. روزی ده ساعت، ۱۵ ساعت. به گفته خودش روزی ۱۸
ساعت قلم در دست داشت و می‌نوشت. دست کم سه چهار نسل از اهل کتاب
ایران با آثار او آشنائی دارند. با کتابهای او رشد کردند، مطالعه آثار او
راهگشای زندگیشان شد.

سالهای اخیر، سالهایی است که میلیونها ایرانی با اشتیاق و شب و روز
کارشان مطالعه بخشی از هوده این همه سال کار نویسندگی اوست. مردی که
خود اعتقاد داشت (و به تحقیق بعضی از همکاران) نزدیک به ۱۴۰۰ جلد
کتاب به زبان فارسی به چاپ رسانید. و صاحب رکوردی بی نظیر در تاریخ
مطبوعات ایران و جهان شد. آیا این مرد که بعضی‌ها او را با همه انتقادهای
وارد و ناوارد نزدیک به بالزاک* ایران دانسته‌اند به حق پدیده شگفت
انگیزی در مطبوعات کشور ما نیست؟!

البته که هست!

هیچ کس نمی‌تواند خوانندگان آثار او را دسته‌بندی کند. از همه گروه
و طبقه‌ای خواننده دارد. خلبان هواپیما که برای سوخت‌گیری در فلان کشور
توقف می‌کند، مطالعه (خواجه تاجدار) را ادامه می‌دهد. پزشک متخصص
زنان که تمام روزش وقف بررسی چند سترون بوده است، شب را با (سینوهه)
می‌گذراند. فلان استاد دانشگاه چند روز است که کتاب خداوند الموت را

* و حال آنکه اگر او - ذبیح الله منصورى - در وادی جمال‌زاده و علی محمد افغانی گام
می‌زد. احتمالاً نویسنده‌ای با قدرت نظیر بالزاک از کار درمی‌آمد.
مهدی فولادوند - مجله نشر دانش، شماره سوم - سال هشتم.

به دست گرفته و هنوز نتوانسته آن را زمین بگذارد. مدیر کلّ بازنشسته، دبیر ریاضی، دانشجوی فلسفه و روانشناسی و خانم نقاش روشنفکر... در روزهای موشک‌باران تهران (وارتکس) موزیسین کاباره‌های تهران را که از دوران سربازی می‌شناختم در خیابان دیدم. با هیجان درباره ذبیح‌الله منصوری از من می‌پرسید. از خود بی‌خود تحت تأثیر خداوند الموت بود. غرق در جاذبه نوشته منصوری، آنچنان شیفته بود که از من می‌خواست ترتیبی بدهم که این نویسنده را از نزدیک ببیند و دستش را ببوسد. گفتم مرده است. اشک در چشمانش جمع شد. تا آنجا که پیاد داشتم (وارتکس) هیچ وقت خیلی جدی اهل کتاب نبود. روزگاری دراز به (دلی‌دلی) موسیقی کافه‌ها و کاباره‌های تهران پرداخت؛ حالا برخوردار او و حالی که داشت مرا شگفت‌زده می‌کرد.

مگر در نوشته‌های منصوری چه جذایبیتی وجود دارد؟ در نثر او (نثر نمور و خاکی منصوری راحت‌الحلقومی است که به دل می‌نشیند. کریم امامی) در تصویرگری صحنه‌ها، رویدادها و روایت‌های تاریخ چه پذیرش خیره‌کننده‌ای در جماعت کتاب‌خوان ایرانی به‌وجود آورده که توانسته این چنین بازار کتاب را فتح کند؟

می‌گویند نویسنده هنرمند را مردم انتخاب می‌کنند - گرچه نام منصوری بیشتر به عنوان مترجم روی جلد کتابها قرار گرفته‌است* - حالا کتاب‌خوانهای ایرانی غلط یا درست او را انتخاب کرده‌اند. درباره او کنجکاوی دارند. می‌خواهند درباره او بیشتر بدانند. کتابهایش را، هر کتابی که نام او روی جلد قرار گیرد، روی دست می‌برند. بازار کتاب ایران در هیچ

* برخی از دست‌اندرکاران کتاب و مترجمین صاحب‌نام که از استقبال حیرت‌انگیز و پرشکوه مردم از کتابهای منصوری به‌ستوه آمدند، در جستجوی راز این محبوبیت به بررسی کار ترجمه او پرداختند. بسیاری از آنها از بدست آوردن متن اصلی کتاب دره‌انده شدند. در مقابله با بعضی از نسخه‌های به‌دست آمده با تعجب مشاهده کردند که منصوری هرگز یک مترجم ساده نبود. او خود کتاب می‌نوشت.

دوره‌ای مثل روزگار حال، تب و تاب و هیجان نداشت. بازار سیاه، گران‌فروشی و دلالت‌بازی به‌وجود آمد. هر کتاب ذبیح‌الله منصوری یک قیمتی پیدا کرده‌است. هیچ فروشنده و خریداری نمی‌تواند به قیمت پشت جلد کتاب اکتفا کند. خداوند الموت ۸۵۰ تومان - خواجه تاجدار ۵۰۰ تومان - سینوهه ۲۵۰۰ تومان و... منصوری نویسنده‌ای شده‌است که در شرایط خاص کتاب‌خوانی ایرانیها، خواننده را از مطالعه بیزار نمی‌کند. لذت خواندن را در او رشد می‌دهد. منصوری بازار نشر و فروش کتاب را بهم ریخته‌است. با وجود تجدید چاپ مکرر باز هم بازارش داغ است. کمبود کاغذ و گرانی کتاب حریفش نشده‌است، ناشر ایرانی در مرحله اول فروش خوب و سود می‌خواهد و منصوری پرفروش است، پرسود است.

آیا بهتر نیست در چنین شرایطی قبل از بررسی بیشتر "پدیده ذبیح‌الله منصوری" نگاهی به تاریخ نشر کتاب در ایران بیفکنیم؟ هرچه باشد تاریخ تقریباً یکصد ساله نشر و فروش کتاب در نقطه عطفی که ذبیح‌الله منصوری یکی از پدیدآورندگان آنست به یک بررسی تاریخی نیاز دارد. با مطالعه این تاریخ بلکه بشود راز شیرین و همه فهم نوشتن او را درک کرد و از علت استقبال کم‌نظیر مردم چیزی سر درآورد و یا ساده‌تر، بلکه بشود به برخی از روشنفکران و منتقدان منصوری تفهیم کرد که در چه شرایطی منصوری پدید آمد و یا چرا منصوری بالزاک - یا الکساندردوما - یا داستایوفسکی نشد!

صبر ایوب - عمر نوح - گنج قارون

انجوی شیرازی در گزارش "حدیث کتاب و کتابفروشی" پیرامون

پیدایش کار نشر کتاب در تهران صد سال پیش می‌نویسد:

"آمیرزا محمود خوانساری و میرزا علی‌اکبر خان خوانساری" که داستان زندگی آنان و فرزندان و بستگان ایشان مفصل است. مثلاً همین میرزا علی‌اکبر، ابتدا دو خوانسار پیشه‌فروش کتاب را برمی‌گزیند سپس بنه‌کن با عیال و اولاد به تهران می‌آید. و در تیمچه حاجب‌الدوله

کتاب‌فروشی دائر می‌کند. وی فرزندی داشته است بنام میرزا محمد اسماعیل که بعدها حاجی می‌شود. این پسر ابتدا با پدر کار می‌کند، سپس در ناصر خسرو فعلی و ناصریه سابق دگانی دائر می‌کند و در کوچه حاجی نایب مقابل همان دگان یک انبار کاغذ و کتاب بر آن می‌افزاید و کم‌کم به فکر چاپ و نشر کتاب می‌افتد. در این زمان به او خبر می‌دهند که روسها در مشهد قصد فروش چاپخانه‌ای را دارند. حاجی محمد اسماعیل به مشهد می‌رود و یک دستگاه ماشین چاپ سنگی با لوازم می‌خرد و به تهران می‌آورد و در همان انبار کوچه حاجی نایب کار می‌گذارد و شروع می‌کند به چاپ کتاب. این حاجی محمد اسماعیل پنج پسر داشته‌است. حاج محمدعلی، حاج محمدحسن، محمدجعفر، عبدالرحیم و علی‌اکبر که همگی به نام خانوادگی "علمی" شناخته می‌شوند.*

کاری که نزدیک به صد سال پیش ظاهراً کوچک و جمع و جور بود و اکنون تبدیل به حرفه‌ای بزرگ و مهم شده‌است در تاریخ خود فراز و نشیب بسیار داشته‌است.

در گذشته‌های دور تعداد باسوادها خیلی کم بود. کتاب‌فروشی هم کم بود. تیراژ کتاب به ۳۰۰ یا ۵۰۰ و حداکثر به ۱۰۰۰ جلد خلاصه می‌شد. مردمی که به شغل کتاب روی می‌آوردند یا به خاطر ذوق شخصی بود یا به دلیل ارثیه خانوادگی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد. به‌عنوان نمونه خانواده علمی از قدیمی‌ترین کتاب‌فروشهای تهران، که از تبار همین حاجی محمد اسماعیل هستند، و بخش مهمی از تجارت نشر کتاب در ایران به افراد این خانواده اختصاص دارد.

بعد از شهریور ۲۰ و پس از پیدایش احزاب سیاسی و افزایش باسوادها به دلیل تأسیس دانشگاه به تدریج و لاک‌پشتی بر رونق بازار کتاب افزوده شد. کتاب‌فروش‌ها در جستجوی مکان مناسب و پر مدرسه به منبرالدوله و

* برگرفته از گزارش - حدیث کتاب و کتابفروشی از بازار بین‌الحریمین تا رویه‌روی دانشگاه - نوشته سیدابوالقاسم انجوی شیرازی - مجله آدینه - شماره ۱۷ - ۲۰ آبان‌ماه ۱۳۶۶.

شاه آباد نقل مکان کردند *

در ناصر خسرو و شاه آباد کتاب فروشها حرمت و اعتباری داشتند. اما تعداد محدود کتابخوان در تهران که پایتخت و آبادترین شهر کشور بود، باز هم آن رونق لازم را به حرفه کتاب، همچون حرفه های دیگر نداد. از هر صد کتاب فروش شاید ده و یا پانزده نفرشان موفقیتی نسبی داشتند. [گفته اند ورشکستگی در کار نشر عمومی بود. و یکی از فعال ترین جوانان این حرفه که تازه از دستفروشی جلو خان مسجد شاه به دگانی در ناصرخسرو آمده بود از شدت یأس به خاطر واخواست شدن سفته ها اقدام به خودکشی کرد. این جوان از مرگ نجات یافت. بعدها وی توانست یکی از مهم ترین ناشران ایران شود.] تیراژ کتاب در این سالها - ۲۰ تا ۳۰ - به میزان ۱۰۰۰ و ۱۵۰۰ و حداکثر ۲۰۰۰ جلد دور می زد.

بعد از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اعمال سانسور و تلقی غلطی که بعضی از خانواده های صدمه دیده کودتا از وجود کتاب در خانه داشتند، بار دیگر این شغل تا حدود زیادی سست شد. سستی بازار و نارسائی چاپ و فروش

* احمد عطائی، بنیانگذار مؤسسه مطبوعاتی عطائی که پس از نیم قرن کار چاپ و فروش کتاب خود را بازنشسته و مؤسسه را به فرزندان خود واگذار کرد. در گفتگویی با نگارنده - شهریور سال ۱۳۶۹ - برای نقل خاطراتی از نیم قرن کتاب فروشی در تهران گفته است:

"قبل از شهریور ۲۰ بنده در بازار سیداسماعیل مغازه لوازم التحریر فروشی داشتم که گاه کتاب هم می فروختم. در این زمان با جوان بسیار باهوش و خوش زبان و پراحساسی آشنا شدم بنام محمدحسن. این محمدحسن که ابتدا مشتری و بعد دوست و سپس راهنما و مشاور من شد و مؤسسه عطائی بسیار به او مدیون است خود، کتابخوان ورزیده و پرکاری بود. او مرا تشویق کرد که در کنار فروش لوازم التحریر به کتاب هم توجه بیشتری داشته باشم. در واقع او از من خواست که کار کتاب را جدی بگیرم. در آن زمان بیشتر کتاب فروشها کالایشان را در خورجین الاغشان بار می کردند و هر روز به محله ای می رفتند، تا به تعداد محدود کتاب خوانهایی که می شناختند کتابی بفروشد. علاوه بر الاغیها، روزهای جمعه نیز در پیشخوان مسجد شاه بازار کتابی راه می افتاد، و اهل کتاب جوش و خروشی از خود نشان می دادند. من با تشویق همین جناب محمدحسن خان - دکتر محمدحسن ناصرالدین صاحب الزمانی - ابتدا به خیابان ری و بالاخره به مرکز مهم چاپ و فروش کتاب یعنی ناصریه نقل مکان کردم.

کتاب همین سالها در روحیه دست‌اندرکاران کتاب اثر منفی می‌گذارد. ده سال بعد - سال ۱۳۴۲ - مرحوم "سبوحی" پسر حاج میرزا عبدالله واعظ مشهور زمان گذشته، مدیر و مالک کتابفروشی مرکزی و یکی از اولین رؤسای اتحادیه ناشران و کتاب‌فروشان تهران، در حضور نگارنده به جوان تحصیل کرده‌ای که می‌خواست کتاب فروشی باز کند با خنده‌ای تلخ گفت: [کتاب فروشی عمر نوح - صبر ایوب و گنج قارون] می‌خواهد. کلمات قصاری که اکثر کتاب‌فروشان تا همین پانزده سال پیش سر زبان داشتند.

سبوحی درباره این کلمات قصار چنین توضیح می‌داد:
عمر نوح - به خاطر این که باسوادهای کشور آنقدر زیاد شوند که نیازمند به خرید کتاب باشند.

صبر ایوب - به این دلیل که کتابی با تیراژ ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ جلد آنقدر باید در انبار بماند و سالی ۱۰۰ یا ۲۰۰ جلد آن به فروش برود تا تمام شود. کندی فروش کتاب امری جدی و عمومی بود.

گنج قارون - به خاطر این که ناشر با پرشدن انبارش از کتاب ورشکست نشود و کارش متوقف نگردد و مجبور به خودکشی نباشد!

افزایش تیراژ و فروش کتاب تا سال ۵۷ بسیار کند بود. فقط آثار نویسندگان بسیار معروف مثل صادق هدایت، سعید نفیسی، جمال‌زاده با علی دشتی و چند نفر دیگر فروش نسبی خوبی داشت. تیراژ کتاب که از شهریور ۲۰ تا سال ۳۲ از ۳۰۰ و ۵۰۰ و ۱۰۰۰ به ۲۰۰۰ جلد رسیده بود. بعد از دهه ۴۰ به ۳۰۰۰ جلد و بالاخره دهه ۵۰ به حداکثر ۵۰۰۰ جلد رسید و برای فروش همین رقم نیز در مورد کتابهای معروف دست کم یکی دو سال وقت لازم بود.

کتاب‌فروشان که از بی‌میلی مردم برای مطالعه و رکود بازار کتاب به‌امان آمده بودند هر چند وقت یکبار دست به ابتکاری می‌زدند. از آن جمله است فروش کتاب (کیلوئی ده تومان) انتشارات گوتنبرگ در خیابان

منوچهرى تهران و كتاب لاتارى (بخت آزمائى) كانون معرفت در اول لاله زار. كتاب فروشى معرفت كه انبار كتابش پر شده بود دست به ابتكار جالبى زد كه بسيار هم موفق بود. او كه مغازه اش اول لاله زار قرار داشت و لاله زار مركز سينما و تئاتر و كافه هاى ساز و ضربى تهران بود در ايام عيد نوروز و تعطيلات، انبوه جمعيت تهرانى و شهرستانى را به طرف خود مى كشيد. در بخت آزمائى كتاب كانون معرفت هر كسى مى توانست با پرداخت يك تومان از جعبه فيش كتابهاى او كه بغل دخل قرار داشت كاغذى بردارد. در اين كاغذ نام كتاب نوشته شده بود. كتابى كه از اين راه خريدارى مى شد ممكن بود ۳۰ ريالى و گاه تا ۵۰۰ ريالى و بالاتر باشد. بيشتر مردم به نيت مفت خرى و به طمع كتابهاى ۵۰۰ ريالى و بالا كه در بين كتابها كم نبود وارد مغازه مى شدند. براى مرحوم معرفت اين كار كم سود نبود. از يك طرف مى توانست بسيارى از كتابهاى انبارى خود را به فروش برساند و از طرف ديگر با بدست آوردن پول نقد بر گردش كار سرمايه اش رونق دهد. و در همين سالهاست - دهه ۳۰ و ۴۰ - كه فروش كتاب كيلونى گوتنبرگ (خيابان منوچهرى) سر زبانها مى افتد. مدير كتابفروشى گوتنبرگ در مغازه بزرگ و دو دهنه اش ترازو و سنگ گذاشت و هر كس كتاب مى خواست از انبوه قفسه و روى ميزها انتخاب مى كرد و آن را در كفه ترازو قرار مى داد و پولش را به قيمت كيلونى ده تومان پرداخت مى كرد. گوتنبرگ نيز از اين طريق مقدار زيادى از سنگينى انبارش كاست.

پس از مدتى هفته كتاب را دولت ابداع كرد. اولين هفته كتاب در آبان ماه ۱۳۴۴ در پارک شهر تهران افتتاح شد. در بازار مگاره هفته كتاب ناشران كالاي خود را با سى درصد تخفيف به مشتري تحويل مى دادند. بعضى از ناشران با فروش نقدى كه در اين يك هفته داشتند سلامت گردش كار يكسال خود را تضمين مى كردند.*

* در همان سالهاى اول هفته كتاب يك بار به عنوان كمك به ناشرى كه با او همكارى داشتيم در

همه این ابتکارات در دو دهه ۳۰ و ۴۰ حرفه نیمه‌جان نشر کتاب در ایران را رمقی می‌داد. اما نه آنچنان که کتاب‌فروشی رونق بایسته خود را به دست آورد. حتی در دهه ۵۰ که همه مشاغل از شکوفائی اقتصادی دم می‌زدند و پول در ایران با پارو بالا می‌رفت بازار کتاب همچنان نیمه‌جان بود. نه مردم و نه دولت خیلی جدی به این حرفه توجه نداشتند و برای آن اعتباری قائل نبودند.

در همین دهه ۵۰ است که طهوری در مصاحبه‌ای با مطبوعات از سر درد می‌گوید:

"ما سالهاست که خاک کتاب خوردیم. با بی‌حرمتی بانکها نسبت به کالایمان روبرو هستیم. بانکها ظالمانه حرفه ما را تحقیر می‌کنند. یکی از بانکها در بررسی اموال من، انبار کتاب را به قیمت کاغذ باطله حساب می‌کند و بازرس و کارپردازش می‌گوید، قیمت روی جلد کتاب برای ما ارزشی ندارد. من برای گرفتن اعتبار به یک بانک رفتم. اما برای دادن اعتبار کتابهای مرا جزو سرمایه محسوب نکردند و به عنوان کاغذ باطله کیلوئی ۵ ریال روی آن قیمت گذاشتند."*

شکی نیست کار کتاب برای ناشران و کتاب‌فروشان تجارت و فرهنگ تنگاتنگ است. جامعه ما، جامعه‌ای بود که حتی روشنفکران آن کتاب نمی‌خواندند. وقتی باسوادها و روشنفکران به‌طور عام به کتاب روی خوش

پارک‌شهر کتاب‌فروشی کردم، آن روزها از نزدیک شاهد بودم که ناشرین معروف از فروش نقدی کتابشان غرق در شادی و مسرت می‌شدند، آنها از بس پای سفته‌های واخواستی کتاب‌فروشان شهرستانی غصه می‌خوردند، این یک هفته را بره کشان بازار کتاب می‌دانستند.

* عبدالغفار طهوری بنیانگذار و مدیر کتابخانه طهوری، یکی از قدیمی‌ترین و صاحب‌نام‌ترین ناشران ایران. نقل مصاحبه از شماره ۷۲ مجله جوانان ۲۷ آبان ۱۳۵۵.

نشان نمی‌دادند از مردم عادی چه توقعی می‌شد داشت.* لا کتاب بودن عمومی مردم حقیقت تلخی است که همه به آن اعتراف دارند. اکثر صاحبان حرفه روشنفکری و دانشگاه خوانده‌های ما به اندازه کافی کتاب نمی‌خواندند. ذبیح‌الله منصوری که از هفتاد سال پیش از مرگش دست‌اندر کار مطبوعات و نویسندگی بود بیش از هر کس این حقیقت تلخ را می‌دانست. کتابهای قلبه سلمبه روشنفکرپسند تیراژ محدود و ناچیزی داشت و اغلب ناشران خود را ورشکست می‌کرد. منصوری می‌کوشید به هنگام پدید آوردن هر اثری این کمبود را در نظر گیرد و برای بدست آوردن خواننده بیشتر، لذت مطالعه را تزریق کند.

پدیده ذبیح‌الله منصوری

افزایش تیراژ و کتاب‌خوان امروزین ایران نشان می‌دهد که در ده سال انقلاب بیش از صد سال تاریخ نشر کتاب در ایران، کتاب‌خوان به وجود آمد. نوکتاب‌خوانها در جستجوی خوراک مناسب به کتابهای ذبیح‌الله منصوری روی آوردند. کتابهای منصوری خواننده را سرگرم می‌کند. تخیل عظیم نویسنده به خواننده اطلاعات و معلومات می‌دهد. نشرش ساده است. در نوشته‌هایش از لغاتی استفاده کرده که فهمش برای عامه مردم آسان است. لارم نیست نوکتاب‌خوانها در همان اول مغزشان را خسته کنند و از مطالعه بیزار شوند.

* آقای (م) یکی از رهبران اعتصاب پر سروصداترین حرفه روشنفکری در انقلاب سال ۵۷ است. وی علاوه بر تحصیلات عالی، یکی از روزنامه‌نگاران قدیمی و از وکلای صاحب‌نام دادگستری است، هفت سال پس از انقلاب در برخوردی با نگارنده و در پاسخ این سوال که استاد! چه می‌کنی؟ گفت:

در باغچه بیرون شهری که دارم کتاب می‌خوانم و باغبانی می‌کنم. هرچه بیشتر می‌خوانم بیشتر به بی‌سوادی خودم پی می‌برم. حالا به این حقیقت تلخ اعتراف می‌کنم که در آن سالهای کار، چقدر بی‌سواد بودم و در حیرت که چرا رغبتی به مطالعه کتاب نداشتم!

البته این درست است که تیراژ کتاب‌های تب‌آفرین انقلابی در سال ۵۷ از مرز ۱۰/۰۰۰ به‌راحت گذشت و به ۱۰۰/۰۰۰ هم رسید. اما تب که عرق کرد نوکتاب‌خوانها از کتابهای "پشت جلد سفید" خسته شده و خوراک تازه خواستند و ناشران به تجدید چاپ کتابهای منصوری روی آوردند. کتابهایی که قبل از انقلاب و در سالهای خیلی دور نیز هواخواه داشت. اما نه در این حد گسترده و فراگیر!

در دهسالی که از رونق بازار کتاب می‌گذرد هیچ نویسنده و مؤلفی به اندازه ذبیح‌الله منصوری شانس پذیرش فراگیر نداشت. استقبال از نوشته‌های منصوری موجب حیرت برخی از دست‌اندرکاران کتاب شد. طبیعی است مردی که ۷۰ سال نویسندگی کرد و ۱۴۰۰ کتاب نوشت موفق شود زمینه بازار کتاب را از دست همه خارج کند. این استقبال عمومی "پدیده ذبیح‌الله منصوری" را به بحث کشانید. این که از چه زمانی در ایران رسم شده است یک آدم موفق را تحقیر کنند بر من معلوم نیست، البته لازم است که اثر هر آدم موفقی زیر ذره‌بین نقد برود. اما مثل ذره‌بین همه‌جانبه و دایره‌وار نقاط ضعف و قدرت باید سنجیده شود. در لزوم این کار هیچ شکی نیست. اما نقد اثر با تحقیر و دست‌کم گرفتن زحمات یک نویسنده بی‌آزار و بی‌ادعا تفاوت بسیار دارد.

اولین چهره سرشناسی که به این پدیده شگفت‌انگیز پرداخت دکتر رضا براهنی از نویسندگان سرشناس مطبوعات است. براهنی در کتاب کیمیا و خاک درباره منصوری نوشته‌است:

"پدیده دیگر در جهت تبعید خواننده از موقعیت عینی، آقای محترم زحمتکشی است بنام ذبیح‌الله منصوری، که تخصصش دقیقاً در جهت عکس تخصص آن مترجم نمونه شاه‌آبادی است، گرچه تیپ خود او هم شاه‌آبادی است. اگر مترجم شاه‌آبادی پیرو مکتب قبض است، آقای ذبیح‌الله منصوری طرفدار مدرسه بسط است، به این معنی که یک رمان ششصد صفحه‌ای موقع ترجمه در دست ایشان حداقل هزار صفحه

می‌شود. این رمانها در کمتر از شش هفت جلد، و در کوچکتر از قطع وزیری، چاپ نمی‌شود: سه تفنگدار، غرش توفان، ژوزف بالسامو (همیشه خانم همسایه به آن یکی خانم همسایه گزارش می‌دهد که من جلد چهارم را خوانده‌ام. جلد پنجم هنوز درنیامده است، می‌گویند یازده جلد است). و انگار درهای رمانهای عاشقانه بسته شده تا دروازه‌های تخیل آقای ذبیح‌الله منصوری در دربارهای شاهی قرن هجدهم و نوزدهم در جلدهای قطور این رمانها مفتوح شود. خواننده به دنبال ماری آنتوانت می‌رود، دنبال ناپلئون می‌رود، و در همه حال آقای ذبیح‌الله منصوری با نبوغ خاص خود، یک عده کتابخوان حاج و واج را به ناکجاآباد خاصی رهنمون می‌شود که در اعماق آن عقده‌های سرکوب شده به‌وسیله انقلاب، از نو سر می‌گشاید، و حضرات کتابخوان اگر نه در واقع، دستکم در خیال با شاه و ملکه و درباریان، میعاد تازه‌ای می‌گذارند و میثاق نوی می‌بندند.*

آیا نوشتن کتاب قطور جرم است؟

همه می‌دانیم که منصوری نویسنده مطبوعات بود، همه کتابهایش، حتی آثار هوریس مترلینگ را که خود نویسنده به آن دلبستگی داشت ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه‌ها و مجله‌های تهران چاپ می‌کرد. پاورقی‌های او موفق، تیراژ بیار و تیراژ نگه‌دار بود، در هیچ‌جای دنیا نشریه بدون تیراژ به‌مفت خدا نمی‌ارزد، اصولاً این سردبیران نشریه هستند که با آگاهی و تسلط به ضربان تیراژ، نویسندگان پاورقی را وامی‌دارند که هرچه بیشتر

* کتاب کیمیا و خاک - نوشته رضا براهنی - ص ۹۸ و ۹۹ - چاپ اول - پاییز ۱۳۶۴. جالب این که همین نویسنده - رضا براهنی - در سال ۱۳۶۶ رمان قطوری - ۱۲۸۰ صفحه - به‌نام "رازهای سرزمین من" انتشار داده‌است که بخش مهمی از آن به زندگی خصوصی شاه ارتباط دارد. پیرامون مسائل تختخوابی تیمسارها و شاه، نویسنده به ما آگاهی می‌دهد که شاه عیاش و هرزه مبتلا به بیماری مقاربتی بود. و شاه از طریق معشوقه‌هایش این میکرب و کثافت را در سطح جامعه ایران پخش می‌کرده‌است.

رازهای سرزمین من - نشر مفان - چاپ اول ۱۳۶۶ تهران.

داستان را کش بدهند. اجازه بدهید در همین قسمت یک سند تحقیقی روشنفکرانه بدهم: بخشی از مقاله سرمستی‌های رئالیسم از کتاب سخن":
 "... اما رمان در قرن نوزدهم دستخوش تحول بزرگی می‌شود که رشد و قدرت و موفقیت آنرا تأمین می‌کند: یعنی به صورت یک "سند" قصه شده درمی‌آید. این تحول در درجه اول زائیده شرایط چاپ آن است. شناختن و دزک رمان بزرگ رئالیستی قرن گذشته امکان ندارد مگر این که قبلاً در نظر بگیریم که این رمان در درجه اول برای انتشار در یک مجله و یا روزنامه نوشته می‌شده است. بزرگترین رمانهای قرن نوزدهم، در درجه اول، پاورقی‌ها هستند. "دیکتور" فقط در سایه دعوت روزنامه‌نگاران بود که نویسنده بزرگی شد.

"داستایفسکی" نیز یک پاورقی‌نویس بود که پیوسته تحت فشار مدیران روزنامه‌ها قرار داشت. نمونه مشخص این نویسندگان "اوژن سو" است. بدینسان به نویسندگانی که بعداً رئالیست نامیده شدند، مطالعه جامعه، اعماق آن، پشت پرده آن و چشم‌اندازهای جالب آن تحمیل می‌شد.*

متأسفانه در کشور ما چنین رسم است که به کارکنان روزنامه‌ها بهای شایسته ندهند، معمولاً برای تحقیر روزنامه‌نگار می‌گویند: روزنامه‌چی و مطبوعات‌چی. و به کارهای پررونق منتشر شده در مطبوعات می‌گویند: این کار ژورنالیستی است!

آیا چند درصد از این منتقدین محترم معنی و مفهوم این لغات را می‌دانند؟

به نظر خودم که با برخی از این منتقدین طرف صحبت شدم، هیچ درصد! اینان، غالباً طوطی‌وار حرف روشنفکران سیاست‌زده بعد از

* از مقاله - فصلی از کتاب تاریخ رمان امروز - اثر: ر.م. آلبرسی - ترجمه رضا سیدحسینی -

کتاب سخن

کتاب سخن مجموعه مقالات ارزشمند ادبی است که به کوشش صفدر تقی‌زاده در زمستان سال

۱۳۶۱ چاپ شده است.

شهریور ۲۰ را تکرار می‌کنند.

موفقیت در روزنامه کار مشکلی است، شاید بعضی از روشنفکران سرخورده از کار در مطبوعات این شیوه انتقاد را باب کرده باشند.

اما نهایتاً این نوع برخورد با روزنامه‌نگاران - که در این حرفه نیز مثل هر حرفه دیگری، کار بد و آدم بد، کم نبوده و نیستند - از طرف روشنفکران حزب زده باید رواج یافته باشد، و گرنه کدام اثر هنری توانست بدون کمک روزنامه‌نگاران در جای والای خود بنشیند؟

خود آقای رضا براهنی کتاب قطور، پر حجم و ارزشمندی دارد به نام

"قصه نویسی" که اول بار به صورت پاورقی در مجله فردوسی چاپ شد. ذبیح‌الله منصورى نویسنده مطبوعات بود، کتابهایش ابتدا به صورت پاورقی در نشریات مختلف چاپ می‌شد. به توصیه سردبیران مطبوعات نوشته‌هایش را طولانی می‌کرد، بعدها این نوشته‌ها بدون تجدیدنظر و ویراستاری به صورت کتاب چاپ شد و بین مردم رفت. بر او همان رفت که بر داستایفسکی یا دیکنز یا اوژن سو رفته است. آثار او هرگز نتوانست و نمی‌تواند شهرت و اعتبار جهانی نویسنده‌ای چون داستایفسکی را بیابد، اما کار او، هنر او - در واقع مهم‌ترین هنر او - تربیت خواننده بود. او موفق‌ترین نویسنده‌ایست که با کار شبانه‌روزی خود توانست برای جامعه ادبی ایران خواننده تربیت کند. او پرچمدار ترویج عادت مطالعه و کتاب‌خوانی در میان ایرانیان است. هنوز هیچ‌یک از منتقدین او نتوانستند زیان مطالعه آثار او را به ثبوت برسانند. برخی گفته‌اند مطالعه کتابهای او مردم را ساده‌پسند کرده است، اما کدام خواننده کتاب او در جا زده است؟ نیاز اصلی مردم جامعه ما کتاب‌خوانی است. در جامعه‌ای که عمر مطبوعات خبری آن حداکثر ۱۵۰ سال و چاپ کتاب ۱۰۰ سال بیشتر نیست و از این بابت حتی از برخی از همسایگان و اطرافیان خود مثل ترکیه و مصر عقب هستیم. پس، اول تربیت خواننده لازم است. مردم باید کتاب بخوانند، باید عادت کنند که

از طریق مطالعه کتاب ارشاد بشوند. دین خود، آئین خود و تاریخ کشور خود را بشناسند و بدانند، اول باید از نظر فرهنگی رشد کنند، تا بتوانند مسائل و مشکلات زندگی اجتماعی خود را درست حل کنند.

یکی از دستاوردهای مهم انقلاب ۵۷ شیوع کتابخوانی است، مردم به هر دلیل به کتاب روی آوردند، می‌خواهند بخوانند، می‌خواهند بدانند. این مردم، همه که دانشگاه دیده نیستند، همه که از کودکی برای کتابخوانی تربیت نشده‌اند. همه که نمی‌توانند در همان شروع کار به سراغ ادبیات جادویی و نوشته‌های "گابریل گارسیا مارکز" بروند. یا فالکنر بخوانند. پس اگر به سراغ منصوری می‌روند و با خواندن کتابهای او به کتابخواندن عادت می‌کنند چه باک!

و از این دیدگاه است که ما به منصوری می‌پردازیم، با عنوان چندین

ترین:

۱ - پرکارترین: ۱۴۰۰ کتاب

۲ - پر تیراژترین: اکثر کتابهای او در چاپهای متعدد به تیراژ

۱۰۰/۰۰۰ رسیده است.

۳ - قدیمی‌ترین: او ۸۹ سال عمر کرد که از این مدت ۷۰ سالش

عضو پرکار جامعه مطبوعات بوده است.

بررسی و پژوهش در نوع زندگی و کار او خود می‌تواند دست مایه یک رمان خواندنی باشد. تحقیقات نگارنده در سالهای اخیر نشان می‌دهد، او به درخواست علی‌اصغر امیرانی مدیر مجله خواندنیها و به قول خودش کارفرمای او چند اثر منتشر نشده نوشته که در گاوصندوق مجله خواندنیها ذخیره شده است - این مطلب را علی‌خادم یعنی همان کسی که منصوری را از روزنامه کوشش به مجله خواندنیها برد برای من تعریف کرد - ظاهراً امیرانی پس از مطالعه مصاحبه منصوری در مجله اطلاعات هفتگی که پیش‌بینی کرده بود تا ۴ سال دیگر خواهد مرد، دچار تشویش شد که مبادا پس از

مرگ منصوری مجله خواندنیها تیراژش را از دست بدهد (همه این مطالب در این کتاب چاپ شده‌است). - ممکن است یکی از این کتابها سرگذشت خود او باشد، اثری که به مراتب پرخواننده‌تر از این کتاب ما خواهد بود. چرا که خود منصوری بهتر از دیگران - دیگرانی که هرگز به حریم او راه نیافتند - از افکار، عقاید و اهداف خود و مصیبت‌هایی که در راه کار کشنده و گُشونده مطبوعات متحمل شد خبر دارد. زندگی او، تاریخ مطبوعات و به عبارتی تاریخ نشر کتاب و چند و چون این حرفه نیز خواهد بود.

آخرین سردبیر

ذبیح‌الله منصوری در طول هفتاد سال کار نویسندگی در مطبوعات با مجلات و روزنامه‌های متفاوتی کار کرد. آخرین آن، مجله دانستیها بود، و این همکاری تا پایان عمر ادامه داشت. فرانسه بهزادی سردبیر مجله دانستیها در گفتگویی با نگارنده درباره همکاری از دست‌رفته‌اش چنین گفت:

"وقتی من به عنوان مدیر و سردبیر مجله دانستیها کارم را شروع کردم پدرم از من خواست که از وجود استاد ذبیح‌الله منصوری استفاده کنم. سالهای کم کاری و بیکاری استاد بود. یک روز ایشان که پیرمرد متین و بسیار مبادی آداب بود بخواهش من به دفترم آمد. به استاد گفتم که این مجله بیشتر میان جوانان طرفدار دارد و ما خواهان مطالب علمی و مستند هستیم. استاد گفت:

درست است که اغلب سردبیران مرا نویسنده داستان و تاریخ می‌دانند، ولی تخصص بنده در علوم است و از نوشتن مطالب علمی بسیار لذت می‌برم.

استاد با نگارش کتاب جراح دیوانه و مقالات کوتاه مستقل، جزو همکاران خوب مجله ما درآمد. من ابتدا سعی می‌کردم منابعی در اختیارش قرار دهم، ولی ایشان هیچ‌وقت از منابع ما استفاده نمی‌کرد و از منابعی که خود داشت و بیشتر مورد علاقه‌اش بود بهره می‌گرفت. شاید به این دلیل که امکان مقابله نداشته باشیم و ایشان بتوانند سلیقه خود را در

نوشته‌هایشان اعمال کنند چون یکی از توصیه‌های دائمی من به همکارانمان اینست که در ترجمه متن اصلی دقت کامل داشته باشند.

از خصوصیات ایشان نظم و ترتیب و وقت‌شناسی بود. ماهی دوبار به دفتر مجله می‌آمد نوشته‌اش را می‌داد و می‌رفت. بعد از مدتی من هم چون پدرم شیفته تواضع و ادب او شدم. یکی از کتابهایی که برای ما نوشت (بزرگترین جهانگردی بشر) بود. شیوه کار ما این است که وقتی نوشته‌ای را سفارش می‌دهیم حتماً حق‌التحریر آن را هم پرداخت کنیم، ولی چاپ آن را به مرور زمان و فرصت مناسب می‌گذاریم. بعد از مدتی طولانی وقتی خواستیم این کتاب را چاپ کنیم قسمت اول آن را گم کردیم. جریان را با پدرم درمیان گذاشتم. ایشان گفتند ناراحت نباشید استاد دوباره می‌توانند عین آنرا بنویسند حتی اگر چنانکه می‌گویند اصل را گم کرده باشند. با کمال تعجب حرف پدرم درست درآمد. آقای منصوری با استفاده از حافظه عجیب و حیرت‌انگیزشان قسمت اول کتاب را دوباره نوشتند. البته این کتاب سالها قبل یکبار در مجله‌ای چاپ شده بود ولی چون قسمت اول آن بصورت جزوه منتشر شد در هیچ‌جا آن جزوه موجود نبود. از حوادث روزگار، قسمت اول این کتاب برای دومین بار در چاپخانه گم شد. یک اتفاق نادر! مدتی گذشت و ما دوباره از ایشان خواهش کردیم که آن را بنویسند. با کمی تردید و بدگمانی آن را نوشتند. چندی از چاپ کتاب در مجله نگذشت که متوجه شدیم تمام این کتاب برای چاپ یکجا در اختیار ناشری قرار گرفته‌است. موضوع به اختلاف کشید. ناشر، کتاب را از آن خود می‌دانست. و ما هم که آن را خریده بودیم از آن خود می‌دانستیم. این موضوع برای همه ما دردسر درست کرد. سرانجام با کمک خود مرحوم حل شد. و من فهمیدم این مرد شریف، محبوب، محجوب از شدت حجب و حیا نمی‌توانست به یکی از ما دو ناشر نه بگوید و همین موضوع ساده برای همه ما گرفتاری ایجاد کرد.

روزی به استاد پیشنهاد کردم که مقاله‌ای علمی بنویسد. استاد در مدت کوتاهی کتابی درباره (ترانزیستور) نوشت، چیزی نزدیک به ۱۰۰۰ صفحه که من از چاپ آن وحشت کردم. آنچه که برای من مسلم شد این بود که ایشان در تمام مسائل علمی روز وارد بودند. بمناسبت هزاره

این سینا ایشان سلسله مقالاتی در دانستنیها نوشتند که شاید در ایران این تنها یادآوری بزرگداشت این سینا در مطبوعات کشور بود. و این مهم به خاطر علاقه و تعصب ایشان نسبت به افراد بزرگ ایرانی بود. ایشان بعد از مرگشان هم برای من که روزنامه‌نگاری جوان و در مقابل ایشان تازه کار بودم خاطره‌ساز شدند. جریان از این قرار است که ما ترجمه‌ای از یک منبع آلمانی تحت عنوان (ترور سیاسی از الموت شروع شد) در مجله چاپ کردیم. یک هفته از انتشار مجله نگذشته بود که سیل نامه اعتراض آمیز از طرف خوانندگان مجله سرازیر شد. مردم مقاله ما را اشتباه می‌دانستند. ما در این مقاله نوشته بودیم "خواجه نظام‌الملک در شب جمعه دوازدهم ماه رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری در راه بغداد در محلی بنام "صحنه" بدست یکی از فدائیان حسن صباح که (بوطاهر ارانی) نام داشت به قتل رسید."

خوانندگان مجله با استناد به کتاب "خداوند الموت" نوشته ذبیح‌الله منصورى این روایت را نادرست می‌دانستند. در کتاب خداوند الموت نوشته پل‌آمیر ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصورى درباره قتل خواجه نظام‌الملک چنین آمده است:

"وقتی که محمد طیبی به نهاوند رسید به او گفتند خواجه در شکارگاه است او به قرق رفت و تقاضای ملاقات خواجه را کرد. وقتی با این تقاضا موافقت شد و او به چند قدمی خیمه بزرگ خواجه نظام‌الملک رسید ملاحظه کرد یکی از دو غلام بچه‌ای که در چادر مأمور خدمت خواجه است با خنجر به نظام‌الملک حمله‌ور گردید و آن واقعه به قدری غیر منتظره بود که محمد طیبی تصور کرد غلام بچه خواجه نظام‌الملک شوخی می‌کند و چون همه اطرافیان خواجه هم چنین فکر می‌کردند هیچیک به حرکت درنیامد تا آن طفل را از خواجه نظام‌الملک دور کند. اگر یک مرد بالغ مبادرت به آن عمل می‌کرد نگاهبانان بر سرش می‌ریختند و او را به قتل می‌رساندند، اما چون کسی از یک طفل انتظار نداشت که با خنجر حمله‌ور شود هیچکس درصدد برنیامد تا آن غلام بچه را از خواجه نظام‌الملک دور کند و..."

مدّتی از وقت ما در جستجوی (پل آمیر) و منبع مأخذ نوشته استاد گذشت و نتیجه‌ای نگرفتیم. سرانجام در سر مقاله‌ای مفصل توضیح نوشتم. اما حقیقت این بود که انبوه خوانندگان جوان ما که، خداوند الموت را خوانده بودند، آنچنان در جاذبه نوشته‌های ذبیح‌الله منصوری قرار داشتند که هیچ نوشته‌ای خلاف آن را نمی‌پذیرفتند حتی استناد ما به متون معتبر تاریخی و مأخذی مانند لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین...

مرگ منصوری

اثر وجودی ذبیح‌الله منصوری در عالم مطبوعات و دوران نویسندگی آنقدر زیاد است که من اگر بخواهم همه خاطرات و نوشته‌ها و شگفتیهای زندگی او را یکجا جمع کنم به صورت یکی از کتابهای قطور درمی‌آید. ذبیح‌الله منصوری در طول نزدیک به یک قرن حیات خود سه دوره فعالیت مطبوعاتی حساس و مهم داشته‌است که باید به آن اشاره کنم:

دوره اول از اوایل زندگی تا شهریور بیست است که منصوری بیشتر به ترجمه رمانهای عشقی و پلیسی پرداخت.

دوره دوم از شهریور ۲۰ تا مرداد ۳۲ است که عمده کارهای او در مطبوعات ترجمه و نگارش مقالات و کتابهای سیاسی بود.

دوره سوم که از مرداد ۳۲ تا پایان عمرش ادامه داشت. بخش عمده کارهای منصوری ترجمه و در حقیقت تحقیق کتابهای دینی و تاریخی است که در واقع بخش مهمی از مجموع کارهای جنجالی و پرسروصدایش را دربر می‌گیرد.

سالهای آخر زندگی و بخصوص بعد از تعطیل انتشار مجله خواندنیها به نسبت مقایسه با دوران جوانی کمی مریض احوال و کم کار شده بود. دخترش درباره آخرین روزهای زندگی منصوری به من گفته‌است:

"مدّتها قبل از مرگش نمی‌توانست قلم در دست بگیرد و خودش بنویسد.

من در این کار کمکش می‌کردم یعنی او روی صندلی می‌نشست، می‌گفت و من می‌نوشتم.

تقاضای ناشران برای چاپ کتابی از او زیاد شده بود. پدر همچنان کار می‌کرد، می‌گفت و من می‌نوشتم. از نظر جسمی بسیار ضعیف شده بود ولی دست از کار نمی‌کشید. مبتلا به نقرس و ناراحتی کبد بود. این اواخر ناراحتی چشم و بیماری استخوان هم بر آن اضافه شده بود. بعد از ظهر روز هیجدهم خرداد ماه سال ۶۵ حال پدر خیلی بد شد. قبلاً هم سابقه بیماری و بستری شدن داشت ولی از محیط بیمارستان خوشش نمی‌آمد. من با عجله او را به بیمارستان دکتر شریعتی که قبلاً هم در آنجا بستری شده بود بردم. تمام شب و روز بعد در کنارش بودم. پدر در روز ۱۹ خرداد ۱۳۶۵ در بیمارستان جان‌به‌جان آفرین تسلیم کرد."

انگیزه چاپ این کتاب

همانطور که در این یادداشتها خوانده‌اید، ذبیح‌الله منصوری نویسنده‌ای آرام، بی‌ادعا و بی‌سروصدا بود، در تمام مدت عمر تقریباً طولانی‌اش از نام مستعار ذبیح‌الله منصوری استفاده می‌کرد. [نام واقعی او را ذبیح‌الله حکیم‌الهی دشتی نوشته‌اند.] با وجود عظمت کاری که انجام می‌داد اهل مصاحبه و شهرت و عکس نبود. جستجوی چندین ماهه اینجانب برای تهیه عکسهای متعدد او به نتیجه‌ای جز آنچه که در این کتاب چاپ شده است نرسید. هجوم سیل آسای کتاب‌خوانها به آثار این نویسنده کنجکاوی درباره او را افزایش داده است. ظاهراً کمتر کسی - منظورم کسانی است که درباره او مقاله نوشته‌اند - از وجود مصاحبه‌هایی که با من انجام داده و چاپ شده است آگاهی دارند. منصوری در این مصاحبه‌ها درباره زندگی اسرارآمیزش و آثارش و انتقادهایی که در گذشته هم به او می‌شده است حرف زده و توضیح

داده است. درواقع وجود این مصاحبه‌ها نزد من، انگیزه چاپ این کتاب شده است.

اسماعیل جمشیدی



بخش اول

پنج مصاحبه با
ذبیح اللہ منصورى

اول: چرا با منصوری مصاحبه کردم؟

از جمله پرسشهایی که پس از انتشار چاپ اول این کتاب از طرف برخی از خوانندگان و به خصوص در برخی از محافل کنجکاو روشنفکری مطرح می‌شد و می‌باید به آن جواب می‌دادم، یکی این بود که چه شد در آن سالهای ریخت و پاش با ذبیح‌الله منصوری مصاحبه کردم، و نسبت به او و زندگی و کارهایش کنجکاو شدم؟ چون خود او در مراسم تجلیلی که سند یکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در اسفندماه سال ۱۳۴۸ از او به عمل آورد گفته بود که:

"من نه زر دارم و نه زور"

و در آن روزگار اغلب - و نه همه - دست‌اندرکاران مطبوعات بیشتر دوست داشتند که با مردمان صاحب زور و زور هم صحبت شوند، و از این راه هم به طرح خود بپردازند و هم از حاصل کارشان منفعتی به چنگ آورند.

شاید برای جماعتی که به چنین رسم و رسموی عادت داشتند این سؤال پربراه نبود، چرا که در طول ۱۵۰ سال تاریخ مطبوعات - حرفه روزنامه‌نگاری - به علت حضور همواره رژیمهای استبدادی و دولتهای مستبد این شغل هرگز نتوانست به عنوان یک فن و حرفه تخصصی در خدمت رشد جامعه و تبادل افکار و وسیله ارتباط جمعی سازنده و سالم جان بگیرد. حتی، بعدها که گروهی کوشیدند از طریق تأسیس رشته‌های دانشگاهی و دانشکده روزنامه‌نگاری عده‌ای متخصص تربیت کنند حاصل درخشانی نداشتند، شاید به همین دلیل است که از مجموع صدها فارغ‌التحصیل این دانشگاهها، به تعداد انگشتان دست، روزنامه‌نگار به معنی واقعی کلمه حاصل کار نبوده است.

بسیاری از فارغ‌التحصیلان این رشته در کار عملی‌شان در واحدهای مطبوعاتی - در دو سه مورد، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب - که خود من شاهدش بودم و آشکارا می‌دیدم اینان، فاقد توانائی لازم در کار خود هستند، زیرا واقعیت این بود که استعدادهای این حرفه به دلیل برخی واقعیت‌های عینی، نمی‌توانستند برای تعالی در کار خود وارد دانشگاه شوند. غالب این دانشجویان از همان گروه مدرک‌گرایانی بودند که به ورقه پایان‌نامه تحصیل دانشگاهی رشته روزنامه‌نگاری بیش از ذوق و ذات هنری و استعدادی که معمولاً نداشتند اهمیت می‌دادند، و از همین روی می‌بینیم که اکثر چهره‌های برتر و برجسته مطبوعات ما فاقد تحصیلات دانشگاهی هستند. پیشرفت و درخشش کارشان نیز، غالباً از سر ذوق و غریزه و تجربه عملی به دست آمده است. اینان همواره ناچار بودند از طریق کار عملی و با توجه به شرایط و موقعیتهائی که سردبیران نشریات فراهم می‌آوردند حاصل کار ماندگاری داشته باشند، یعنی چیزی که بعدها بتواند منبع مأخذ و یا تاریخ‌نگاران گذشته باشد.

مصاحبه با ذبیح‌الله منصوری - که امروز گوشه‌ای از تاریخ مطبوعات ایران است -

برای من در ردیف یکی از همین نوع کارها بود.

در جریان سالهای سال کار مداوم روزنامه‌نگاری حرفه‌ای، (ژورنالیسم*) از آنجا که کار شتاب زده و سرعت عمل در خون حرفه است، بسیار اتفاقی می افتاد که در جریان تهیه گزارش یا خبر به اطلاعاتی دقیق و سریع در مورد موضوعی تاریخی، علمی یا فلسفی، نیاز به مشورت با فردی آگاه، خوش حافظه و صاحب تخیلی قوی پیدا می کردم. استادان و دانشمندان و برخی از اهل علم بودند که به نسبت موضوع در زمینه‌های لازم به من کمک می کردند تا مطلبی پرنقص نوشته و چاپ نشود. از جمله کسانی که بارها و بارها مورد مراجعه قرار گرفتند و به من کمک کردند یکی همین ذبیح‌الله منصوری بود که در طبقه پنجم ساختمان مجله خواندنیها در خیابان فردوسی در اتاقی ۴×۳ مملو از کتاب و مجله و مطبوعات خارجی (بیشتر فرانسوی زبان) کار می کرد.

حسن بزرگ منصوری این بود که، علاوه بر داشتن آگاهی وسیع و عمیق در زمینه تاریخ و فلسفه انسانی، خوش برخورد و مهربان و دقیق و منظم بود. هر روز، ساعت ۸ صبح در دفتر مجله‌اش حاضر و آماده کار بود. ملاقات با چنین مرد منظم و بدون فروقمبیل و افاضات دانشمندان! برای نیازمندی چون من، آسان و همواره در دسترس قرار داشت.

البته باید یادآور شوم که با ذبیح‌الله منصوری از سالها پیش به عنوان همکار در تحریریه "مجله سپید و سیاه" آشنائی داشتم. هفته‌ای یک‌روز به دفتر مجله می آمد، مطالبش را می داد، سلام و علیکی متواضعانه با ما می کرد و می رفت. ولی رفت و آمدهای من به دفتر کارش در مجله خواندنیها، به تدریج بین ما رفاقتی به وجود آورد که از نظر من محبت و احترام بین شاگرد و استاد بود.

یک‌روز در دفتر کارش، در شرایطی که از این همه معلومات و اطلاعات او در مورد مسائل مختلف تاریخ اجتماعی ایران شگفت زده بودم چشم به قلم فرانسه و دوات جوهری که همیشه روی میزش آماده برای نوشتن بود افتاد، و دسته کاغذ نگارش مخصوص (کاغذ خط‌دار مشق و امتحان دبستان) که همیشه و بدون استثناء از طول قیچی شده و دراز، به صورت انبوه در اختیارش قرار داشت، با تعجب از ایشان پرسیدم:

- آقای منصوری چرا جنابعالی با وجود وفور این همه خودکار و خودنویس جوورواجور هنوز مثل اهل قلم صدسال پیش از قلم فرانسه و دوات جوهر استفاده می کنید؟
آن مرحوم محروم در جواب گفت:

* روزنامه‌نگاری = Journalism = وقایع‌نگاری در جراید: فرهنگ حسین.
روزنامه‌نگاری = روزنامه‌نویسی = نوشتن در مطبوعات - فرهنگ معین.

علت اولش عادت است، ولی واقعیت اینست که من با قلم فرانسه راحت می نویسم، زیرا می توانم قسمت بالای قلم را در دست بگیرم. من حالا ۷۶ سال دارم برای نوشتن با خودکار، باید انگشتهایم را تا نزدیک نوک خودکار پائین بیاورم و فشار بدهم، دستم دیگر قدرت و توانائی تحمل چنین فشار درد آوری را ندارد. تازه با روزی شانزده یا هیجده ساعت کاری که انجام می دهم، همین جور نوشتن هم دیگر ساده و آسان نیست!

- روزی ۱۸ ساعت!؟

بله روزی ۱۶ یا ۱۸ ساعت. فراموش نکنید برای ۲۰ روزنامه و مجله کار کردن، روزی هیجده ساعت وقت چندان زیادی نیست.

رقم روزی ۱۸ ساعت کار، آنهم کار گشوده نوشتن، مرا که دائماً در جستجوی سوزنه تازه و قابل تأملی بودم و سوسه کرد از زندگی خود او که بدیده شگفت انگیزی در عالم نویسندگی است گزارشی تهیه کنم و مصاحبه ای انجام دهم. البته برای انجام این کار و چاپ آن در مجله ای که کار می کردم - یعنی مجله اطلاعات هفتگی - با نوع سلیقه و روش انتخاب مطلب سردبیر، البته که مشکل داشتم، ولی می دانستم با ترفندهائی می توانم یک چنین مصاحبه ای را قابل قبول برای چاپ بسازم. یعنی از میان حرفهای این مرد شگفت انگیز، تیرهائی انتخاب کنم که در مرحله انتخاب برای چاپ از نظر سردبیر مهر مردود نخورد از حاصل سالها کار تجربه اندوزی - تجربه یعنی مادر علوم - شگردهائی می دانستم. منصورى برخلاف آدمهای دیگر از این پیشنهاد استقبال نکرد، توضیح داد که آرامش را بیشتر از جنجال و هیاهو دوست دارد.

در ملاقات بعدی دوباره خواسته ام را مطرح کردم، توضیح دادم که: استاد شما با کتابهائی که تألیف و ترجمه کردید، عطش دانستن میلیونها خواننده تان را در طول این همه سال و با این همه کاری که انتشار دادید ارضا کردید، حالا مرا هم که چون اکثر خوانندگان نوشته هایتان نسبت به خودتان کنجکاو یهائی دارم مایوس نسازید!

بعد برای این که اعتمادش را بیشتر جلب کنم گفتم:

خودتان از نزدیک شاهد هستید که در کارهایم، البته نه به اندازه جنابعالی! ولی تا حدودی دقت و وسواس دارم.

برای انجام یک مصاحبه چند بار بحث مفصل کردیم، تا سرانجام پذیرفت. روز بعد که به دفترش مراجعه کردم کارم مصاحبه با خود او بود.

مصاحبه انجام گرفت و همانطور که پیش بینی می کردم منصورى حرفهای تیرخورى زده بود، از آن نوع تیرهائی که می توانست هر سردبیری را خیلی سریع علاقمند به چاپ مطلب کند. او در اولین مصاحبه خود گفته بود که تا ۴ سال دیگر خواهد مُرد. و یک چنین مطلبی برای سردبیر یک مجله سرگرم کننده عمومی پرتیراژ بهانه خوبی برای چاپ همه مصاحبه بود.

بعدها، در طول ۱۲ سال این مصاحبه‌ها پنج بار و به صورت‌های مختلف تکرار شد. متن چهار مصاحبه اول را که می‌خوانید در زمان حیاتش چاپ شد، از آنجا که ارتباط من با ایشان - جز در سالهای آخر - ادامه داشت هیچ وقت ندیدم که از چاپ مطلب یا موضوعی در مصاحبه خود گله و یا شکایتی داشته باشد. بعد از چاپ مصاحبه‌ها در سال ۶۴ و یک سال قبل از مرگش که تقریباً هردوی ما بیکار و خانه‌نشین بودیم یک روز اوایل ظهر در خیابان فردوسی روبه‌روی اداره مجله خواندنیها یکدیگر را دیدیم. چند دقیقه‌ای سرپا و در پیاده‌رو خیابان با هم حرف زدیم، در زمینه‌های مختلف، که نیم‌ساعتی طول کشید. حرفهای آن روز نزد من باقی ماند که جایی هم نوشته یا چاپ نشد، در این کتاب مختصری از آن را نقل کردم، بیشتر به این دلیل که اکنون دست او از دنیا کوتاه است و اگر انتشار حرفهایش از طرف من وفادارانه نباشد نمی‌تواند نسبت به آن واکنشی از خود نشان دهد. در این مصاحبه‌ها تکه‌های تکراری* چندی وجود دارد، البته می‌شد بخشهایی از آن را حذف کرد، یا تکه‌های تکراری آن را خلاصه نمود، اما من به چند دلیل از انجام آن سر باز زدم:

۱ - این مرد پرکار متواضع در طول ۷۰ سال کار در مطبوعات جز با من با هیچکس مصاحبه‌ای انجام نداد، کم حرفی او به حدی محسوس بوده و هست که حتی بسیاری از نزدیکان او و دست‌اندرکاران کار کتاب، این مرد را در حال‌های از ابهام و ابهام و اطلاعات غلط قرار دادند، ناشرینی که به برکت فروش کتابهای متعدد منصوری کلان سرمایه‌دار شدند هنوز نتوانستند و با نخواستند یک بیوگرافی و اطلاعات درست از نویسنده‌ای که کتابهایش میلیونها خواننده پروپاقرص دارد ضمیمه کتابهایش کنند.

۲ - همسر و دو فرزند او هیچ‌کدام اهل مطبوعات نبوده و نیستند، اینان بیشتر ترجیح می‌دهند که خودشان را از شهرت و افتخارات پدر دور نگه دارند، دختر منصوری یک بار با من قرار گذاشت که از دید خودش درباره پدر به‌عنوان مرد خانواده حرف بزند که بعد به من خبر داد منصرف و پشیمان شده است.

۳ - همه نزدیکان او، حتی "علی خادم" که منصوری را با خود به خواندنیها برد اعتراف کردند که درباره زندگی او هیچ نمی‌دانند و گفته‌اند که منصوری به‌هیچ‌کس فرصت نمی‌داد که به‌او نزدیک شود و از اسرار زندگی‌اش چیزی سر درآورد. مجموع این رازگونه بودن زندگی او به حرفهایش، حتی حرفهایی که به‌نظر بعضیها در مصاحبه‌ها تکرار

* از جمله کسانی که به این تکه‌های تکراری اشاره‌هایی داشتند، یکی فریدون صدیقی روزنامه‌نگار است که در نامه‌ای مهرآمیز نوشته است:

"... و به همین دلیل است که کار تو، پراج است، اگر چه با کم‌وکاستی همراه است و گرچه می‌شد تکه‌های تکراری مصاحبه‌های خود را حذف کنی، بخصوص که مصاحبه‌ها، مصاحبه‌های خاص آن روزها هستند و برخوردار از عناصر ژورنالیستی روز."

شده - و درست هم هست - ارزش و اعتبارى داد و مرا وادار نمود از دستكارى و حذف بعضى قسمتهاى آن سر باز زنم. تجربه چاپ اول نشان داد كه خوانندگان علاقمند اين مصاحبه‌ها از خواندن آن چندان دچار غيبن نشده و ناراضى نبوده‌اند.

مصاحبه اول*

- استاد ذبیح‌الله منصوری، شما از نظر عدد و رقم و تنوع موضوع آثاری که انتشار دادید، در مطبوعات ایران چهره‌ای استثنائی هستید. آیا خودتان رقم و آماری از کارهایتان تهیه کردید؟ مثلاً الان می‌توانید بگوئید تا امروز چند کتاب از شما چاپ شده، چه مقدار ترجمه و چه اندازه ترجمه و تألیف بوده است؟

منصوری - بیست سال قبل که هنوز ترجمه‌های من اینقدر زیاد نشده بود، مرحوم "عظیمی" اخوی آقای دکتر عبدالرسول عظیمی مدیر روزنامه پیغام امروز می‌خواست تر خود را درباره کتابهایی که از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه شده بود بنویسد. از این رو نزد من آمد و قرار گذاشت که هفته‌ای سه بار، یعنی یک‌روز در میان، روزی یک ساعت نزد من بیاید و بنده فهرست کتابهایی که از زبان فرانسه ترجمه کرده بودم برای ایشان بگویم و ایشان بنویسند. این کار چندماه دوام پیدا کرد. (و به احتمال زیاد این فهرست الان باید نزد خانواده‌اش باقی مانده باشد). اما با کمال تأسف مرحوم عظیمی در عنوان جوانی به دار بقا شتافت و نتوانست فهرست کامل کتابهایی را که فقط از زبان فرانسوی ترجمه کرده بودم به پایان برساند. ایشان در آن روزگار به رقم پانصد و خرده‌ای رسیده بودند. اما امروز خود من هم که رقم دقیق آثاری را که ترجمه کرده‌ام از یادم رفته و هیچ وقت در فکر این نبودم که از مجموعه کتاب‌هایم فهرست عنوانی تهیه کنم می‌توانم به طور تقریب بگویم که تعداد کتاب‌های ترجمه و یا ترجمه و تألیف و یا اقتباس و تألیف بنده از رقم ۱۴۰۰ جلد تجاوز کرده است.

- استاد با چه انگیزه‌ای شروع به نوشتن و ترجمه کردید و چطور شد که این همه سال دوام آوردید؟ چرا بازنشسته نشدید؟ شما اگر در یک

* این مصاحبه در شماره ۱۶۶۱ جمعه ۱۱ آبان سال ۱۳۵۲ مجله اطلاعات هفتگی چاپ شد.

ذبیح‌الله منصوری، مترجم، ۱۳۰ جلد کتاب بزرگ می‌گوید :

من تا چهار سال

دیگر زنده هستم

و در ۱۰ سالگی

خواهم مرد!

ن: اسماعیل حبیبی

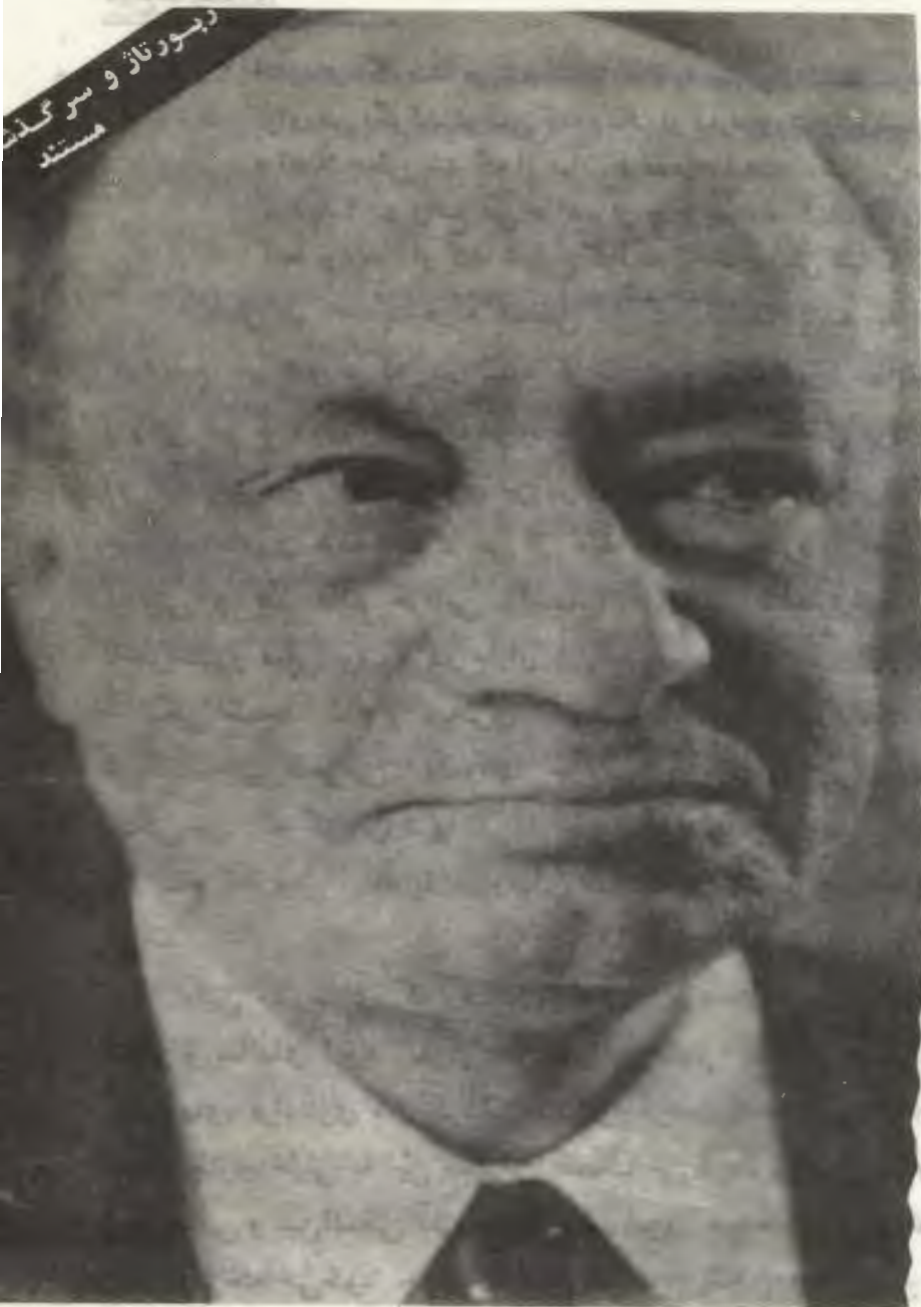
من ۱۰ سالگی بودم که در تهران متولد شدم. پدرم یک مهندس و مادرم یک معلمه بودند. من در یک خانواده متوسط بزرگشدم. در ۱۰ سالگی به مدرسه رفتم. مدرسه من در آن زمان یکی از بهترین مدارس تهران بود. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم.

من در ۱۰ سالگی بودم که در تهران متولد شدم. پدرم یک مهندس و مادرم یک معلمه بودند. من در یک خانواده متوسط بزرگشدم. در ۱۰ سالگی به مدرسه رفتم. مدرسه من در آن زمان یکی از بهترین مدارس تهران بود. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم.

من در ۱۰ سالگی بودم که در تهران متولد شدم. پدرم یک مهندس و مادرم یک معلمه بودند. من در یک خانواده متوسط بزرگشدم. در ۱۰ سالگی به مدرسه رفتم. مدرسه من در آن زمان یکی از بهترین مدارس تهران بود. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم.

من در ۱۰ سالگی بودم که در تهران متولد شدم. پدرم یک مهندس و مادرم یک معلمه بودند. من در یک خانواده متوسط بزرگشدم. در ۱۰ سالگی به مدرسه رفتم. مدرسه من در آن زمان یکی از بهترین مدارس تهران بود. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم. من در آنجا با دوستانم آشنا شدم و با آنها دوستانه رفتم.

جمهوریات و سرگند
مستند



سرریک ماستر داشت که امروز از جهان
سه خط من زنده مانتام . شهر بدی
نوت پس از سندی کرمانشاه بود.
ر کرمانشاه مردی بود که طایفه میگردد و
ن فرانسوی میباشست . ما وقتی مرکز مانتام
بنی شدی . مردم با اسرار از این طایفه
باشت که بین مردم بدی که طایفه تا بدی
در کرمانشاه بودیم . من مداری دیگر از
ن فرانسوی را تکمیل کردم . بعد از کرمانشاه
ع بتهران آمد و ما را هم با خود آورد.
مدتی گذشت تا این که مردم وقت کرده اند
تر مرگ پدر بدی را بر سر ارشد بودن . مهمان
ارج خانزاده شدی و شروع بکار کردم . و از
سبل دست کشیدم . در این سال یعنی ۱۳۶۹
زبانهای پام کوشی در تهران تاسیس شد
ن بعنوان مترجم دانستان و مقاله و مطالب
ی با مانی سی تومان حقوق مشغول بکار
م . در آنوقت ایران خبرگزاری داشت .
بار خارجی روزنامهها برسیه تکرات بلران
سید . البته بزبان خود آن کشورها . مثل
گزارش طواصی فرانسوی . مریتر بلانگی .
مانه آلمانی که اخبار روزی برسیه آلمانی
به ترجمه می شد . اخبار آلمانی
سید خود سگارت آلمانی و اخبار طواصی
سید بلانگی . نمی خواهم خودم را بگویم
این واقعت را باید بگویم که تاسیترجم
بومات ایران کار ترجمه از زبان فرانسه را
سید ترجمه های من تیرین میکردند و این
یعنی میگفتند .

پس شروع!
استاد لیونله منصوره در ادامه پاس
ایالات من میگردد :
- اولین دانستنی که بدی ترجمه کردم پام
ر شروک) پام (مارسل شوروی) بود . و
ور میگرم بعد از مدت پنجاه و پنج سال فکر
دانستان دوباره متشن خود خوانده تران
اهد داشت . این نکته را هم اضافه کنم که
به ترجمه من بیش از پنجاه و پنج سال
حدود شصت سال میباشد . زیرا مارسل
اول ترجمه های بدی در حین ششدهای
تر میشد .

صنکاری با روزنامه اطلاعات
در سال ۱۳۰۶ که من در روزنامه
شنی کار می کردم . با روزنامه اطلاعات
صنکاری پیدا کردم . آنوقت ها اطلاعات
چاپخانه کوشی چاپ میشد . مگوشی
زبانم صبح و اطلاعات روزنامه عصر بود
من ابتدا بدون هیچ جهش دانستی مداری
ترجمه هایم را در اختیار اطلاعات می
افتم که چاپ میشد . اولین زمانی که
ی اطلاعات ترجمه کردم (قبل از اداره
زبانم) نام داشت که خیلی مورد توجه قرار
فت و من از باب ترجمه آن تصور میکردم
محدود ۱۵۰ تومان گرفته باشم . و برای
که بدیانه اطلاعات چگونه چنین پولی من
م . باید اضافه کنم که ۱۵۰ تومان پول
ل توجهی بود .

مگر
به فکر من آنروز ۱۵۰ تومان را می دانم
زمن می خریدم حالا چقدر می شد ؟
صنکاری من با اطلاعات منها ادامه
فت . حتی در حساب قبل هم بدون اینکه
محدود را در حسابی ما کم با تضییق
مقا پاره را در حسابی . مگله فریاد

**منصوری می گوید: هر کس معلومات
کافی داشته باشد، می تواند مرگ خود
را پیش بینی کند!**

اداره‌ای کارمند می‌شدید تا حالا دوبار بازنشسته بودید. به‌طور کلی برای من بگوئید نوشتن کدام یک از نیازهای درونی شما را ارضاء می‌کند و اصلاً چگونه شد که از میان حرفه‌های مختلف شما نویسنده‌گی را انتخاب کردید؟ در واقع می‌خواهم از چم‌وخم زندگیتان برای من حرف بزنید. کجا بودید؟ از کجا شروع کردید؟ حال چه می‌کنید؟

منصورى - بنده به محض این که باسواد شدم به مطالعه علاقمند گردیدم. در صورتی که پدر بنده کوچکترین علاقه‌ای به مطالعه کتاب نداشت و وقتی هم که ذوق و هیجان مرا دید هیچ تشویقی به عمل نیاورد. خیال می‌کنم (و البته یقین ندارم) این شوق من برای مطالعه و نوشتن ارثی باشد، زیرا که از خانواده مادری همه اجداد من از علما بودند. یعنی با تعبیر قدیم هم عالم مذهبی و هم عالم عرفانی داشتند. آن وقت کتابفروشیها در ناصریه یا ناصرخسرو فعلی بود. و در بازار بین‌الحرمین، یعنی بازاری که بین دو مسجد - یکی مسجد شاه و دیگری مسجد جمعه - قرار داشت و بهمین دلیل می‌گفتند بین‌الحرمین. آن وقتها حروف چاپی امروزی نبود. نوعی حروف سنگی بود که کتابفروشیها از آن نفرت داشتند، در تهران فقط یک چاپخانه بود بنام "فاروس" که با حروفهای شکسته و کهنه، روزنامه‌ای در آن چاپ می‌شد.

اولین مدرسه‌ای که رفتم (آلیانس) کردستان بود. بنده متولد سنندج هستم و سالهای اولیه زندگی من در این شهر گذشت. مدرسه (آلیانس) را کشیشهای فرانسوی در کردستان دائر کرده بودند. دولت در آن موقع از لحاظ معنوی خیلی به این مدارس کمک می‌کرد. برای این که زبان فرانسوی زبان علمی و بین‌المللی آنروز دنیا بود. امروز هم هنوز علم پزشکی فقط با این زبان آموخته می‌شود چرا که تمام لغات پزشکی و جراحی زبان فرانسوی است. تاریخ تولدم را هم دقیقاً به‌خاطر دارم. سال ۱۲۷۶ در شهرستان سنندج متولد شدم.

در سال ۱۲۹۹ وقتی که مستخدمین دولت رسمی شدند. شغل پدرم

موجب شد که هر چند وقت یکبار به شهری مأموریت برود. و در این مأموریتها زن و بچه‌اش را هم با خود می‌برد. پدر من دو پسر و یک دختر داشت که امروز از میان آن سه نفر فقط من زنده مانده‌ام. شهر بعدی سکونت ما بعد از سنندج کرمانشاه [باختران امروز] بود.

در کرمانشاه مردی بود که طبابت می‌کرد و زبان فرانسوی می‌دانست. ما وقتی در کرمانشاه ماندنی شدیم پدرم با اصرار از این طبیب خواست که به من درس بدهد. و البته تا مدتی که در کرمانشاه بودیم، من مقداری دیگر از زبان فرانسوی را تکمیل کردم. بعد از کرمانشاه پدرم به تهران آمد و ما را هم با خود به این شهر آورد. مدتی گذشت تا این که پدرم فوت کرد و بنده بر اثر مرگ پدر به دلیل پسر ارشد بودن عهده‌دار مخارج خانواده‌ام شدم. و شروع به کار کردم و بالاجبار از ادامه تحصیل دست کشیدم. در این سال، یعنی سال ۱۲۹۹ در تهران روزنامه‌ای بنام کوشش تأسیس شد. و من برای اولین بار در این روزنامه به عنوان مترجم داستان و مقاله و مطالب علمی با ماهی "سی تومان" حقوق مشغول به کار شدم. در آن موقع ایران خبرگزاری نداشت. اخبار خارجی روزنامه‌ها به وسیله تلگراف به ایران می‌رسید. البته به زبان خود آن کشورها. مثل خبرگزاری "هاواس" فرانسوی - رویتر انگلیس - و (آلمان) آلمانی که اخبار رویتر به وسیله آقای احمد اردشیر ترجمه می‌شد. اخبار آلمان به وسیله خود سفارت آلمان و اخبار "هاواس" به وسیله اینجانب. نمی‌خواهم خودستائی کنم. ولی این واقعیت را باید بگویم که تمام مترجمین مطبوعات ایران کار ترجمه از زبان فرانسه را به وسیله ترجمه‌های من تمرین می‌کردند و گاه حضوراً از من تعلیماتی می‌گرفتند.

اولین داستانی که بنده ترجمه کردم با نام (قبر متروک) بقلم (مارسل شووری) بود. و تصور می‌کنم بعد از مدت پنجاه سال اگر این داستان دوباره منتشر شود خواننده فراوان خواهد داشت. این نکته را هم اضافه کنم که سابقه ترجمه من بیش از پنجاه و پنج سال و در حدود شصت سال می‌باشد. زیرا در

سال‌های اول ترجمه‌های بنده در هیچ نشریه‌ای منتشر نمی‌شد. در سال ۱۳۰۶ که من در روزنامه کوشش کار می‌کردم با روزنامه اطلاعات هم همکاری پیدا کردم. آن وقت‌ها روزنامه اطلاعات که تازه تأسیس بود در چاپخانه روزنامه کوشش چاپ می‌شد. "کوشش" روزنامه صبح و اطلاعات روزنامه عصر تهران بود. در ابتدا بدون هیچ چشم‌داشتی مقداری از ترجمه‌هایم را در اختیار روزنامه اطلاعات می‌گذاشتم که چاپ می‌شد. هدف از این کار تقویت یک نشریه تازه‌پا بود.

اولین زمانی که برای اطلاعات ترجمه کردم (قتل در اداره روزنامه) نام داشت. که پس از چاپ اولین قسمت‌های آن خیلی مورد توجه قرار گرفت و من از بابت ترجمه آن تصور می‌کنم چیزی در حدود ۱۵۰ تومان گرفته باشم. برای این که بدانید اطلاعات چگونه چنین پولی به من داد باید یادآور شوم که در آن زمان این پول رقم قابل توجهی بود و من اگر با آن پول در آن روزگار در تهران زمینی می‌خریدم الان آن زمین دست کم پنج میلیون تومان قیمت پیدا می‌کرد.

همکاری من با روزنامه اطلاعات مدتها ادامه داشت، حتی در دهسال قبل هم بدون این که کار خود را در خواندنی‌ها کم یا تعطیل بکنم مطلبی برای اطلاعات ترجمه می‌کردم بنام (۷ ستون عقل) و نیز در آغاز انتشار کیهان نیز مدت شش سال با این روزنامه همکاری داشتم و چندین کتاب برای این روزنامه ترجمه کردم که همه بصورت پاورقی چاپ شد.

موريس مترلینگ

- به نظر خود شما کدام یک از آثارتان در طول این شصت سال، بیش از همه شگفتی آفرید و مردم را متحیر کرد؟ در نوشته‌های موريس مترلینگ چه چیزی کشف کردید که آنقدر به هیجان آمدید که آن نوشته معروف

را در مقدمه کتاب چاپ کردید؟*

منصوری - بدون شک ترجمه‌هایی که از آثار موريس مترلینگ بلژیکی به عمل آوردم بیش از همه سروصدا کرد و حیرت مردم را برانگیخت. دلیلش این بود که با مطالعه آثار این نابغه بزرگ در ۴۲ سال قبل، مردم متوجه مطالبی می‌شدند که قبلاً در هیچ جایی نخوانده بودند و حتی به فکرشان هم نرسیده بود. بسیاری از وزرا و حتی شخص رضاخان [رضاشاه] هم زمانی که وزیر جنگ و نخست‌وزیر شدند با اشتیاق آنرا دنبال می‌کردند. این موضوع موجب شده بود که من در روزنامه جرئت نکم یک روز دست از کار بکشم.

امروز کسی متوجه این کتاب‌ها نیست. اما در ۴۲ سال قبل وقتی ناشری آنرا بصورت کتاب به چاپ رسانید با وجود بی‌سوادی عمومی و لا‌کتابی غالب مردم، کتاب در مدت یک ماه نایاب شد. و ناشر مجبور گردید بلافاصله آنرا تجدید چاپ کند. و این تجدید چاپ‌ها از آن سال ادامه دارد. به‌عنوان مثال باید بگویم زنبور عسل اثر موريس مترلینگ تا امروز و تا آنجا که خودم اطلاع دارم ۳۰ بار تجدید چاپ شده است.

- تا آنجا که من یاد دارم نوشته‌های شما از قدیمی‌ترین آیام همواره پرفروش و پرخواننده بوده است. همین حالا هم بسیاری از کتابهای شما جزو پرفروش‌ترین کتابهای روز است. سؤال من اینست که از فروش این همه کتاب چه عاید شما شد؟ آیا مرد ثروتمندی هستید؟ اندوخته‌ای دارید؟

منصوری - اولاً در مورد کتاب‌ها مطلبی باید بگویم، حتی در مورد

« در صفحه اول کتاب‌های موريس مترلینگ ترجمه ذبیح‌الله منصوری این نوشته به‌چشم می‌خورد:

«ممکن است پیر و شکسته شوم. ممکن است روزگار با من بازی کند ولی همه وقت به‌زبان حال می‌گویم، این منم که برای اولین بار آثار موريس مترلینگ را به‌زبان فارسی ترجمه کردم.»

همین کتابی که سی بار تجدید چاپ شده بود. من بیش از دویار حق التالیف نگرفتم. حتی زمانی که در بیست روزنامه و مجله کار می‌کردم و پول قابل توجهی از این راه به دست می‌آوردم چیزی برای خودم باقی نماند. چرا که در مرحله اول عهده دار تأمین خانواده بودم و بعداً هم اینقدر قوم و خویش محتاج داشتم که نمی‌توانستم از قبول هزینه زندگی آنها خودداری کنم. مثلاً فلان پسر صغیر که احتیاج به کمک من داشت و بی سرپرست مانده بود اگر من به او کمک نمی‌کردم می‌رفت دزد و فاسد می‌شد. و یا فلان دختر که ممکن بود منحرف شود. به این دلیل من خودم را موظف می‌دانستم که زندگی آنها را تأمین کنم.

- کدام یک از آثار شما از نظر زمان و حجم، بزرگ و طولانی بود. آیا شده است که اثری را به دلیل استقبال مردم چندبار در روزنامه‌ها و با نام‌های مختلف چاپ کنید؟

منصوری - بسیاری از ترجمه‌های من سالها در یک مجله چاپ شدند. مثلاً رمان (عشاق نامدار) هشت سال تمام به صورت پاورقی در مجله سپید و سیاه چاپ می‌شد و دهها هزار خواننده داشت. زن و مرد این کتاب را می‌خواندند و هر هفته در انتظار قسمت دیگرش بودند. بدون شک "عشاق نامدار" از نظر ژورنالیستی یکی از کارهای بسیار پرسروصدای من بود. البته آثار مترلینگ جای به خصوص خودش را دارد. برای این که آن آثار در میان روشنفکران و نخبه مردم سروصدا ایجاد کرد، ولی عشاق نامدار در میان طبقات - عام و خاص - دیگر از نوشته‌های تألیف و ترجمه‌ام زندگی "ماژلان" دریانورد معروف پرتغالی را که برای اولین مرتبه دور زمین گردش کرده بود من ابتدا در روزنامه کوشش و بعد در یک مجله هفتگی و بالاخره برای سومین بار در یک نشریه دیگر - مجله سپید و سیاه - تجدید چاپ کردم. البته هر کدام با فاصله زمانی ۱۵ سال. و این کار هم از طریق تقلب انجام نگرفت. بالاخره در همه موارد این خواست مدیران مطبوعات بود که من

چنین کاری انجام می‌دادم. ولی این را هم اضافه کنم که در هر تجدید چاپ کتاب در مطبوعات دستی هم در مطلب می‌بردم.

- عجیب است استاد! شما با این همه سابقه و این همه امکان چاپ، چرا خودتان چیزی ننوشتید. البته در بعضی محافل شایع است که شما اکثر آثار خودتان را به عنوان ترجمه چاپ کرده‌اید، تا عنوان ترجمه، کار شما را خواندنی‌تر نماید. آیا این صحیح است؟ و اصولاً اگر خودتان هیچ کتابی ننوشته باشید علت می‌تواند چی باشد؟

منصوری - علت این که خودم چیزی ننوشتم - البته یک رمان خلاقه - اینست که وقتی خودم را شناختم و کتاب را شناختم و وقتی با این همه آثار نبوغ‌آسا روبرو شدم عقل خودم و فکر خودم را خیلی کوچک دیدم که در مقابل آنها قد علم کنم. البته در زمینه تاریخ مقداری کارهای تحقیقی دارم ولی هرگز یک اثر کامل از خودم چاپ نکردم. یعنی اثری که زائیده تخیل و مغز خود من باشد. دلیل آن همین است که اشاره کردم. یعنی نتوانستم خودم را در مقابل آن بزرگان هم طراز بدانم و اثری به وجود آورم. شاید یکی از دلایلش پرکاری بنده باشد. در گذشته‌های نه‌چندان دور آنقدر سرم شلوغ کار بود که کمتر به فکر خلق اثری افتادم. در مورد سؤال دیگر شما گمان می‌کنم حرف درستی نباشد که کارهای تألیف خود را به نام نویسنده خارجی چاپ کنم. در طول این همه سال آنقدر نام من در مطبوعات و کتابها چاپ شد که دیگر احتیاجی به این قبیل خدعه و نیرنگ نباشد.

- برنامه کار و تفریح شما چگونه است؟ چند وقت است که به سینما نرفته‌اید؟ آیا با این همه کار، تلویزیون تماشا می‌کنید؟ اصولاً در تلویزیون برنامه‌ای هست که برای شما جالب باشد و شما را سرگرم کند؟

منصوری - شب ساعت ۱۰ یا ۱۱ اگر کارم تمام شود و بنخوابم، ساعت چهار صبح از خواب بیدار می‌شوم. یک ساعتی به نظافت شخصی می‌پردازم. مثل اصلاح صورت، حمام و تعویض لباس و کارهای واجب دیگر. بعد

صبحانه می‌خورم. ساعت شش صبح از خانه‌ام بیرون می‌آیم. خانه من انتهای امیریه نزدیک راه آهن است. و برای این که دچار شلوغی ترافیک نشوم در آن ساعت اگر باشد، تاکسی و اگر نباشد اتوبوس سوار می‌شوم و به محل کارم (اداره مجله خواندنیها) می‌آیم و شروع به خواندن و نوشتن می‌کنم. اگر تا ظهر کارم تمام شد برای نهار منزل می‌روم اگر نشد همین جا می‌مانم و یکسره تا شب کار می‌کنم. بعضی بعدازظهرها اگر فرصت بکنم و کار نداشته باشم یک ساعتی می‌خوابم. تنها تفریح من پیاده‌روی است. آنهم نه پیاده‌روی معمولی، بلکه به صورت صحیح و کامل، و دقت می‌کنم که سرم به قدری بلند باشد که فاصله ۲۰۰ متری جلو را بینم. این نکته را هم بد نیست بشما بگویم که در جوانی من ورزشکار بودم. شاید جالب باشد بدانید که اولین قهرمان بوکس کشور همین ذبیح‌الله منصوری است که جلو شما نشسته است! سیگار نمی‌کشم، برای این که فشار خون دارم و سیگار برای همه، بخصوص فشارخونیه‌ها بسیار مضر است. از چهل و دو سال پیش تا کنون به سینما نرفته‌ام. البته این چند دلیل دارد. علت اول اینست که وقت نمی‌کردم و علت دیگر این که فکر می‌کردم در سینما اثر بزرگی وجود ندارد. مهمترین و اولین مغز خلاق فیلم داستان و نویسنده‌اش می‌باشد که ما نویسنده سینمایی خوبی هیچوقت نداشتیم. یعنی فکری نیست که در سینما بهتر از کتاب پرورش داده شده باشد. اما در مورد تلویزیون. تنها برنامه‌ای که از تلویزیون تماشا می‌کنم برنامه علمی مثل زندگی پرندگان و جانوران و فیلمهای مستند، و از این قبیل است که من به تماشا می‌نشینم. در مورد زندگی خودم نکته‌ای را باید بشما بگویم که در ضمن یکی از دلایل عقب افتادگی مادی من هم می‌باشد. و آن اینست که هرگز نسبت به کسی بخل و حسد نداشته‌ام، یعنی ناراحت نبودم که دیگری دارد و من ندارم. با وجود این که می‌توانم رانندگی بکنم هرگز به فکر داشتن ماشین نیفتم. تنها یک حسادت بود و آنهم حسادت در علم است... یعنی هرگز نتوانستم تحمل کنم که کسی بیش از من بداند. همیشه

سعی کردم در این مورد از دیگران جلوتر باشم. من در زند گیم حتی ده تومان برای قمار نپرداختم* و حتی در جوانیهایم پولی بیهوده خرج نکردم. اما همیشه عده‌ای بچه صغیر دوروبرم بودند که از آنها مواظبت کردم. هرگز برای تسکین تمایل خودم دنبال تجمل نرفتم. همیشه آدمی میانه‌رو بودم.

- با کدام یک از نشریات بیش از همه همکاری داشتید؟

منصوری - همین مجله خواندنیها که الان ۳۳ سال است در آن کار می‌کنم. ابتدا سیزده سال بطور آزاد و بعد بیست سال که بطور دائم و بعنوان یک عضو خواندنیها به کارم ادامه می‌دهم.

- ازدواج کرده‌اید؟

منصوری - بله.

- کی و در چه شرایطی؟ حاصل ازدواج‌تان چه بوده است؟

منصوری - من خیلی دیر ازدواج کردم. یعنی بقولی یک دفعه پیش آمد و من، تن دردم. حاصل ازدواج من در این تاریخ یک پسر و یک دختر است. دختر من "هما" نام دارد - ۱۱ ساله است - و پسر من سیامک هشت سال دارد. از ازدواج خودم راضی هستم. از همسرم راضی هستم و در زندگی زناشویی ما خوشبختانه مشکلاتی از آن قبیل که معمولاً وجود دارد موجود نیست. علتش اینست که خودم را تا حد ممکن با همسرم هم سطح می‌کنم و نمی‌گذارم اختلافی بوجود بیاید، او هم تا آنجا که ممکن باشد مرا درک می‌کند و می‌فهمد.

* در مورد قماربازی و شرط‌بندی، دخترش، هما منصوری، در دومین سالمرگش ۱۳۶۷/۳/۱۹ برای من تعریف کرد که پدرم پانزده سال پیش یک روز با کارگرهای چاپخانه خواندنیها شرط بست که از پله‌های پنج طبقه اداره بالا برود و از همه‌شان جلو بزند. برای این مسابقه ده تومان شرط‌بندی کردند که پدر من شرط را برد.

- آیا این همه کار که برای خودتان درست کردید موجب نمی‌شود که به بچه‌هایتان نرسید، آنها را به گردش و تفریح و سینما نبرید؟

منصوری - من بچه‌هایم را خیلی دوست دارم و تنها نگرانی من در زندگی اینست که قبل از این که بچه‌هایم به نتیجه برسند بمیرم. بچه‌ها را روزهای جمعه حتماً به گردش می‌برم، مادر و بچه‌ها را به اتفاق به سینما می‌فرستم به همسرم اختیار داده‌ام و او آزاد است که بچه‌ها را به گردش ببرد و نیازهای بچه‌ها را رفع کند.

- استاد از مسافرت‌هایتان بگوئید، آیا آنطور که باید و شاید دنیای امروز را دیده‌اید؟

منصوری - باید اعتراف کنم که زندگی من در کتابها خلاصه شده است. من بسیاری از اماکن و اشخاص را از طریق کتابها شناختم و می‌شناسم. اما در دوره روسیه تزاری سه سفر به روسیه رفتم. دو بار با پدرم و یکبار هم تنها. یک سفر به افغانستان رفتم. یک سفر به هندوستان. یک سفر به اروپای غربی و بارها از شهری به شهر دیگر. در ایران، آخرین مسافرت من در سال ۱۳۴۷ به آذربایجان و خراسان انجام گرفت و از آن وقت دیگر جایی مسافرت نرفتم.

- آیا شما با این شهرتی که در کار روزنامه‌ها و کتاب داشتید هیچ شده است که کسی عاشق شما بشود و دردسر ایجاد کند؟ اصولاً در مورد عشق آدم ماجراجوئی بوده‌اید؟

منصوری - هیچوقت عشق به سراغ من نیامد و من عاشق کسی نشدم که ماجرائی به وجود آورم. ولی آن روزها که در روزنامه کوشش کار می‌کردم، یک خانمی عاشق من شد و چون محل کارم را می‌دانست مرتباً به اداره روزنامه کوشش می‌آمد و برایم دردسر ایجاد می‌کرد. وقتی از شرش خلاص شدم نفس راحتی کشیدم. ولی کلاً به عشق بی اعتقاد نیستم. عشق

بستگی دارد برای چه کسی و در چه شرایطی به سراغش بیاید. در مورد هر کس عشق یک جور است. نوشتن و بسیار نوشتن هم آنقدر وقت مرا گرفته است که نتوانم عشق از نوع دیگر را تجربه کنم.

- کدامیک از قهرمانان کتابهایی که ترجمه کردید برای شما خاطره‌انگیز بودند و شما نتوانستید او را فراموش کنید؟

منصوری - ماژلان. همان قهرمان کتاب (بزرگترین جهانگردی بشر) که تاکنون سه بار من این کتاب را در مجلات تجدید چاپ کردم. بطور کلی این "ماژلان" تاکنون چندین بار به خوابم آمده و با هم حرف زدیم و بگومگو کردیم!

همانطور که گفتم زندگی من بیشتر در کتابها می‌گذرد. شب و روز با کتاب سروکار داشتن و با بعضی از آدمهای شب و روز در عالم خیال سر و کله زدن موجب شد که هیچ وقت آدم‌های عادی و معمولی به خوابم نمی‌آیند. بلکه همین قهرمان کتابها هستند که حتی در عالم خواب هم تنهام نمی‌گذارند.

- در کتابهایتان زن هم هست. بخصوص در عشاق نامدار. با این زنان چه برخورد و روابطی دارید. اصولاً آنها با شما چه می‌کنند؟

منصوری - بنظر من زن قهرمان وجود ندارد. مثلاً من "مادام کوری" و یا آن زن فضاورد-ترشکوا-را قهرمان نمی‌دانم. بنظر من زن قهرمان زنی است که سه یا چهار بچه را درست تربیت کند و تحویل اجتماع بدهد. در زندگی من فقط این چنین زنانی قهرمان هستند. و اگر با یک چنین زنی برخورد کنم مدتها تحت تأثیر قرار می‌گیرم و به او و به کار شگفت‌انگیزش فکر می‌کنم.

مذهب

- استاد شما تا امروز چندین کتاب مهم و پرتیراژ مذهبی ترجمه کرده‌اید که بعضی‌هایشان چندین و چندبار تجدید چاپ شدند و شدیداً مورد بحث و توجه قرار گرفتند. رویهم رفته من توانستم آثارتان را به سه دسته تقسیم کنم. مذهبی، تاریخی و تخیلی. سؤال من اینست با وجود این همه که به مذهب پرداخته‌اید آیا شده که از خداوند چیزی بخواهید و یا آرزوئی داشته باشید؟

منصوری - نه. من تا امروز هرگز از خدای خودم چیزی نخواستم. فقط در یک مورد می‌گویم - ای خدا - من تا امروز هرگز مزاحم تو نشده‌ام و چیزی توقع نداشتم. فقط حالا از تو یک خواهشی دارم. خواهش من اینست "ای خدا، کاری کن که من سکه ناقص نکنم. از سکه ناقص خیلی می‌ترسم و وحشت دارم. چرا که سکه ناقص مادرم را دیدم و دیدم که این وضع چه زجر و مشقتی برای همه به وجود می‌آورد. من می‌دانم که سکه ناقص خیلی سخت است. پس از تو خواهش می‌کنم که هر وقت لازم شد مرا با سکه کامل بکشی تا خودم و اطرافیانم از زجر تدریجی خلاص شویم."

- شما در بعضی از کارهایتان به پیش‌گوئی* پرداختید. سؤال من اینست که دلتان می‌خواهد کی بمیرید؟ و اصولاً فکر می‌کنید چند سال عمر کنید؟

* ذبیح‌الله منصوری از سال ۱۳۵۰ در مجله سپید و سیاه نویسنده سلسله مقالاتی تحت عنوان "دنیای ناشناخته سحر و جادو" شده بود که بیش از همه نوشته‌های دیگرش خواننده داشت. استقبال مردم از این سلسله مقالات به حدی زیاد بود و نامه‌هایی که از خوانندگان مجله می‌رسید کار را به جانی کشاند که منصوری ناچار به پاسخ‌نویسی سئوالات گردید.

و در همین مجله و در همین سالهای ۵۰ و ۵۱ بود که ذبیح‌الله منصوری زیر پوشش "متخصص جهان دیده" عنوانی که سردبیر مجله سپید و سیاه به او داده بود برای نامه‌ها و درباره آینده زندگی نویسندگان نامه‌ها جواب می‌نوشت که در مجله چاپ می‌شد. کار پیش‌گوئی آنقدر بالا گرفت که زنان سرشناس و صاحبان مقامات دولتی هم بدون آن که او را بشناسند تقاضای پیش‌گوئی می‌کردند. و منصوری گاه مجبور می‌شد به بعضی از نویسندگان نامه‌ها که از طریق دوست و آشنا در مجله پارتی

منصوری - بر مبنای پیش‌بینی که کردم تا چهارسال دیگر یعنی در سن هشتاد سالگی از دنیا خواهم رفت آنهم با سکت. که امیدوارم سکت کامل باشد. در مورد پیش‌بینی مرگ اعتقاد دارم هر کس که با سواد و دارای قدری مطالعات طبی باشد می‌تواند تقریباً و نه دقیقاً با دقت زیاد موقع مرگ خود را پیش‌بینی کند. این کار را من کردم - به شما می‌گویم در ۸۰ سالگی یعنی ۴ سال دیگر ممکن است بمیرم. البته فراموش نکنید در این زمان احتمال حوادث طبیعی و بلیات آسمانی را در نظر نداشته‌ام. هر کس ممکن است بر اثر حادثه‌ای زودتر از حد طبیعی بمیرد.

بازی می‌کردند جواب خصوصی بنویسد.

یکی از دلایل طرح این سؤال آگاهی کامل اینجانب از این بخش از فعالیت‌های نوشتاری ذبیح‌الله منصوری بود و می‌خواستم نظر این نویسنده پر خواننده‌ترین مطلب آن مجله را درباره آینده خودش بدانم.

ج-۱

مصاحبه دوم*

همانطور که خود پیش‌بینی کرده بودم، منصوری که استاد و کارشناس مسائل مطبوعات و تیراژ بود در مصاحبه اول خود حرفهائی زد که من با استفاده کمتری از نفوذ خود توانستم آن را در مجله چاپ کنم، شدت انعکاس مصاحبه او به حدی زیاد بود و مطالب آن چنان نقل محافل شده بود که این بار، خود سر دبیر با اصرار از من خواست که بلافاصله مصاحبه دومی با او انجام دهم که در شماره بعدی مجله چاپ شد.

یک اتفاق نادر!

سر دبیر مجله در مقدمه‌ای بر این مصاحبه نوشت:

"استاد ذبیح‌الله منصوری نویسنده و مترجم پر کار و بی نظیر مطبوعات ایران در گفتگویی که هفته گذشته با یکی از گزارشگران این مجله داشت گفته بود که مرگ خود را پیش‌بینی کرده است و ۴ سال دیگر (یعنی در ۸۰ سالگی) حتماً خواهد مرد. انتشار این مطلب موجب شد که عده‌ای از خوانندگان عزیز اطلاعات هفتگی از ما توضیح بیشتری بخواهند.

آنها پرسیده‌اند چطور ممکن است کسی مرگ خود را پیش‌بینی کند حتی وقت دقیق آن را هم اعلام نماید؟ این سوال و سئوالات دیگر خوانندگان، ما را بر آن داشت که گزارشگر ما برای چندمین بار به ملاقات آقای ذبیح‌الله منصوری بروم، مردی که پیش از یک‌هزار جلد کتاب ترجمه کرده است".

اینجا متن دومین گفتگو را می‌خوانید.

- جناب استاد پیش‌بینی شما درباره مرگتان موجی از حیرت و شگفتی و کنجکاوی در میان خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی به وجود آورده است. سیل عظیم خوانندگان ما می‌خواهند بدانند شما بر چه مبنائی توانستید مرگ خود را پیش‌بینی کنید، و اصولاً پایه علمی ادعای شما چیست؟ و آیا فقط تنها شما هستید که می‌توانید مرگ خود را پیش‌بینی کنید، یا هر کس تحت شرایطی و یا با معلوماتی می‌تواند از مرگ خود مطلع شود؟

منصوری - عرض شود که بنده در مصاحبه‌ای که هفته گذشته با

* این مصاحبه در شماره ۱۶۶۲ مجله اطلاعات هفتگی جمعه ۱۸ آبان سال ۱۳۵۲ چاپ شد.

آقای منصوری، شما مرگ خود را چگونه پیش‌بینی کرده‌اید؟

چرا اوروی چه حسابی ۴ سال دیگر خواهید مرد؟

منصوری میگوید: پیش‌بینی من دقیق است و درست ۴ سال دیگر، در ۸۰ سالگی خواهم مرد... و علل این پیش‌بینی را شرح می‌دهد



مرد. اینجا من از شما می‌پرسم اگر خداکامترین مخلوق است این مرگ را تأخیر بیندازد، شما هم می‌کنید؟
 - بنده قیلاهی گفته بودم که بشر وقتی متولد میشود و زنده‌اش را آغاز میکند، مرگی هم تعیین شده است. امکان ندارد خداوند کائنات مطلق است هر مورد مرگ من تصمصم خودش را تأخیر بدهد. این ما این‌ها بشر هستیم که در مدت ۱۰۰ سال تصمصم خود را تأخیر می‌دهیم برای اینکه نادان هستیم و قوه پیش‌بینی آینده را نداریم و ولی خداوند کائنات مطلق است و جهان را با قوانین غیر قابل تغییر اداره میکند و همچنین برای همه وقت پیش‌بینی کرده حال است در تصمصباتی که قانونی است ایمنی، تیربارانی بدهد.
 - حالا اگر بفرماید چنین بشود و شما تا چهارسال دیگر نترسید، چه؟
 - استاد می‌بندید و می‌گوید:
 - آنوقت بنده شوق‌الظفر کردم.
 - آیا دانستن سال مرگ موجب نمی‌شود که شما پیش از گذشته به حیثی و کنویدی فکر کنید؟
 - به هیچ وجه. من ایمن دارم که مرگم مثل خوابی شیرین است.
 - بنده برنامه‌ریزی می‌کنم که در روز دهم بدر برنامه‌ریزی‌های تیربارانی دادید؟ ... تکلیف می‌شود؟
 - بنده برنامه‌ریزی کردم و زنده‌اش را طوری تنظیم کردم تا که افرادی که با من مرگ من را می‌دانند، در روزی که من می‌میرم و مطمئن باشید که مطالب بنده را از خود را در مطبوعات مختلف از مردم تمام خواهد کرد.
 - شما گفتید که هر شخص علمی میتواند سال مرگش را معلوم کند و بپنداند این علم را اختراع کرده است که در دستک و جود پیش‌پا پیدا می‌شود؟
 - می‌دانید این سالها چگونه کردن رواج پیدا کرده است آیا میشود از این طریق با ممالجات و مداوای مکرر برگردانیم؟
 - آنداخت؟
 - بر طبق قوانینی که خدا تعیین کرده، انسان باید یک حسی صبر بکند. ولی انسان با عدم رعایت بهداشت بنویسند و خوشی میکند و چاه‌های مزاج لطف خودکشی انسان را تأخیر می‌دهد اما در مورد مرگ هیچ‌تیراری

و خود شما چگونه توانستید سال مرگتان را پیش‌بینی کنید؟
 - این توضیح را خدمتان بدهم که مرگ من تا چهار سال دیگر اتفاق می‌افتد. ساعت دقیق مرگ را نمی‌شود پیش‌بینی کرد، ولی فاصله زمانی مرگ را میتوان تخمین زد. همان‌طور که تمام پزشکان پیش‌بینی میکنند در اینجا احتیاج به توضیح است در باره کلمه و عنوان پزشکی. مطور من پزشکی است که به بنده سالگی رسیده باشند. در خارج از ایران من همیشه است که در این‌ها زندگی می‌کنم. من میتوانم اعلام عالی مکتوری پزشکی بگویم. در فرانسه و ایتالیا و انگلستان دیلم ۵ مرتبه دارم. بعضی از اینها که شما ملاحظه می‌کنید بعنوان دارنده دیلم از فرانسه به ایران برگردید، فقط دیلم اول را گرفته‌اند و در خود فرانسه نمیتوانند کلیتیک بازکنند، ولی میتوانند زیر دست پزشکان دیگر مشغول بکار شوند در روزنامه ها فلان می‌نویسند ۲۰۰ یا ۳۰۰ یا ۵۰۰ پزشک در فرانسه و در کشورهای دیگر مشغول بکار شدند و یا مشغول بکار شدند، ولی نمیتوانند که این عدد در آن کشور کافی است زیرا دست پزشکان دیگرکاری می‌کنند. اینجا فقط میتوانم بپردازم ایمنی از قبل بدون آوردن روزگاری با آماندست بپردازند.
 - بنده در ایران پزشک عالیقدری را می‌شناسم که قدرت تشخیصی زیاد دارد. این پزشک، هم طب ادیب خوانده و هم طب جدید و همان که آخرین مراحل پزشکی را طی کرده و پیش از پنجاه سال دارد، او وقتی مرگی را می‌ماند، یک سال مرگش را می‌داند.
 - آیا منصوری خود شما هم در علم پزشکی چند سالطورت و معلومات دارید؟ آیا این علم را می‌تواند کارم کرد؟
 - بنده برای ۱۵ فقره از پزشکان تهران و پزشکان شهرستانها رساله آمچاند (تز) مکتوری از زبانهای فلسفی و فلسفی ترجمه کردم. البته موضوع تز را خود آنها انتخاب می‌کردند و برای ترجمه بن من واگذار می‌نمودند. بعضی جهت من میتوانم بگویم به حکم اجبار اطلاعات زیادی در پزشکی بدست آوردم، ولی تمام اطلاعات بنده جنبه تئوری دارد.
 - شما گفتید که تا چهار سال دیگر خواهم

استاد نبی‌الله منصوری نویسنده و مترجم بزرگ و پدیدآور طبعات در گفتگوی گذشته گفته با یکی از گزارشگران این مجله داشتیم. گفته بود که مرگ خود را پیش‌بینی کرده است. چهار سال دیگر (بر ۸۰ سالگی) حتما خواهد مرد.
 انتشار این مطلب موجب شد که مدعیان از این ادعاکنان مزید اطلاعات متنگی از ما توضیح بیشتری بخواهند.
 آنها پرسیدند: چطور ممکن است کسی مرگ خود را پیش‌بینی کند و حتی توضیح آن را هم اعلام نماید؟ این سؤال و سؤالات دیگر خوانندگان ما را آن داشت که بار دیگر برای متعین بار گزارشگر ما به ملاقات آقای ذبیح‌الله منصوری سر می‌کشیم. گفتیم پیش از یک‌هزار جلد کتاب ترجمه کرده است و این سؤالات را با او در میان گذاشتیم. اینجا متن دومین گفت و گو را می‌خوانید.
 - جناب استاد، پیش‌بینی شما در باره مرگتان بروننگان ما بوجود آورده است، می‌خواستم بگویم که شما خواهش کنم برای توضیح بدیجکه چگونه توانستید چنین پیش‌بینی انجام بدهید؟
 - فرض شود که بنده گفته بودم اشتباهی که میتوانستند تاریخ مرگ خود را پیش‌بینی کنند، اینجا همیشه از نفس و مزاجشان و فشار خونشان خبر دارند و میدانند پیش‌بینی قرصها و داروهاست. اینجا همیشه میدانند چقدر خونشان در جری و چقدر اوره و چقدر اسید - پزشک وجود دارد. اینجا از وضع مزاجشان توجه میدهند که میزان رطوبت در سلول های بدن آنها چقدر است، البته در سنین اولی خون حیوانات قلب نامتعلق باشد و پارسوب های خون زیاد شود، دلیل بر نزدیکی مرگ است، ولی در سنین نامتعلقه قلب و کرباب و زبانی فشار خون و صفا دادن گوش و زبانی رسوب در خون و کم شدن رطوبت در لایه های بدن ملاحظه نشود و بدون تردید مرگ است.
 - آیا چنین شخصی علمی که شما به آن اشاره می‌کنید، میتواند ساعت دقیق مرگش را پیش‌بینی کند؟

ندارد - شما گفتید که مرگ خود را پیش‌بینی کرده است. برای این نبره حرجه هائی هست که اگر بزرگ شود، ۸۰ متر مربع وسعت دارد و در باره کسانی که سیگار می‌کشند این ۸۰ متر مربع بجای این کتی رنگ باشد و یکی سیاه است و این کتی خودکشی است. خوردن قند، چربی حیوانی مخصوص بعد از ۵۰ سالگی خودکشی است چکاپ کردن و دریافت‌کننده از پزشک، این چیزها را تغذیه میدهد و میتوان خودکشی را تأخیر بیندازد. بنابراین چکاپ ضد اسهال و مرگ بوقوع خودش می‌آید نه بکساعت زود و نه بکساعت دیرتر. اینست مقصود ما از این سخن.
 - م مورد کاربشکویان نترسان چیست - آیا آنها میتوانند مرگ را پیش‌بینی کنند؟
 - پیشگویی تا حدی بر اساس زینت‌شناسی و روانشناسی و روانشناسی و روانشناسی است و جنبه علمی هم دارد. اما خارج از این حدود عواملی است و خرافات بنده فقط وقتی با روحیات شما آشنا شدیم مطالب لازمی درباره شما دانستیم، میتوانیم حدی آینده شما را پیش‌بینی کنیم، از آنجا نمی‌توانیم بگویم.
 - شما معلوماتی که امروز دارید بیشتر چه منابعی بدست آوردید؟ از علم قدیم یا جدید؟
 - باید بگویم که علم قدیم و جدید ندارد یک قانون علمی که در ۲۰۰۰ سال قبل صادر بود، امروزه هم همین است و تا پایان دنیا تغییر خواهد بود. آنچه که شما پرسیدند من می‌دانم، آراء و نظریه های بنده مخصوص انواع شکر و ادب و حکمت و تاریخ و اصول چیزها مثلا قانون ارسطویی که ۲۳۰۰ سال قبل از این از طرف او کشف شد اکنون در ساختمان کشتهای زیر بارانی هستند استفاده است، بعضی از فکر های بنده نظیر های علمی دادند، اما آنها علم نیست. ما در دو دهه چهارتا علم است. ما ۱۰۰۰ سال پیش بودیم و ۱۰۰۰ سال بعدیم علم است. بنابراین در پزشکی ما کار در گذشته علم وجود ندارد امروزه علم است.
 - بختر شما انسان تا چند سالگی خواهد است و از چند سالگی میتواند بگوید من شادم و باید بپرسم ۱۶۷ ساله می‌توانم بمانم لطفاً بفرماید در صفحه ۱۶۷ ساله می‌توانم بمانم

جنابعالی داشتم عرض کردم اشخاصی که عالم باشند می‌توانند تاریخ مرگ خود را پیش‌بینی کنند. این دسته از مردم همیشه از وضعیت نبض و اندازه فشار خون و مزاجشان خبر دارند و می‌دانند طپشهای قلبشان چه اندازه است. اینها همیشه می‌دانند در خونشان چقدر چربی و چقدر اوره و چقدر اسید اوریک وجود دارد، اینها از وضع مزاجشان متوجه می‌شوند که میزان رطوبت در سلول‌های بدن آنها چقدر است. البته در سنین جوانی اگر احیاناً قلب نامنظم باشد. یا رسوب‌های خون زیاد بشود، دلیل بر نزدیکی مرگ نیست. ولی در سن پیری نامنظم بودن کار قلب و افزایش فشار خون و صدا دادن گوش و افزایش رسوب در خون، و کم شدن رطوبت سلولهای بدن علامت قطعی و بدون تردید مرگ است.

- آیا چنین شخص عالمی با اطلاع از معلوماتی که شما به آن اشاره کردید می‌تواند ساعت دقیق مرگ خودش را تعیین کند؟ آیا خود شما با استفاده از همین فرمول توانستید سال مرگ خود را پیش‌بینی کنید؟

منصوری - این توضیح را خدمت جنابعالی دادم که مرگ من تا چهارسال دیگر اتفاق می‌افتد. ساعت دقیق مرگ را نمی‌شود پیش‌بینی کرد، ولی فاصله زمانی مرگ را می‌توان به نوعی تشخیص داد، همانطور که تمام پزشکان پیش‌بینی می‌کنند، و در اینجا احتیاج به توضیح است مطالبی درباره عنوان و کلمه پزشک خدمت جنابعالی به عرض برسانم. بنده وقتی می‌گویم پزشک، منظورم پزشکانی است که به پنجاه سالگی رسیده باشند. در خارج از ایران محال است که مردی یا زنی قبل از سن ۵۰ سالگی بتواند دیپلم عالی پزشکی بگیرد، در فرانسه و ایتالیا و انگلستان دیپلم ۵ مرتبه دارد، بعضی از اینها که شما ملاحظه می‌کنید به عنوان دارنده دیپلم از فرانسه به ایران برمی‌گردند فقط دیپلم اولی را گرفته‌اند و مثلاً در خود فرانسه نمی‌توانند کلینیک باز کنند. ولی می‌توانند زیر دست پزشکان دیگر مشغول به کار شوند. در روزنامه‌ها غالباً می‌نویسند ۲۰۰ یا ۳۰۰ یا ۵۰۰ پزشک در فرانسه

و یا کشوری دیگر مشغول به کار شده‌اند و یا مشغول به کار هستند، ولی نمی‌دانند که این عده در آن کشور خارجی زیر دست پزشکان دیگر کار می‌کنند، اینها فقط می‌توانند به جراحیهای ساده‌ای از قبیل بیرون آوردن لوزتین یا آپاندیسیت پردازند، طبیعی است وقتی بنده می‌گویم پزشکان می‌توانند تاریخ مرگ مریض خودشان را حدس بزنند و یا سال مرگ کسی را بگویند منظورم این دسته از پزشکان مبتدی نیست.

بنده در ایران پزشک عالیقدری را می‌شناسم که قدرت چنین تشخیصی را دارد. این پزشک، هم طب قدیم را خوانده و هم طب جدید. و هم این که آخرین مراحل پزشکی را طی کرده و بیش از پنجاه سال سن دارد، که سن پختگی برای یک طیب است. ایشان وقتی مریضی را معاینه می‌کند سال مرگش را می‌داند.

- آقای منصور، خود شما در علم پزشکی چقدر مطالعات و معلومات دارید؟ آیا این علم را به طور ثوری آموختید و یا با مطالعه و کار تجربی و آموزشی، یا هم صحبتی با آن پزشک عالیقدر این نکته مهم را فراگرفتید؟

منصوری: بنده برای تعداد زیادی از پزشکان تهران و پزشکان مقیم شهرستان رساله اجتهاد (تز) دکتری از زبانهای انگلیسی و فرانسوی ترجمه کرده‌ام. البته موضوع تز را خود آنها انتخاب می‌کردند، و بعد برای ترجمه به من واگذار می‌نمودند. به همین جهت من می‌توانم بگویم به حکم اجبار اطلاعات زیادی در پزشکی بدست آوردم، ولی تمام اطلاعات بنده جنبه ثوری دارد.

- شما گفتید تا چهارسال دیگر خواهید مرد. اینجا من از شما می‌پرسم اگر خدا که قدرت مطلق است این مرگ را تأخیر بیندازد، شما چه می‌کنید؟

منصوری - بنده قبلاً هم گفته بودم که بشر وقتی متولد می‌شود و

زندگیش را آغاز می‌کند، مرگش هم تعیین شده است. امکان ندارد خداوند که قدرت مطلق است در مورد مرگ من تصمیم خودش را تغییر بدهد. این ما ابنای بشر هستیم که در مدت ۵ یا ۱۰ سال تصمیم خود را تغییر می‌دهیم. برای این که نادان هستیم و قوهٔ پیش‌بینی آینده را نداریم. ولی خداوند که دانای مطلق است و جهان را با قوانین غیرقابل تغییر اداره می‌کند و همه چیز را برای همه وقت پیش‌بینی کرده محال است در تصمیمهایش که قانونی ابدی است تغییری بدهد.

- استاد می‌دانیم که در طبیعت استثناء وجود دارد، و البته می‌دانیم که هیچ استثناء قاعده نیست حالا اگر بر فرض، مسأله شما جزو استثناء باشد و شما تا ۴ سال دیگر نمردید. آنوقت چه؟

منصوری: (با خنده) آنوقت بنده می‌توانم بگویم شق القمر کرده‌ام!

- آیا دانستن سال مرگ موجب نشده که شما بیش از گذشته به نیستی و نابودی فکر کنید؟ مثلاً برنامه‌های کار و زندگی خودتان را تغییر دهید؟

منصوری: نه به هیچوجه. من ایمان دارم که مرگ مثل خواب شیرین است. بنده برنامه کار و زندگی را طوری تنظیم کرده‌ام که مرگ هیچ مشکلی برای کسی به وجود نیاورد.

- آقای منصورى اگر طبق پیش‌بینی مرگ به سراغتان بیاید تکلیف نوشته‌های ناتمام شما و خوانندگان آن و بازماندگان چه می‌شود؟*

منصوری: درست است که بنده نوشته‌هایم را هفته به هفته به مجلات و روزنامه‌ها می‌دهم و اگر ناگهان بمیرم برای سردبیران این نشریات مشکلاتی

* به هنگام انجام این مصاحبه ذبیح‌الله منصورى ۳ پاورقى در مجله خواندنیا و ۴ پاورقى نیمه تمام در مجله سپید و سیاه انتشار می‌داد که هر کدام میان طبقات و گروههای خاص خواننده فراوان داشت.

پیش خواهد آمد، اما هم شما و هم خوانندگان آن نوشته‌ها و سردبیران مطمئن باشند که مطالب دنباله‌دار خود را در مطبوعات حتماً قبل از مردنم تمام خواهم کرد. در مورد بازماندگان، بنده برنامه کار و زندگیم را طوری تنظیم کرده‌ام تا افرادی که بعد از مرگ من زنده می‌مانند لقمه‌ای نان و زندگی آبرومند و شرافتمندانه‌ای داشته باشند.

- شما گفته‌اید که هر شخص عالمی می‌تواند سال مرگش را معلوم کند و بداند که به خاطر اختلالاتی که در دستگاه وجودیش پدید می‌آید در چه سالی خواهد مرد. اما استاد! خود شما بهتر می‌دانید که این سالها به خاطر پیشرفت حیرت‌انگیز علوم پزشکی کاری به نام "چکاپ" در میان افراد مرقه رواج پیدا کرده. و می‌دانیم که شخص با چکاپ می‌تواند بسیاری از نارسائیه‌ها و شل شدن دستگاه بدن خود را درمان کند. من از شما می‌پرسم آیا با یک چنین روشهایی نمی‌توان جلوی مرگ را گرفت. و آیا شما به این فکر نیفتادید که با روش "چکاپ" تاریخ مرگ خود را عقب بیاورید؟

منصوری: بر طبق قوانینی که خدا تعیین کرده، انسان باید یک مدت معینی عمر بکند، ولی انسان با عدم رعایت بهداشت به تدریج خودکشی می‌کند. و چکاپهای مزاج فقط خودکشی انسان را به تأخیر می‌اندازد، اما در مورد مرگ. به نظر من این کارها هیچ تأثیری ندارد. شما فکرش را بکنید. هر یک عدد سیگاری که می‌کشیم به مرگ نزدیک می‌شویم! برای این که در ریه حجره‌هائیست که اگر باز بشود، ۸۰ متر مربع وسعت دارد. و در ریه کسانی که سیگار می‌کشند این ۸۰ متر مربع به جای این که گلی رنگ باشد، بکلی سیاه رنگ است و این یک جور خودکشی است. خوردن قند، چربی حیوانی، بخصوص بعد از ۵۰ سالگی خودکشی است. و چکاپ کردن و دریافت دستور از پزشک البته موجب می‌شود که خوردن این چیزها تقلیل پیدا کند و البته که می‌تواند خودکشی را به تأخیر اندازد، بنابراین چکاپ مفید است، ولی مرگ به موقع خودش می‌آید نه یکساعت زودتر و نه

یکساعت دیرتر "لایستدمون ساعتاً و لا یستأخرون"

- در مورد کار پیشگویان، یعنی کسانی که بدون علم پزشکی، از طریق "زمل و اسطراب" و یا کف بینی و فال قهوه و از این جور کارها گاهی مرگ را پیش بینی می کنند نظرتان چیست؟ آیا این دسته از مردم هم می توانند مرگ را پیش بینی کنند؟

منصوری: پیشگوئی تا حدی بر اساس زیست شناسی و وظایف الاعضاء و روانشناسی و روانپزشکی تا حدودی صحیح است و جنبه علمی هم دارد. اما در خارج از این حدود عوامفریبی است و خرافات. بنده فقط وقتی با روحیات شما آشنا شدم و مطالب لازمی درباره شما دانستم، می توانم تا حدی آینده شما را پیش بینی کنم. از آن جلوتر نمی توانم بروم.

- این معلوماتی که شما امروز دارید و به آن استناد می کنید بیشتر از چه منابعی به دست آوردید؟ از علم قدیم یا علم جدید؟

منصوری: باید بگویم که علم قدیم و جدید ندارد. یک قانون علمی که در ۳۰۰ سال قبل معتبر بود، امروز هم معتبر است و تا پایان دنیا هم معتبر خواهد بود. آنچه که شما به اسم علم قدیم می دانید، آرا و نظریه هائی بودند در خصوص انواع شعر و ادب و حکمت و تاریخ و اینجور چیزها، مثلاً قانون ارشمیدوس که در ۲۳۰۰ سال قبل از این، از طرف او کشف شد. هم اکنون در ساختمان کشتیها و زیردریائیها مورد استفاده است. عده ای از دکترهای قدیم نظریه های علمی دادند، اما آنها علم نیست، مثلاً دوتا دوتا چهارتا علم است. ۱۰۰۰ سال قبل علم بود، ۱۰۰۰ سال بعد هم علم است. بنابراین در پزشکی هم اگر در گذشته علم وجود داشت امروز هم علم است. البته مرور زمان و امکاناتی که فراهم می شود می تواند در شکوفائی هر نظریه علمی و امکان بهره برداری از آن مؤثر باشد.

- استاد! اشتیاق خوانندگان ما نسبت به آگاهی از نظریات شما پس از

انتشار مصاحبه هفته گذشته آنقدر زیاد شده که من ناچارم با وجود این که شما آشکارا از پاسخ بعضی از سئوالات یک جور حالت از سر واکردن پیدا کردید، من باز هم سؤال تازه‌ای مطرح کنم، تا شما حرف بزنید، بفرمائید به نظر شما انسان تا چند سالگی جوان است و از چند سالگی می‌تواند بگوید من پیر شده‌ام و باید بمیرم؟

منصوری: بطور کلی بشر تا وقتی که می‌تواند کار بکند، و زندگی را تأمین نماید و تولید نسل بکند، جوان است.

- با این فرمایش جنابعالی اینجا برای من سؤال تازه‌ای مطرح می‌شود و آن اینست که اخیراً برای تهیه چند گزارش به همدان مسافرت کردم. همکاران من در آن دیار مرا با مردی آشنا کردند که قدرت و توانائی کار کردن ندارد، بینائی و شنوائیش را از دست داده، (ممکن است شما گزارش مرا درباره این مرد در همین مجله خوانده باشید). ولی در گفتگویی که با هم داشتیم من به خاطر ناشنوائیش با زحمت توانستم با او حرف بزدم اظهار کرده بود که هنوز هم توانائی جنسی دارد و حتی می‌تواند با یک دوشیزه ازدواج کند، این مرد از نظر من و از نظر همه اطرافیان خود و مردم شهر همدان یک پیرمرد است. برای این که به گفته خودش ۱۴۵ سال و به قول نبیره‌اش ۱۵۱ سال سن دارد. آیا به نظر شما می‌شود به یک چنین مردی، فقط به خاطر توانائی جنسی که دارد، گفت جوان؟!

منصوری: در طبیعت استثناء در هر موردی وجود دارد، به طور کلی استثناء هم جزو قانون طبیعت است. در طبیعت چیزی وجود ندارد که قانون نباشد، تنها ما از یک قسمت از قانون طبیعت بی‌اطلاعیم. فی‌المثل از زمان زلزله و آتش‌فشانی اطلاع نداریم و به همین جهت تصور می‌کنیم که زلزله و آتش‌فشانی از وقایع ناگهانی طبیعت می‌باشد. در صورتی که به طور مسلم هم زلزله و هم آتش‌فشانی قانون دارد. و ما روزی که بتوانیم از آن قانون اطلاع پیدا کنیم می‌توانیم زلزله و آتش‌فشانی را پیش‌بینی کنیم و از عواقب آن جلوگیری کنیم، همانطور که امروزه، از روی گزارش تله‌استارها وضع هوا را

تا ۱۵ روز بعد هم می شود پیش بینی کرد. تله استار به معنی (دور و ستاره است.) که در ارتفاع ۳۶/۰۰۰ کیلومتر به دور زمین می گردد. و با حرکت وضعی که دارد وقتی بالای تهران باشد، نشان می دهد که تا چه مدت دیگر در این نقطه باران یا برف خواهد آمد.

- متشکرم استاد.

- استاد! شما که این همه آثار علمى دانشمندان بزرگ را ترجمه کردید آیا فکر نمى کنید که ممکن است در مورد سال مرگ خود اشتباه کرده باشید. خودتان بهتر مى دانید با پیشرفت هاى که در زمینه علوم و به خصوص پزشکی نصیب بشر شده حالا دیگر به راحت مى شود با یک عمل جراحى جلوى بسيارى از مرگ هاى زودرس و ناقص را (مثل سکتة ناقص که اشاره فرمودید) گرفت. بنابراین شما با دانشى که دارید و ارتباطى که از طریق زبان زنده فرانسوى با دانشمندان آن دیار برقرار ساختید، آیا ممکن نیست که در مورد سال مرگ خود اشتباه کرده باشید. و نه تنها سه سال دیگر، بلکه سی سال دیگر زنده بمانید!؟

منصورى - من منکر پیشرفت هاى علم نیستم، اما پیشرفت هاى علمى نمى تواند از مرگ ناشى از پیری جلوگیری بکند.* چون لازمه جلوگیری از مرگ ناشى از پیری، جوان کردن سلول هاى بدن است. و علم در مورد شناسائى سلول هاى بدن هنوز در مرحله بدوى است و من پیش بینی مى کنم که تا یک قرن دیگر نخواهند توانست انفعالات پیچیده شیمیائى و فیزیکی سلول هاى بدن را بشناسند. تا امروز، در آزمایشگاه هاى زیست شناسى توانسته اند نزدیک به یک صدم انفعال فیزیکی و شیمیائى هسته مرکزی سلول را بشناسند. و پیش بینی مى کنند که از روی تخمین ۹۵۰۰ انفعالات فیزیکی و شیمیائى در هسته مرکزی سلول هست که هیچ یک از آنها را نمى شناسند.

* یک سال بعد از انتشار مصاحبه اول گروهى از خوانندگان دقیق و پی گیر مجله اطلاعات هفتگی که به احتمال زیاد از دوستان و خوانندگان کتابهاى ذبیح الله منصورى بودند با تلفن و نامه یاد آور شدند که من یک بار دیگر سراغ ایشان بروم و ببینم آیا در نظریات خود درباره سال مرگشان تجدید نظر کرده اند یا نه. سردبیر وقت آقای ارونقى کرمانى این فکر را پسندید و مصاحبه سوم انجام گرفت. اما در سال سوم بنا به ملاحظاتی هم من و هم آقای ارونقى کرمانى ترجیح دادیم موضوع به سکوت بگذرد. در واقع دلمان نیامد با یاد آوری پی در پی مسأله مرگ بر تشویش و اضطراب استاد بیفزائیم. گرچه به نظر من، منصورى ماورای این حرفها بود. این مصاحبه در شماره ۱۷۱۰ جمعه ۲۶ ←

پار سال شما گفتید که ۴ سال بعد

اینطور ف

گفت و گو از : اسماعیل جمشیدی

هفته پیش از میان صدها نامه‌ای که هر روز به دفتر اطلاعات ذهنی می‌رسد چند نامه از طرف خوانندگان نکته‌سنجی بود. این چند نفر در نامه‌هایشان به ما یادآور شدند که سال گذشته در همین ماه مصاحبه‌ای با استاد ذبیح‌الله منصوری ترجمه و نویسنده محقق و دانشمند چاپ کرده بودیم که در آن مصاحبه آقای ذبیح‌الله منصوری گفته بودند که تاریخ مرگ خود را پس از محاسباتی دقیق پیش‌بینی کرده‌اند و تا چهار سال دیگر زندگی را بدرود خواهند گفت و در آن مصاحبه استاد ذبیح‌الله منصوری که تاکنون بیش از هزار جلد از آثار علمی و تاریخی و تصفی‌ای ایشان بصورت کتاب چاپ شده برای پیش‌بینی خود دلایلی ارائه داده بودند که مورد توجه همه قرار گرفت امسال خوانندگان عزیز ما پیشنهاد کرده بودند بعد از گذشت یکسال بار دیگر با آقای ذبیح‌الله منصوری که اغلب آثار فلاسفه بزرگ دنیا را به فارسی ترجمه کرده‌اند گفتگویی ترتیب دهیم و می‌بینیم در افکار و عقایدشان امسال چه تغییراتی بوجود آمده است همین بهانه بار دیگر با آقای منصوری ملاقات بعمل آوریم و سؤالات خوانندگان عزیز را مطرح کردیم که در اینجا شما می‌خوانید .

سؤال - استاد شما که همیشه آثار علمی دانشمندان بزرگ را ترجمه کردید آیا فکر نمی‌کنید که ممکن است

با پیشرفت‌هایی که نصیب بشر شده بتوان جلوی مرگ آدمی و مثلا مرگ خوبتان را که پیش‌بینی کرده‌اید تا حدی گرفت . ؟

منصوری - من منکر پیشرفت‌های علم هستم اما پیشرفت‌های علمی نمی‌تواند از مرگ ناشی از پستی جلوه‌گیری بکند چون لازمه جلوه‌گیری از مرگ پستی از پیری جوان کردن سلول‌های بدن است . و هم در مورد شناسایی سلول‌های بدن هنوز در مرحله بدوی است و من پیش‌بینی می‌کنم که تا یک قرن دیگر نخواهند توانست انفصالات پیچیده شیمیایی و فیزیکی سلول‌های بدن را بشناسند تا امروز در آزمایشگاه‌های زیست‌شناسی توانسته‌اند نزدیک به یکصد انفصال فیزیکی و شیمیایی هسته مرکزی سلول را بشناسند و پیش‌بینی می‌کنند که از روی تخمین ۹۰۰ انفصالات فیزیکی و شیمیایی در هسته مرکزی سلول هست که هیچ یک از آنها را نمی‌شناسند و تمام این انفصالات باید شناخته شود تا علم بتواند سلول‌های پیر را جوان کند و لذا حداقل تا یک قرن دیگر نمیتوان از مرگ ناشی از پیری جلوه‌گیری کرد. من سال گذشته شما گفتیم که تا چهار سال دیگر زنده نخواهیم ماند ولی امسال میگویم که زودتر از موعدی که اعلام کرده‌ام خواهد مرد چون در فاصله یکسال گذشته یک لطیفه روحی بر من وارد آمده که عمر مرا کوتاه خواهد کرد و در سن

بیری لطیفه روحی یک ضرورت خیلی بزرگ برای سالخورگان میباشد . فقط اکنون این را میدانم احتمالاً زودتر خواهم مرد.

سؤال - آقای منصوری آیا این مرگی که برخلاف پیش‌بینی شما احتمالاً زودتر از موعد مقرر راه خواهد رسید شما را دچار ترس و یا وحشت و بی‌آرامی نخواهد کرد.؟

منصوری - خیر . هیچگونه تاسفی از مرگ برای اینکه ایمان دارم که مرگ پایان درد های جسم و روحی است . از دکتر آکسی کارل خواندم که میخواست مرگ را از بین ببرد ولی در وجود او در باهم مجادله میکردند یکی دانشمند زیست‌شناسی و دیگری فیلسوف . دانشمند پزشکی و زیست‌شناسی میگفت باید مرگ از بین برود و انسان دارای زندگی جاوید شود اما فیلسوف ایراد میگرفت و میگفت میخواهید مرگ را از بین ببرید و عمر افراد خود را جاوید کنید مگر تو نمیدانی که ارزش انسان به او و خدمتی است که به هنجار خود میکند نه به عمرش و هزارها نفر هستند که زندگی آنها ارزشمندتر از یک دانشمند نوع‌پرور چون پاستور یا فلینگ - که بنی‌سازین را ندارد و بالاخره فیلسوف غلبه کرد و آکسی کارل ازگوشش برای از بین بردن مرگ خود

آهیدمرد، آياهنوز هم

کنيد؟

بعد از يكسال بلز سراغ ذبيح‌الله منصوری ، نویسنده و مترجم دانشمند رفته‌ایم



خواهم که بعد از سگته کردن حتما بهیرم زیرا سگته ناقص مغزی که سبب مغزخو شدن نمي از بدن یا تمام بدن میشود رنجی است خیلی مخوفتر از مرگ و من این موضوع را در مورد مادرم آزمودم باو مبتلا شده بود به سگته مغزی ناقص و من دیدم با وجود تمام امکانات مادی و معنوی نمیتوانم برای او کاری بکنم یا از نظر اخلاقی او نگاه میدیدم که او ناراحت است و از دست من کاری برای او ساخته نیست .

سؤال - بنظر شما چرا بعضیا از مرگ میترسند و آنرا واقعه‌ای وحشتناک میدانند ؟

منصوری - آنها کسانی هستند که به زندگی بدجوری پایبندند البته پایبند بودن فقط در ثروت زیاد نیست بلکه ضعف روحی و عقلی میباشد مرگ صحیح و طبیعی هیچ وحشتی ندارد حتی ثروتمندان درجه اول جهنم که میدانند بعد از مرگشان یک گنج قارون از آنها باقی میماند اگر دارای قدرت روحی و عقلی باشند از مرگ نمیترسند و مادر این مورد نمونه بسیار داریم .

- آخر - سؤال من اینست که آیا امکان ندارد سگته‌ای که تا سه سال آینده از راه میرسد موجب شود که شما بطور ناقص سالهای زیاد زنده باشید ؟
منصوری - اتفاقا این همان موردی است که من نتوانستم و نمیتوانم دقیقا آنرا پیش‌بینی کنم و برای همین

منم خود را جزو آن هزارها تن می‌بینم که زندگی در قبال کیفیت زندگی یک دانشمند نوع پرور بدون بی است و بقیه داریم که واقعه مرگ من از واقعه یک یکنی از میلیاردها بزرگ زرد که در این فصل خزان رختها فرو میریزد با اهمیت تر نیست .

سؤال - آیا فکر میکنید همه کار های مفید و طبیعی شما می‌توانید انجام دهید بی‌پایان رسیده و حالا دیگر شما نمیتواند آن اهمیت‌سالیهای پیش را داشته باشد .
منصوری - در سن من در اکثر مردم ابتکارات د بوجود نیامد تصدیق بکنم کسانی بودماند که حتی سن ۸۰ سالگی ابتکار کردند اما آن اشخاص استثنائی اند و استثناء قانون کلی را لغو نمیکند من بدون هیچ پیش و بدون اینکه در آینده یک کار جدید یا یک کار باشم منتظر پایان عمر خود هستم و این را هم م با اینکه - وجود میباشم و عقیده کامل به خدای بزرگ تا دارم از آغاز عمر تا امروز هیچ چیز از خود نخواستم در این پایان عمر از خدا یک استعفا دارم و آن است که بعد از سگته کردن بهیرم یعنی سگته ناقص د چون اگر از حالا تا موقع مرگ بر اثر حوادث یا ذات‌الریه یا بر اثر بیماری سرطان بهیرم بطور قطع سگته خواهم مرد ولی میدانم که آیا سگته مغزی سبب من میشود یا سگته قلیوی از اینجهت از خدا می

ایست که از خود بگویم این خواستن را هارم که سگته ناقص نکنم اما سگته ناقص هم نمیتواند سال های زیاد مرا زنده نگهدارد چون بعد از سگته اول دو سگته دیگر هم از راه میرسد و حداکثر سگته سومی گاز را تمام میکند ..

یک توضیح - چون آقای ذبیح‌الله منصوری بدلیل شخصی مایل نبودند از ایشان عکس بگیریم لذا یکی از آخرین عکسهای ایشان را که هنوز شباهت آروزی ایشان را دارد در اینجا چاپ میکنیم و باطلاع خوانندگان عزیز میرسانیم قیانه آقای منصوری همین است که در عکس می‌بینید تغییرات مبهتظاری در وجودشان پیدا نشده است.

تمام این انفعالات باید شناخته شود تا علم بتواند سلول‌های پیر را جوان کند. و لذا حداقل تا یک قرن دیگر نمی‌توان از مرگ ناشی از پیری جلوگیری کرد.

من، سال گذشته به شما گفتم که تا چهارسال دیگر زنده خواهم ماند ولی امسال می‌گویم که زودتر از موعدی که اعلام کرده‌ام خواهم مرد، چون در فاصله یک سال گذشته یک لطمه روحی بر من وارد آمده که عمر مرا کوتاه خواهد کرد. در سن پیری یک لطمه روحی، یک ضررت خیلی بزرگ برای عمر سال‌خوردگان می‌باشد. فقط اکنون این را می‌دانم که بخاطر مسائلی که در زندگی من پیش آمده ممکن است احتمالاً زودتر از آنچه که عنوان کرده‌ام بمیرم.*

- آقای منصورى آیا این مرگی که حتى برخلاف پیش‌بینی اولیه‌تان ممکن است احتمالاً زودتر از موعد مقرر از راه برسد شما را دچار ترس و یا وحشت و یا تأسفی از این دنیا نخواهد کرد...؟

منصورى - نخیر. بنده در شرایطی هستم که هیچ‌گونه تأسفی از مرگ ندارم، برای این که ایمان دارم که مرگ پایان دردهای جسمی و روحی است... از دکتر آلکسی کارل خواندم که او می‌خواست مرگ را از بین ببرد ولی در وجود او دو نفر با هم مجادله می‌کردند. یکی دانشمند زیست‌شناسی و پزشک و دیگری نویسنده و فیلسوف. دانشمند پزشکی و زیست‌شناسی می‌گفت باید مرگ را از بین برد و انسان دارای زندگی جاوید شود. اما فیلسوف ایراد می‌گرفت و می‌گفت چرا می‌خواهید مرگ را از بین ببرید و عمر افراد خودخواه را جاوید کنید. مگر تو نمی‌دانی که ارزش

مهر ماه سال ۱۳۵۳ در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شد.

* در باره این ضربه روحی، منصورى حاضر نشد به من توضیحی بدهد، من هم زیاد پی‌گیر نشدم، ولی پیش‌بینی استاد درست در نیامد و ایشان در سن ۸۹ سالگی دنیا را وداع کردند

انسان به کیفیت ار و خدمتی است که به هم نوع خود می‌کند نه به طول عمرش. و هزارها نفر هستند که زندگی آنها ارزش زندگی یک دانشمند نوع پرور چون پاستور و یا فلمینگ - کاشف پنی‌سیلین - را ندارد. و بالاخره فیلسوف غلبه کرد و دکتر الکسی کارل از کوشش برای از بین بردن مرگ خودداری نمود. من هم خود را جزو آن هزارها تن می‌بینم که زندگی آنها در قبال زندگی یک دانشمند نوع پرور بدون ارزش است و یقین دارم که مرگ من از واقعه سقوط یکی از میلیاردها برگ زرد که در این فصل خزان از درختها فرو می‌ریزد با اهمیت تر نیست.

- استاد دانشمند! آیا فکر می‌کنید همه کارهای مفید و مثبتی که شما می‌توانستید انجام دهید به پایان رسیده و حالا دیگر بودن و یا نبودن شما نمی‌تواند اهمیت سالهای پیش را داشته باشد؟

منصوری - واقعیت اینست که در سن من در اکثر مردم ابتکارات جدید به وجود نمی‌آید. تصدیق می‌کنم کسانی بوده‌اند که حتی در سن ۸۰ سالگی ابتکار کردند اما آن اشخاص استثنائی هستند. و استثناء قانون کلی را لغو نمی‌کند. من بدون هیچ تشویش و بدون این که در اندیشه یک کار جدید یا یک ابتکار باشم منتظر پایان عمر خود هستم و این را هم بگویم با این که موحد می‌باشم و عقیده کامل به خدای بزرگ و یکتا دارم، از آغاز عمر تا امروز هیچ چیز از خدا نخواستم. ولی در این پایان عمر از خدا یک استدعا دارم و آن اینست که بعد از سخته کردن بمیرم. یعنی سخته ناقص نباشد. چون اگر از حالا تا موقع مرگ بر اثر حوادث یا بروز ذات‌الریه یا بر اثر بیماری سرطان نمیرم به طور قطع با سخته خواهم مرد. ولی اعتراف می‌کنم که این را نمی‌دانم آیا سخته مغزی سبب مرگ من می‌شود یا سخته قلبی. و از این جهت از خدا می‌خواهم که بعد از سخته کردن حتماً بمیرم. زیرا سخته ناقص مغزی که سبب مفلوج شدن نیم از بدن یا تمام بدن می‌شود رنجی است خیلی

مخوف تر از مرگ. و من این موضوع را در مورد مادرم آزموده‌ام. او مبتلا شده بود به سکه مغزی ناقص. و من دیدم با وجود تمام امکانات مادی و معنوی نمی‌توانستم برای او کاری کنم یا از ناراحتی او بکاهم. می‌دیدم که او ناراحت است و رنج می‌برد ولی از دست من که پسرش هستم هیچ کاری ساخته نیست.

- این که شما از مرگ نمی‌ترسید و مرگ را پایان درد و رنج بشر می‌دانید چیز جالب و قابل توجهی است. ولی استاد به نظر شما چرا بعضی از مردم خیلی زیاد از مرگ می‌ترسند و آن را واقعه‌ای وحشتناک می‌دانند؟ حتی بعضی‌هایشان برای فرار از مرگ دست به هر تشبثاتی می‌زنند. و رشوه هم می‌دهند؟!

منصوری - این دسته از مردم کسانی هستند که به زندگی بدجوری پای‌بندند. البته پای‌بند بودن زیاد، فقط در ثروت زیاد نیست، بلکه ضعف روحی و عقلی می‌باشد. مرگ صحیح و طبیعی هم هیچ وحشتی ندارد. حتی ثروتمندان درجه اول جهان که می‌دانند بعد از مرگشان یک گنج قارون از آنها باقی می‌ماند. اگر دارای قدرت روحی و عقلی باشند از مرگ نمی‌ترسند. و ما در این مورد نمونه بسیار داریم.

- سئوالی در ذهن من است که طرح آن آزارم می‌دهد. ولی اگر مطرح نکنم و جوابش را نشنوم همین آزار وجود خواهد داشت. بنابراین با توجه به عظمت شخصیت علمی و آگاهی‌های شما به تاریخ و زندگی بشر از شما می‌پرسم آیا امکان ندارد سکه‌ای که تا سه سال آینده از راه می‌رسد موجب شود که شما به طور ناقص سال‌های زیادی زنده باشید؟

منصوری - اتفاقاً این همان موردی است که من نتوانستم و نمی‌توانم دقیقاً آن را پیش‌بینی کنم و برای همین است که از خداوند این خواهش را دارم که سکه ناقص نکنم. اما سکه ناقص هم نمی‌تواند سال‌های زیاد مرا زنده نگهدارد چون بعد از سکه اول دو سکه دیگر هم از راه می‌رسد و

حداکثر سومی کار را تمام می کند.

- می خواهم با یک سؤال دیگر بحث امسال را تمام کنم. آقای ذبیح الله منصور، اگر پیش بینی شما درست درنیاید و شما سال های سال بعد از هشتاد سالگی زنده بمانید، این حادثه چه تأثیری در روحیه شما باقی خواهد گذاشت؟

منصوری - انتظار من اینست که در سن ۸۰ سالگی بمیرم. اگر در این سن طبق پیش بینی نمیرم فکر می کنم شق القمر کرده ام - یعنی ماه را از وسط به دو نیم کردن - و همه می دانیم که شق القمر کردن کار انسان معمولی نیست. بنابراین پیش بینی من درست در می آید. ولی اگر باز هم زنده ماندم حتماً باید سری باشد که من هنوز از آن سر در نیاورده ام و جزو مجهولات است.*

* همانطور که قبلاً یاد آور شدیم ذبیح الله منصور در سن ۸۹ سالگی در تهران و در بیمارستان دکتر شریعتی، پس از چند ساعت بستری شدن دنیا را وداع گفت. در قسمتهای دیگر به این موضوع پرداخته شده و چگونگی مرگش شرح داده شده است.

مصاحبه چهارم*

- آقای منصورى اول قرار بود برای این مصاحبه از ضبط صوت استفاده کنیم شما نپذیرفتید، ولی بعد قرار شد حضوراً حرف بزنیم و من یادداشت بردارم باز هم قبول نکردید. بعد قرار شد رو در روی هم بنشینیم من سؤال بنویسم و شما جواب بنویسید. من می دانم نوشتن اضافی برای یک نویسنده حرفه‌ای چقدر وقت گیر و کلافه کننده است. شما با وجود این همه کاری که دارید چرا این راه سوم را انتخاب کردید؟

منصورى - نه جناب آقا. من حالا دیگر مثل گذشته کار نمی‌کنم. یعنی کار ندارم. حالا فقط در مجله خواندنیها کار می‌کنم و دیگر از آن بیست مجله و نشریه خبری نیست. کاری که امروز موظف به انجام آن هستم با کاری که در آن بیست مجله و روزنامه انجام می‌دادم چیزی به حساب نمی‌آید. اما علت این که خواستم با نوشته با هم حرف بزنیم خدای نکرده سوء تفاهم نشود. خودتان در طول این چند سال بهتر می‌دانید که با عکس و مصاحبه میانه‌ای ندارم. کسانی هستند که برعکس من دوست دارند دائماً عکسشان در روزنامه‌ها چاپ شود و یا دائماً حرفهایشان در مجلات نقل شود. این هیچ ایرادی نیست، به من هم که دوست ندارم عکس و حرفم در روزنامه‌ها چاپ شود اجازه بدهید ایرادی نباشد. اما چرا از این سه طریق مصاحبه من راه سوم را انتخاب کردم؟ برای اینست که انسان در صحبت کردن مرتکب اشتباهاتی می‌شود ولی در نوشتن این خطاها کمتر است.

- می‌دانم که آثار شما اول بار در روزنامه‌ها و مجلات چاپ شد و بعد به صورت کتاب تجدید چاپ گردید. برای تهیه آماری از مجموعه

* این مصاحبه در ۳ شماره پیاپی - شماره‌های ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ سال دوم مجله جوانان در تاریخ‌های پنجشنبه ۴ آذر و ۱۱ آذر و ۱۸ آذرماه ۱۳۵۵ چاپ شده است. هدف من از انجام مصاحبه جدید در واقع طرح مسائل تازه‌ای بود که مردم، اینجا و آنجا از من می‌پرسیدند.

نوشته‌ها، شما دست به ابتکاری زدم. یعنی رفتم به کتاب‌فروشی‌ها. به کهنه‌فروشی‌های کتاب و به کتابخانه‌های عمومی و حتی به دکه‌های روزنامه‌فروسی که کتاب هم می‌فروشد. هر کدام رقم و آماری دادند و وقتی خواستم تعداد را سرهم بندی کنم با این مشکل روبرو شدم که خیلی از کتابهای ۵۰ سال پیش شما نایاب است. کتاب‌فروشی که خودش سی سال دارد چطور می‌تواند از آن کتابها که اکثراً نایاب است حرف بزند. بنابراین یک بار دیگر از خود شما می‌خواهم یک رقم نزدیک به دقیق در مورد تعداد کل کتابهایتان بدهید. هرچه باشد این کار برای شما بخصوص با این حافظه دقیق که دارید آسان‌تر است؟

منصوری - برای جنابعالی مشکل و شاید محال باشد که بتوانید از کتابهایی که اینجانب تألیف و ترجمه کردم آمار درستی تهیه کنید، برای این که ۲۴ سال پیش مرحوم عظیمی اخوی آقای دکتر عبدالرسول عظیمی مدیر روزنامه پیام امروز برای نوشتن تر خود درباره کتابهایی که از فرانسه به فارسی ترجمه شده بود به من مراجعه کرد. قرار گذاشتیم هفته‌ای سه بار و آنهم یک روز در میان و روزی یکی دو ساعت به اتفاق به این کار مشغول شویم. و بنده آثاری که ترجمه کرده‌ام فهرست‌وار برای ایشان بگویم و ایشان بنویسند. سه ماه دوتائی کار کردیم، در حدود ۶۰۰ عنوان استخراج کردیم و البته کار ناتمام ماند. در مورد کار جنابعالی باید بگویم نه شما و نه هیچ کس دیگر بدون حضور من هرگز موفق نمی‌شوند به رقم صحیح کتابهای من پی ببرند. کتاب‌فروشها و کتاب‌دارهای کتابخانه‌ها هر کدام کتابهای مورد توجه مردم در سالهای حال را حفظ هستند. شصت سال پیش کتاب‌های علمی، چهل سال پیش کتاب‌های پلیسی، سی سال پیش کتابهای تاریخی و... در هر دوره‌ای یک گروه از کتابهایم بازار پر رونقی داشتند. اما غیر از این موضوع یک واقعیت دیگر هم وجود دارد که شما هرگز نمی‌توانید آن را کشف کنید. مثلاً سال‌ها پیش، دبیرکل یکی از احزاب از من خواهش کرد که به ملاقاتش بروم. سر وعده خودم را به دفترش رساندم، دیدم عده‌ای از بزرگان

می باذبیح الله

سوری «پیر»

مطبوعات

۱-

فرهنگهای منصورى :

۶ سال است که می
مسم و ترجمه می کنم
نون ۱۴۰۰ کتاب
همه کرده ام .



عالمه منصورى

... سال ها پیش ، دبیر کل یگراز
اعزاب از من خواستن کرد که سه
ملاقاتش بروم ، سر وعده خودم را به
دفترش رساندم ، دیدم عده ای از
بزرگان قوم گوش تا گوش نشستند ،
و وقتی وارد اتاقش شدم بساز سرش
شلوغ بود و از خلاصی گفتگوها
تلفظی که آن شخص داشت این را
نهییدم که طرف مشغول چند زودبخت
تجارتی است .

آقای دبیر کل وقتی گارهایش را
سرانجامی داد رو من کرد گفت :
« فلائی » از تو خواستام بیاییش
اینجا که با ما همکاری داشته باشی .

گفت :

« چه نوع همکاری ؟ »

گفت :

« بیانی برای ما یک تئوری حزبی
بنویسی ... »

گفتم :

« بنابر خوب ، چقدر مزد می

دهید ؟ »

« برآشت و بالحن حمله آمیزی
گفت :

« فلائی من ترا دعوت کردم که
عضو حزب من بشوی و بسا ما
همکاری داشته باشی . عضو حزب
باید مومن و معتقد باشد ، آوقت تو
دم از بول میزنی ... ؟ »

گفتم :

« ... آخر آدم وقتی عضو یک
حزب میشود باید مراسمهای در کار
باشد و اعتقادی باشد . »

گفت :

« شما اعتقاد بما دارید ؟ »

گفتم :

« آخر حائزه با هم آشنا شدیم ، من
چطور در عرض چند دقیقه آنهم در
چنین وضعی میتوانم اعتقاد حزبی پیدا
کنم ... ؟ »

دلخوری پیش آمد و من گفتم :

« بی اجازه بدهید فکر بکنم و به
پیام چه کاری میشود انجام داد ...
این را گفتم و از دفترش بیرون
آمدم و دیگر پشت سرم را هم نگساه
نکردم . اما وقتی ضحیت در رستخیز
 مطرح شد من و همه کارکنان خواندنیها
عضو شدیم . اینبار برای من اعتقاد و
احترامی به دستور شاهنشاه مطرح
بود و نه چیز دیگر ... »

در آن لحظه فکر من مهربید و بسا
او حوصله اش را داشت که در باره
آن صحبت کند . مطومات وسیع و
تسلطی که برحفظه اش داشت باعث
مرا تحت تاثیر قرار می داد ، و هرگز
و در هر ملاقات این شیفتگی بیشتر
میشد . میگویند انبیا در سنن پیری
حالت کودگانه پیدا میکند ، نوعی
رحمت ، ولی منصورى که حالا در
آستانه ۸۰ سالگی قرار گرفته مسلط
و هراق بر تمام دانشی که اندوخته ام
نظر من مصومیت کودگانه ای دارد .
مطرح خواهی باشی ، بتقولی باشی ، از نظر
من که سرشار از خودخواهی ، حرفه ام
هستم ، همه و همه مصومانه است .

اول قرار بود برای مجوانسین
و سلطانچیزه مثل همه مصاحبه های کند
هزار این چهار سال گذشته با هم
داشتم ، از پلداشت استفاده نشود ،
اما استاد نظیرت گفت از دستگاه
هسپت صوت استفاده میکنم استاد
گفت :

« نه ، اجازه بدهید من قسمتی از
مطالعه کمربوط به زندگی مطومات است
برایان بنویسم ، چون انبیا در
صفت کزین مرتب اشتباهاتی پیش
شود ، ولی در نوشتن این خطاها
کتر است . »

اما من میدانستم نوشتن مصاحبه
برای منصورى کار ساده ای نیست و
آنها برای یک نویسنده حرفه ای ، و
اطمینان دارم که او هرگز قادر به
نوشتن پاسخی برای سئوالات من
نخواهد بود ، چون به اندازه کافی
نوشتن برای مطومات وقتگیر و خسته
کننده است ... آنروز که این مسائل
مطرح شد مثل اینکه تکرر را خوانده
باشد گفت :

« نه جناب آقا ، من حالا دیگر مثل
گذشته کار نمیکنم یعنی کار ندارم حالا
نقط بر میخورد خواندنیا کار
میکنم ، اما این کار یکسجله
در مقابل کاری که در یک زمان برای
« آلبوزنایه و مجله انجمن میدام اصلا
چیزی به حساب نمی آید . »
گفت :

۲۰ مجله و روزنامه

گفت :

« بله ، بنده در سلطه اش از این
۶۴ سالگی که به کار نوشتن و ترجمه
پرداختم ترجمه مط و نوشته های دو

یگر دستم تحمل فشارد

شگفتی

در طبقه پنجم آپارته مجله خردنیها ،
استاد ذبیح الله منصورى نویسنده و
مترجم (وادی فرقیام نخست است و حرف
میزند ، بسیار دقیق و صواب و متواضع
و سرشار از حس و وجد ، تقویسم
یادداشت های روزانه ام را که نگاه می
کنم ، می بینم جمعا در طول دو ماه
(مهر و آبان) من چند بار برای دیدار
و گفتگو با او از پله های اداره مجله
خواندنیها بالا رفتم ، چند دقیقه ای با
هم حرف زدیم ، درباره هر چیزی که

۳۰ روزنامه و مجله جنگی و روزانه
تیم از جانب می شود بزنم درخواسته اش
بود که وقت نداشته .

(توی دلم گفتم : پس شما یک غول
هسته ای اما لغت غول مناسب نبود ولی
مأموریت گردامی که برای کارهای
بزرگ از لغت غول استفاده کنیم و
معمولا میگوئیم غول آما ، غول کتوز
و ...)
گفتم :

« استاد با این حساب برای آمارگیری
از آنچه که بنام شما روی کاغذ نوشته
شده باید کسامیوتر را بسکک

زنگاری بود که برای

تشریح مطلب می -

متم

ن قهرمان

س بودم

«قلم فرانسه»

« استاد چرا قلم فرانسه ؟ چرا از
خودکار و خودنویس استفاده نمیکنید ؟
قلم فرانسه را از نوب دولت بیرون



دآورد «خودکار» راندار

می‌آورد و میگوید:

«طت اولش - عافت است ، وطفی واقیبت ایست که من با ظم فرانسه راحت میتویسم ، زیرا میتوانم قسمت بالای ظم را در دست بگیرم ، برای نوشتن با خودکار باید انگشتهایم را تا نزدیک نوک خودکار پاشین بیآورم فشار بدم ، دستم دیگن آن شریک تو انشائی تحمل چنین فشار دردآوری را ندارد ، تازه با روزی شانزده یا هیجده ساعت کاری که در گذشته انجام میدادم .
- هیجده ساعت ۱۲

- بله ، روزی هیجده ساعت کار میکردم ، فراموشی نکنید که برای بیست و نهمین بار همین روزی هیجده ساعت وقت چندان زیادی نیست ..

۱۴۰۰ جلد کتاب

میگویم :
«چطور می‌شود اینچنین آثاری که ترجمه ، تحقیق و با نوشته‌اید آمار تهیه کرد ؟
میگوید:
- برای جنبه‌های مشکل و شاید محال باشد، برای اینکه ۲۴ سال پیش مرحوم

عظیمی آقای دکتر عبدالرسول عظیمی مدیر روزنامه پیام آبرو زهرای نوشتن تز خود درباره کتابهای گمانه‌ها و فرآینبها بفارسی ترجمه شده جز مراجمه کیه - فرار گذاشتم هفتاد سه فارسی آنهم یک روز فرمان و روزی یکی دو ساعت با تلفظ باینکار مشغول شویم و پنده آثاری که ترجمه کرده‌ام فهرستوار برای او میگویم و ایشان بنویسند . سه ماه دوتائی کار کردم و در حدود ۶۰۰ عنوان استخراج کردم و البته کار ناتمام بود ، زیرا دیگر نه نمونه او وقت و حوصله نداشتیم ، در ضمن

کار ایشان برای هر کتابی بود .
- خودتان همی هزینید کرده‌اید ؟
- فکر میکنم در حدود کتاب ترجمه و اقتباس بنده چاپ شده باشد ...
- یعنی هر کتابی ۱۰۰ صفحه - نخیر . بعضی کتاب هزار صفحه حجم دارند .
- هر کتابی یک چاپ ؟
- بقیه در ص

قوم گوش تا گوش نشسته‌اند، وقتی وارد اتاقش شدم باز سرش شلوغ بود منتظر نشستم، از خلاصه‌ی گفتگوها و تلفنهایی که آن شخص داشت این را فهمیدم که طرف مشغول چند زد و بند تجارتي است. آقای دبیرکل وقتی کارهایش را سرانجامی داد رو به من کرد و گفت: فلانی، از تو خواسته‌ام بیائی اینجا که با ما همکاری داشته باشی. گفتم: چه نوع همکاری؟ گفت: بیائی برای حزب ما یک تئوری حزبی بنویسی. گفتم: بسیار خوب: چقدر مزد می‌دهید؟

آقا برآشفت و از کوره در رفت و با لحن حمله آمیزی گفت: فلانی من ترا دعوت کردم که عضو حزب من بشوی و با ما همکاری داشته باشی، عضو حزب باید مؤمن و معتقد باشد، آنوقت تو دم از پول می‌زنی...؟! گفتم: آخر آدم وقتی عضو یک حزب می‌شود باید مرامنامه‌ای در کار باشد و اعتقادی باشد!

گفت: شما به ما اعتقاد ندارید؟

گفتم: آخر ما تازه باهم آشنا شدیم، من چطور در عرض چند دقیقه آن هم در چنین موضعی اعتقاد حزبی پیدا کنم...؟! دلخوری پیش آمد و من گفتم: پس اجازه بدهید فکر بکنم و ببینم چه کار می‌شود انجام داد!

این را گفتم و از دفترش بیرون آمدم و دیگر پشت سرم را هم نگاه نکردم. در طول شصت سال کار مطبوعاتی از این قبیل مسائل بسیار پیش آمد که گاه منجر به نوشتن کتابی شد که چون آن را فروختم، و نام من هم روی جلدشان چاپ نشد کسی از آن باخبر نگردید. در نتیجه این دسته از کارهایی که انجام دادم برای همیشه در بوته فراموشی خواهد ماند. اما می‌توانم با حدس نزدیک به یقین فکر کنم و بگویم ممکن است ۱۴۰۰ جلد کتاب تا امروز از تحقیق و ترجمه و اقتباس از من چاپ شده باشد.

- یعنی هر کتابی ۱۰۰ صفحه و یک چاپ. البته به طور میانگین؟

منصوری - نخیر! بعضی کتاب‌ها تا دو هزار صفحه حجم دارند و بعضی کتاب‌ها بیست و پنج و سی بار تجدید چاپ شده است. خلاصه‌اش، شما اگر بخواهید یک کار (ژورنالیستی) دقیق انجام دهید، مثلاً از تعداد کتاب‌هایم، تعداد صفحات کتابم، موضوعات مختلف کتابها و مقدار کاغذی که برای نوشتن این کتابها صرف شده آماری تهیه کنید موفق نمی‌شوید. یکبار شخصی - یک دانشجو بود - آمد از کاغذهای باریک نگارشی من با خط کش اندازه گرفت. بعد از مدتی مراجعه کرد و گفت با کاغذهائی که شما روی آن مطلب نوشتید اگر همه را کنار هم بچسبانیم می‌شود سه دور، دور دنیا را گشت.

- استاد شما با این همه سال کار و این انبوه نوشته‌ها چرا خسته نشدید؟ باید از نظر جسمی هم خیلی قوی باشید. شما اگر کارمند دولت بودید تا حالا سه بار بازنشسته می‌شدید. چه شده است که این همه دوام آوردید، و هنوز هم می‌توانید با نثری ساده و همه فهم کتاب بنویسید؟

منصوری - (با غرور یک جوان بیست ساله از روی صندلی بلند می‌شود. پیراهن از تنش در می‌آورد و اندام ورزیده‌اش را نشان می‌دهد.) بنده قریون اگرچه حالا پیر شده‌ام ولی یک ورزشکار به تمام معنی بودم. در تاریخ ورزش بوکس ایران نام بنده به عنوان اولین قهرمان دسته سبک وزن ثبت است. یک ورزشکار کم نظیر بودم. بدنم را در جوانی در ورزش سختی مثل بوکس به کار انداختم و آنقدر پیش رفتم که قهرمان کشور شدم.

- پس شما تنها در کار نوشتن و ترجمه قهرمان نیستید؟

منصوری - (از ته دل می‌خندد و می‌گوید) آقا! بنده قهرمان بوکس بودم ولی در مقابل قهرمانان علم و ادب بنده چیزی نیستم. آنقدر نویسندگان و دانشمندان بزرگ دیدم و آثارشان را خواندم و ترجمه کردم که خودم را در مقابل آنها به اندازه یک مور هم به حساب نمی‌آورم.

چرا خودتان چیزی مستقل نوشتید، مثلاً رمان؟

منصورى - آقا، عرض کردم، بنده چیزی نیستم در مقابل این همه علم و دانش بشری.. البته یک سری کارهای تحقیقی و تاریخی نوشته و منتشر کرده‌ام ولی برای نوشتن یک رمان و یا یک اثر علمی واقعاً یکی از دلایلیش هم این بوده که وقتش را نداشته‌ام.

- از کی به مطالعه عادت کردید و با لذت دانستن و بیشتر دانستن آشنا شدید؟

منصورى - به محض این که با سواد شدم به مطالعه عادت کردم و علاقمند شدم که بدانم و بیشتر بدانم.

- آیا تحت تأثیر خانواده بودید؟ مثلاً کسی بود که شما را تشویق می‌کرد؟

منصورى - نخیر آقا، پدر بنده کوچک‌ترین علاقه‌ای به مطالعه نداشت و تشویق نمی‌کرد - خیال می‌کنم و البته یقین ندارم - که پدر حتی از کتاب خواندن من زیاد خوشش نمی‌آمد. البته از طریق خانواده مادری، همه اجداد من از علما بودند، مذهبی و عرفانی.

- وضع کتاب در آن زمانها چگونه بود؟

منصورى - خیلی بد. نوع حروف سنگی بود و کتابها در ناصریه یا ناصرخسرو امروز به فروش می‌رفت. یک چاپخانه وجود داشت به نام (چاپخانه فاروس) آقا هیچ یاد نمی‌رود که کتاب‌فروشی‌ها و کتاب‌خوانها تا چه اندازه از حروف سنگی نفرت داشتند.

- کمی درباره زندگی خودتان بگوئید. اهل کجا هستید، در کجا متولد شدید و چگونه درس خواندید؟

منصورى - در سال ۱۲۷۶ در سنندج به دنیا آمدم. اولین مدرسه‌ای که

گام در آن گذاشتم مدرسه (آلیانس) کردستان بود. مدرسه آلیانس را گروهی از کشیش‌های فرانسوی در کردستان دائر کرده بودند. پدرم کارمند دولت بود، در سال ۱۲۹۹ که مستخدمین دولت رسمی شدند پدرم راهی مأموریت گردید، از این شهر به آن شهر و هر چند وقت یک‌بار ناچار به اقامت در شهری بودیم. پدرم بالاچار زن و بچه‌اش را هم با خود می‌برد. پدر من دو پسر و یک دختر داشت. از میان آن سه فرزند فقط من یکی زنده ماندم. بعد از سنج به کرمانشاه رفتیم. در کرمانشاه [باختران امروز] مردی بود که طبابت می‌کرد. چون یک کمی فرانسه یاد گرفته بودم پدرم از آن طبیب خواست که به من فرانسه یاد بدهد. در واقع معلمین زبان فرانسه من ابتدا کشیش‌های مقیم کردستان و بعد طبیب مقیم کرمانشاه بودند. ما تازه به تهران آمده بودیم که پدرم فوت کرد. برای تأمین هزینه خانواده بعد از پدر، بنده مأمور کار شدم، برای این‌که پسر ارشد بودم. ناچار دست از تحصیل کشیدم و به کار پرداختم. ابتدا به‌طور پراکنده چند کار مختلف انجام دادم تا این‌که در سال ۱۲۹۹ که روزنامه کوشش در تهران تأسیس شد من به‌عنوان مترجم داستان و مقاله و مطلب علمی با ماهی سی‌تومان حقوق مشغول به کار شدم.

-وضع خبری و مطبوعات چطور بود؟

منصوری - ایران خبرگزاری نداشت. اخبار خارجی روزنامه‌ها به‌وسیله تلگراف به ایران می‌رسید البته به‌زبان خود آنها. مثل خبرگزاری (هاواس) فرانسوی و رویتر انگلیسی و آلمان آلمانی. خبرهای رویتر را احمد اردشیر ترجمه می‌کرد. هاواس را بنده و آلمان را خود سفارت آلمان ترجمه می‌کرد. آن روزها مطبوعات به‌معنی امروزی وجود نداشت. خیلی کم بود و صنعت چاپ و گراور به‌اندازه امروز نبود. به‌تدریج مطبوعات زیاد شد و من هم کار زیاد شد. روزگاری بود - همین چند سال پیش - روزی هیجده ساعت کار

می‌کردم. همه روزنامه‌ها و مجله‌ها از من پاورقی و ترجمه می‌خواستند. من امروز هم قادرم باز روزی هیجده ساعت کار کنم ولی کار نیست. از آن گذشته وقت هم نیست. این روزها اگر دقت کرده باشید یک کمی دیر سر کارم حاضر می‌شوم. علتش این است که به خانه جدیدم یعنی آپارتمانی که سندیکای خبرنگاران مطبوعات برای ما تدارک دیده اسباب‌کشی کردم. راه من دور شده، وسیله نقلیه عمومی کم است و به‌سختی و زحمت مرا به خیابان فردوسی می‌رساند.

- چرا نخواسته‌اید یک اتومبیل بخرید؟

منصوری - این را بگویم که رانندگی خیلی خوب بلام. حتی به مسائل فنی اتومبیل هم آشنا هستم، سال‌های سال در ایران رانندگی کردم. آنهم بدون گواهینامه. برای این که هیچ وقت فرصت پیدا نکردم که بروم گواهینامه رانندگی بگیرم. بر اثر یک حادثه‌ای تصمیم گرفتم که دیگر رانندگی نکنم و این از حوادث جالب و مهم زندگی من است.

جریان از این قرار است که از راه چالوس به تهران می‌آمدم. بین راه کرج مأمورین پاسگاه جلوی مرا گرفتند. دو جرم مرتکب شده بودم. یکی این که بدون گواهینامه رانندگی پشت رل اتومبیل نشستم و دیگر این که اتومبیل اجاره‌ای که در فرمان من بود پرونده خلاف داشت و مأمورین در جستجوی آن بودند. اتفاقاً افسری که در آن پاسگاه بود مرا شناخت. او برادرزاده مرحوم دهقان مدیر مجله تهران مصور بود. وقتی مرا شناخت احترام و محبت شایسته‌ای کرد و گفت: بر فرض از این پاسگاه بگذری. در پاسگاه‌های دیگر ترا متوقف می‌کنند و برای شما در دسر تولید می‌شود. پس من یک پلیس همراه شما می‌فرستم که به تهران برسی و فوری اتومبیل را تحویل بدهی... این حادثه موجب شد که دیگر، تا مادامی که خودم گواهینامه نگرفتم پشت رل اتومبیل ننشینم. الان در حدود بیست سال از آن روزها

می‌گذرد. با وجود این که نیاز به داشتن اتومبیل را روزه‌روز بیشتر احساس می‌کنم، اما نتوانستم اراده کنم و دنبال گواهینامه رانندگی را بگیرم.

- آقای منصوری چرا با اتومبیل‌های برویجه‌های سندیکائی که همه شما را دوست دارند وارد شهر نمی‌شوی؟ آنها که برای شما در سندیکا جشن گرفتند و حتی تالار سندیکا را به اسم شما (تالار ذبیح‌الله منصوری)* اسم گذاشتند، برای حمل شما به داخل شهر که اتفاقاً محل کار خودشان هم نزدیک به شماست کوتاهی نخواهند کرد؟

منصوری - حقیقتش اینست که خودم قبول نمی‌کنم برای این که مزاحمت است. دوستان هر چقدر هم به من لطف داشته باشند باز هم من راضی به این مزاحمت نیستم. آنها خیلی که محبت بکنند، یکی دو روزه است. یعنی زندگی ماشینی امروز آنقدر گرفتاری درست کرده که حتی اگر دلشان هم بخواهد باز هم نمی‌توانند و نمی‌شود که یک چنین کاری برای من انجام دهند. و من ترجیح می‌دهم که انتظار تا کسی و اتوبوس را تحمل کنم اما مزاحم کسی نشوم.

دن کیشوت

- استاد! در میان آثاری که شما به صورت کتاب ترجمه کرده‌اید تا آنجا که من به خاطر می‌آورم آثار ادبی چندانی از نویسندگان - منظور رمان‌نویسان است - معروف روز ندریده‌ام علت چیست؟

منصوری - از آثار نویسندگان کلاسیک جز معدودی از آنها ترجمه

* سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران به منظور تجلیل و قدردانی از ذبیح‌الله منصوری پیر عالم مطبوعات ایران جلسه‌ای در تاریخ اسفندماه سال ۱۳۴۸ در محل دبیرخانه سندیکای نویسندگان و خبرنگاران ترتیب داد که در آن عموم دست‌اندرکاران مطبوعات و شخصیت‌های علمی و فرهنگی کشور شرکت داشتند. در همین جلسه تالار سخنرانی سندیکا به نام ذبیح‌الله منصوری نام‌گذاری شد و لوحه نام او سر در سالن نصب گردید.

نداشتم. مثل سروانتس نویسنده (دن کیشوت) و یا الکساندر دوما و کتابهای چند جلدی‌اش. اکثر کارهای من ترجمه آثار نویسندگان تاریخی بود. و فراموش نکنید که همه این کتابها ابتدا به صورت پاورقی مثلاً در روزنامه پست تهران منتشر شد.

- دن کیشوت را شما هم ترجمه کردید؟ مگر در ترجمه آقای محمد قاضی چه عیبی بود که شما دوباره آن را ترجمه کردید؟

منصوری - اول این را بگویم که بنده در ترجمه آقای محمد قاضی جز حسن چیز دیگری ندیدم. اما بنده قبل از ایشان ترجمه این اثر را شروع کردم و منظور بنده این بود که یک پاورقی برای روزنامه ترجمه کنم و هیچ اطلاع نداشتم که ایشان هم قصد ترجمه این کتاب را دارند. و تصور می‌کنم ۳ یا ۴ سال بعد از ترجمه بنده ترجمه ایشان منتشر شد.

این را هم خدمتان عرض کنم که ۹۷ یا ۹۸ درصد از آثاری که بنده ترجمه کردم در شکم روزنامه‌ها و مجله‌های ۵۰ سال اخیر خوابیده است. مثلاً از ۵۴ سال قبل من در روزنامه کوشش چاپ تهران، مشغول انتشار کتاب بودم و هستم. انواع کتاب از جنائی و پلیسی گرفته تا کتاب ادبی و تاریخی. و در همان روزنامه بود که من برای اولین بار نویسندگانی مثل "موريس مترلینگ" و "اشتفن تسوایک" و "آندره موروا" را به خوانندگان فارسی زبان شناسانیدم. در همان روزنامه بود که در سال ۱۳۱۰ خورشیدی شرح حال موسولینی پیشوای ایتالیا را به قلم خود او ترجمه کردم و شماره کتاب‌هایی که برای انتشار در روزنامه کوشش منتشر کردم از ۴۵۰ جلد تجاوز می‌کند. که ۶۴ کتاب از آن به شکل کتاب جیبی از طرف روزنامه کوشش منتشر شد. و بیشتر آنها کتاب‌هایی بود که من در آغاز جوانی ترجمه می‌کردم. و به اقتضای سن و سال من کتاب‌های پلیسی و جنائی بیشتر ترجمه شد. ولی همین که عمر من از مرحله جوانی گذشت به کتاب‌های ادبی و تاریخی علاقه پیدا

کردم. و بخصوص مجذوب فلسفه و عرفان شدم. و در همین دوره بود که کتاب‌های موريس مترلینگ را ترجمه کردم و علاقه‌ای مخصوص به فلاسفه ایرانی و بالاخص صدرالمتأهلين "ملاصدراي شیرازی" در من پیدا شد. و تمام آثار مترلینگ را در چهار جلد به اسم (اندیشه‌های یک مغز بزرگ) منتشر نمودم.

- شما در اول کتاب مترلینگ نوشته مشهوری دارید. آیا هنوز هم به آن نوشته اعتقاد دارید؟

منصوری - بله، نوشته‌ام "ممکن است پیر و شکسته شوم، ممکن است روزگار با من بازی کند ولی همه وقت به زبان حال می‌گویم، این منم که برای اولین بار آثار مترلینگ را به زبان فارسی ترجمه کردم" در واقع خودم از مطالعه آثار مترلینگ آن‌چنان دچار شگفتی و تعجب شدم که فکر می‌کردم مردم هم پس از مطالعه کتاب، مثل من به این اندازه ذوق و شوق می‌رسند.

- چطور شد که مترلینگ مورد توجه شما قرار گرفت. منظورم اینست که شما در مترلینگ چه چیزی کشف کردید که از خود بی‌خود شدید؟

منصوری - در سن ۲۰ سالگی در یک مجله فرانسوی خواندم (وقتی به شعله شمع فوت می‌کنید و آن شعله زائل می‌شود، شعله کجا می‌رود؟) در ذیل این جمله نوشته بودند که این گفته از مترلینگ است. من در صدد برآمدم که اثری از موريس مترلینگ را در تهران پیدا کنم و بخوانم ولی جستجوی من بی‌فایده بود و هیچ کتابی از مترلینگ در کتاب‌فروشی‌های تهران یافت نشد. ناچار نامه‌ای برای مؤسسه "هاشت" واقع در پاریس نوشتم و تقاضا کردم که آثار مترلینگ را به من بشناسانند. در جواب نامه‌ای دریافت کردم که حاوی نام ۱۲ کتاب از آثار مترلینگ بود. بی‌درنگ آن کتاب‌ها را از پاریس وارد نمودم و وقتی خواندم بسیار مجذوب شدم.

اولین بار قسمت‌هایی از آن کتاب‌ها را در سال ۱۳۰۸ شمسی در

روزنامه كوشش منتشر كردم. ولى انعكاسى توليد نكرد. در سال ۱۳۱۲ باز قسمت‌هائى از آثار مترلينگ را در روزنامه كوشش منتشر نمودم باز جلب توجهى فوق‌العاده نداشت. ولى آنچه كه از سال ۱۳۱۵ از آثار مترلينگ در روزنامه كوشش منتشر شد سخت مورد توجه قرار گرفت. در ميان اين هواخواهان مترلينگ عده‌اى از رجال، وزرا و... هم بودند. و علتش هم اين بود كه در نتيجه توسعه آموزش و پرورش شماره افراد باسواد كشور نيز زياد شد و دانشجويانى كه از سال ۱۳۰۷ براى تحصيل و با خرج دولت به اروپا رفته بودند. به تدريج بعد از خاتمه تحصيلات وارد كشور شدند و افكار تازه مورد توجه قرار گرفت.

- استقبال چه اندازه بود؟

منصورى - روزنامه كوشش بخاطر انتشار اين مطالب سخت مورد توجه قرار گرفته بود، تقريباً تمام رجال سياسى هر روز صبح اين مطالب را در كوشش مى‌خواندند، حتى در جلسات هيئت وزرا، روى ميز هر وزيرى يك روزنامه كوشش بود.

- شما چطور و از كجا اين موضوع مهم را فهميديد؟

منصورى - واقعيت اينست كه دو سه روزى مريض شده بودم و نمى‌توانستم مطلب را ترجمه كنم. يك روز ديدم عده‌اى از اداره روزنامه به منزل مراجعه و با دستپاچگى خواستند كه كار ترجمه را ادامه دهم. آن موقع آگهى روزنامه‌ها وسيله شهريانى سهميه مى‌شد. به من گفتند كه رئيس شهريانى سهميه آگهى روزنامه كوشش را قطع کرده و گفته است چرا مترلينگ را قطع كرديد. بعد گفتند از دربار هم شخص رضاشاه موضوع را پى‌گيرى کرده است. آنها گفتند اگر مطلب مترلينگ چاپ نشود، آگهى، يعنى خون روزنامه هم قطع مى‌شود و از جريان مى‌افتد. و من كه از اين همه استقبال سر شوق آمده بودم و باور نمى‌كردم كه در ايران افراد ديگرى، آنها

افراد صاحب نفوذ این چنین هواخواه افکار مترلینگ بشوند با همان حال مریض شروع به ترجمه کردم.

- استاد شما در طول این همه سال کار در مطبوعات آیا خبرنگاری هم کردید. یا این که فقط کارتان ترجمه و تحقیق بود و بس؟

منصوری - بنده تمام مراحل کار روزنامه‌نویسی در ایران را طی کردم. خبرنگار پارلمانی و خبرنگار قضائی بودم، یعنی در دادگاه و به صورت زنده در جلسات محاکمه حضور پیدا می‌کردم و گزارش خودم را می‌نوشتم. خبرنگار سیاسی و نویسنده سر مقالات روزنامه هم بودم. و به طور کلی تمام مراحل روزنامه‌نویسی را طی کردم. اما در همه حال، اشتغال اصلی من ترجمه آثار نویسندگان خارجی زبان فارسی بود که هیچ وقت قطع نشد. و از بیست سال قبل به این طرف علاقه مخصوصی به تحقیق نویسندگان خارجی راجع به ادب و تاریخ اسلام و ایران پیدا کرده‌ام. محمد پیغمبری که از نو باید شناخت - خداوند علم و شمشیر - خواجه تاجدار - شاه جنگ ایرانیان در چالدران - عایشه بعد از پیغمبر - دلاوران گمنام ایران - شاه اسماعیل صفوی - بابر شاه و... از کارهای این دوره از زندگی من است.

- گفتید (بابرشاه)؟ استاد من این اسم را نشنیده‌ام؟!

منصوری - بابرشاه بنیانگذار سلسله امپراطوری‌های مسلمان هندوستان است که اروپائیان آنها را به اسم امپراطوری‌های (مغول هند) می‌خوانند. بابر در خوارزم متولد شد و به کمک شاه اسماعیل صفوی بنیانگذار سلسله صفویه به سلطنت رسید و بعد از مدتی پسر او به اسم همایون، با کمک شاه طهماسب صفوی پسر شاه اسماعیل صفوی سلطنت خود را بازیافت.

حسینقلی مستعان

- آقای منصوری، از دوران خبرنگاری خود چه خاطره جالبی دارید. هر چه

باشد شما در این رشته در ایران پیش کسوت بودید و راهی را باز کردید که امروز ماها ادامه دهنده آن راه شده‌ایم. امروز امکانات خبری ما به کمک تکنولوژی جدید با گذشته تفاوت بسیار کرده است. در آن روزگار، آن سال‌های دور شما چه می‌کردید؟ چه خاطره جالبی از آن روزها دارید؟ روزهای اول حضور روزنامه‌نویسی حرفه‌ای در ایران!

منصوری - در سال ۱۳۱۲ محاکمه‌ای بود در تهران، برای رسیدگی به اتهام ۴۰ نفر که به‌موجب ادعای دادستان در قتل عده‌ای دست داشتند. محاکمه چندین روز طول کشید و خبرنگاران روزنامه‌های آن موقع در جلسات محاکمه حضور داشتند. حکم دادگاه عصر روز پنجشنبه درحالی‌که همه خسته بودند و به‌طور معمول می‌بایستی عصر پنجشنبه تعطیل باشند به‌وسیله منشی دادگاه در جلسه علنی دادگاه خوانده شد. خبرنگاران حاضر در جلسه که یقین داشتند حکم دادگاه را از منشی محکمه دریافت خواهند کرد منتظر خروج منشی شدند. باید بگویم که حکم دادگاه خیلی مفصل بود. چون تقریباً ۴۰ نفر محکوم شده بودند و مجازات هر یک از آنها با دیگری فرق داشت. من مطابق روش خودم هنگامی که منشی دادگاه مشغول خواندن رأی بود آن را تندنویسی کردم. ولی سایر خبرنگاران این کار را نکردند. بعد از این که حکم خوانده شد و دادگاه تعطیل گردید، منشی دادگاه خطاب به خبرنگاران گفت: "آقایان اکنون اداره تعطیل شده، صبح شنبه بیایید تا نسخه‌هایی از حکم را در دسترس شما بگذارم." و باید دانست که در آن موقع تمام روزنامه‌های روزانه صبح جمعه منتشر می‌شد در صورتی که اکنون منتشر نمی‌شود.

بعد از این که جلسه دادگاه به‌اتمام رسید و منشی دادگاه گفت آقایان برای دریافت حکم صبح شنبه مراجعه کنید، من خواستم فرار کنم که خبرنگاران حاضر دیگر، برای دریافت حکم به‌من متوسل نشوند. و با این نیت در یک پلک چشم برهم‌زدن فرار کردم. اما آنها متوجه شدند و عقب سر من دویدند. مدتی در خیابان می‌دویدیم تا بالاخره یکی از آنها که آقای

حسینقلی مستعان از خبرنگاران روزنامه (ایران) بود و اکنون در قید حیات هست*، از آن جمله کسانی بود که در پشت سر من می‌دوید.

به هر صورت حسینقلی مستعان و دیگر خبرنگاران خودشان را به من رساندند و جلویم را گرفتند و گفتند "ما نمی‌توانیم بدون این حکم به روزنامه مراجعه کنیم. آبروی ما در خطر است. و از شما خواهش می‌کنیم بگذارید از روی تندنویسی شما ما یادداشت برداریم تا آبروی ما از بین نرود" در وضع روحی عجیبی گیر کردم. ناچار کنار خیابان ایستادم و حکم را از جیبم در آوردم و مشغول خواندن شدم. و آنها از روی گفته من یادداشت برمی‌داشتند. حکم مفصلی بود. نزدیک به یک ساعت وقت مرا گرفت ولی چون آنها تشکر می‌کردند و می‌نوشتند من ناراحت نشدم. به این ترتیب همه‌شان این خبر را به دست آوردند و هم‌زمان در روزنامه‌هایشان چاپ کردند.

یک خاطره دیگر هم دارم که فراموش نمی‌شود. هنگام مرگ روزولت معاون رئیس جمهوری جای روزولت را گرفت. و خبرنگار خبرگزاری آسوشیتدپرس، این خبر را مخابره کرد:

"ترومن وارد کاخ ریاست جمهوری آمریکا شد و سگ روزولت را به او پوزانته کردند." من این خبر را چنین ترجمه کردم:

"ترومن وارد کاخ ریاست جمهوری آمریکا شد و سگ روزولت را به او معرفی کردند!" پیش خودم فکر می‌کردم همانطور که کارمندان کاخ ریاست جمهوری را به رئیس جدید معرفی می‌کنند، سگ را هم معرفی می‌نمایند. این خبر بهمین شکل در روزنامه کوشش که من در آن کار می‌کردم و در روزنامه (ایران ما) که خبرهای مرا چاپ می‌کرد منتشر شد.

مرحوم احمد اردشیر عضو عالی‌مقام وزارت امور خارجه بعد از چاپ

* حسینقلی مستعان یکی دیگر از چهره‌های استثنائی مطبوعات ایران که در پاورقی‌نویسی برای مطبوعات تهران شگفتیها آفرید و در سال ۱۳۶۲ در تهران درگذشت.

خبر به من تلفن کرد که: "فلانی این خبر را از کجا گرفته‌ای؟" گفتم: از خبرگزاری "آسوشیتدپرس"
گفت: متن خبر چیست؟

متن را که به انگلیسی بود برایش خواندم. قاه‌قاه خندید و گفت:
"مگر تو نمی‌دانی که در زبان انگلیسی (پرزنت) که پرزانت فرانسیز آنست یعنی تقدیم کردن و هدیه کردن. نه معرفی کردن. و اگر در انگلیسی بخواهند بگویند معرفی کرد، می‌گویند (انترودوس) و از آن گذشته تو این قدر باید شعور داشته باشی که سگ را مثل افراد به کسی معرفی نمی‌کنند. مفهوم خبر مخابره شده این بود که "سگ رئیس جمهوری فقید را که در کاخ سفید بود به رئیس جمهوری جدید هدیه دادند!"

- استاد ذبیح‌الله منصوری آیا شده ترجمه‌ اثری و یا نوشتن مقاله و خبری کار شما را به دادگستری بکشاند؟ و محاکمه شوید؟

منصوری - بله. خاطره جالبی در این زمینه دارم که برای شما تعریف می‌کنم. موقعی که آثار مترلینگ را ترجمه می‌کردم، یک‌روز، از دادسرای تهران مرا احضار کردند. و من که هرگز در عمرم با دادسرا سروکاری نداشتم خیلی متوحش شدم. در روز معین که به یکی از شعب دادسرا رفتم بازپرس پرونده‌ای را مقابل من گذاشت و گفت از شما شکایت کرده‌اند. گفتم: چه کس و برای چه موضوعی از من شکایت کرده است؟ بازپرس گفت: شاکی شما شبان کلیسای انجیلی تهران است. موضوع شکایت اینست که شما در یکی از نوشته‌های خود گفته‌اید که در زمان حضرت عیسی یک زن زانیه را به حضور او بردند تا این‌که بر طبق قانون زمان سنگسار شود. حضرت عیسی به مردانی که اطراف او بودند گفت: هر کس که در مدت عمر خود زنا نکرده است اولین سنگ را به طرف او بیاندازد. تمام مردها سرها را پائین انداختند، اما، با وجود این‌که، آن زن مستوجب

سنگسارشدن بود، حضرت عیسی هم به طرف او سنگ نینداخت. شاکی می‌خواهد بداند از نظر شما آیا حضرت عیسی هم مرتکب عمل خلاف شده بود؟!

به بازپرس گفتم: این را من ننوشته‌ام، این را موریس مترلینگ نوشته است و من فقط ترجمه کرده‌ام.

بازپرس گفت: من شما را نزد دادستان می‌فرستم و شما به ایشان توضیح بدهید.

بازپرس به همراه یک پیشخدمت و با پرونده مرا نزد دادستان فرستاد. در حضور دادستان گفتم:

آیا اجازه می‌دهید من خود کتاب را که مترلینگ نوشته بیاورم و به نظر شما برسانم که بدانید من قصد توهین به حضرت عیسی علیه السلام را نداشته‌ام. دادستان کمی فکر کرد و بی تفاوت به توضیحی که دادم بادی به غیب انداخت و گفت:

آقای ذبیح الله منصوری! من با مترلینگ کاری ندارم، ولی با شما کار دارم که مردی هستی مسلمان و پیرو قرآن. مگر جنابعالی نمی‌دانید که نام پیغمبر ما فقط یک بار در قرآن ذکر شده. اما نام حضرت عیسی هفتاد بار با تکریم و تجلیل در قرآن ذکر شده است؟ و تو چگونه به خود اجازه دادی که این مطلب را در قالب زبان فارسی جا بدهی؟

گفتم: آقای دادستان فرمایش شما صحیح حالا تکلیف من چیست؟
گفت: باید نزد شبان کلیسای انجیلی تهران بروی و به او توضیح بدهی، بلکه از شکایت صرف نظر کند، وگرنه در دادگاه محکوم خواهی شد.

من به توصیه و دستور دادستان کتاب مترلینگ را به نظر شبان کلیسای انجیلی رساندم و او بعد از این که فهمید خود من سوءنیت نداشته‌ام به دادسرا آمد و شکایتش را پس گرفت.

مورد دیگر که برای من تولید اشکال کرد مسأله آبجو نوشیدن حضرت

آثار متر لینگ چگو

آقای منصور، مگر دن کیشوت، با تر جمه محمد قاضی چه عیبی داشت که شما هم آن را تر جمه کرده اید؟

بخش اول گفتگو با نایب‌المنصور
روزنامه نگار و مترجم قدیمی رادر شماره
گذشته خواندید اینک دنباله آن

...بهدتها است که منصورى چون گذشت
صبح زود سر کارش حاضر نمیشود و
گاهی تمام روز را غیبت چاره . خودش
میگوید :

- تا همین چندسال پیش، من روزی ۱۸
ساعت کار میکردم . و تمام خواب و
استراحت من، در شش ساعت خلاصه
میشد، اما حالا که تقریباً بیگار و کاملاً
ککار شمام علت دارد و آنهم تعطیلی
بسیاری از شرایاتی است که من با آنها
مکاری داشتم .

- ایضا می‌توانید مثل گذشته کار کنید؟
منصورى - بله ، من هنوز قادرم کار
کنم . اما کار ندارم . اما علت اینکه بعضی
روزها دیرینه این دفتر می‌آیم و یا غیبت
دارم اینست که بغانه جدید معنی آبارشانی

که سندیهای خبرنگاران مطبوعات برای
ما تدارک دیده اسباب کثی کردم . رزاه
من دور شده، وسیله نظیه عمومی کم
است و بسختی و زحمت‌ها به خیلمان
فردوسی میرسانند.

چرا نخواستید یک اتومبیل بخرید؟
منصورى - این را بگویم که رانندگی
خیلی خوب بدم . سال های سال در ایران
رانندگی کردم آنهم بدون گواهینامه ،
چون آنکه مهجورت فرصت پیدا نکردم که
برویم گواهینامه رانندگی بگیریم . براتریکا
حادثه‌های تصمیم گرفتم که دیگر رانندگی
نکنیم . جریان از این قرار است که از راه
چالوس بتهران می‌آمدم ، بین راه کرج
ملبورین واسگام جلوی مرا گرفتند . دو
جرم مرتکب شده بودم یکی اینکه بدون
گواهینامه رانندگی پشت‌رل اتومبیل‌نشستم.
و دیگر اینکه اتومبیل اجاره‌ای که در فرمان
من بود پرونده خلاف داشت و ما بورین

در جستجوی آن بودند. اتفاقاً افسری
در آن پاسگاه بود مرا شناخت ،
برادرزاده مرحوم دهقان مدیر تهرانمنصور
بود. وقتی مرا شناخت احترام او محو
شایسته‌ای کرد و بمن گفت : بفرض
این پاسگاه بگفتری در پاسگاه های دی
ترا متوقف میکنند و برای شما در مسرتوا
میشود . پس من یک پولیس همراه میفرم
که بهتران همی و غوری اتومبیل
تحويل بده ... این حادثه موجب شد
دیگر تا مادامی که خودم گواهینامه‌نگر
پشت رل اتومبیل نشینم . الان در حدود
بیست سال از آن روزها میگذرد .

- خوب چرا با اتومبیلهای بورین
های سندیگانی وارد شهر نمیشوی ؟
منصورى - حقیقتش اینست که خود
قبول نمیکنم ، برای اینکه مزاحمت اسر
دوستان هرچقدر هم بمن لطف داش
باشند بازهم من راضی به این مزاحمت



ترجمه شد؟

آنها خیلی که محبت بکنند بگویم
... یعنی زندگی ماشینی امروزه
گرفتاری درست کرده که حتی اگر
هم بفواهد باز هم نمیتواند و
د که یک چنین کاری برای من انجام
ومن ترجیح میدهم که انتظار
و وانتوبوس را تحمل کنم اما زحام
شوم .

دوباره دن کیشوت نوئید؟

در بیان آثاری که شما بصورت کتاب
گردانید تا آنها که من بخاطر
رم آثار ادبی چندانی از نویسندگان
تا روز نهمم غلت چیست ؟
سوری - از آثار نویسندگان کلاسیک
محدودی از آنها ترجمه نداشتیم . مثل
لفس نویسنده (دن کیشوت) و سیا
فردوما . نویسنده رمان های
بی . که اینکار ما ابتدا در روزنامه
تهران و بعدم بصورت کتاب منتشر

(دن کیشوت) را شما هم ترجمه
شد ؟ مگر در ترجمه آقای محمد
چه عیبی بود که شما دوباره آنرا
گردانید ؟
سوری - اول این را بگویم که بنده
ترجمه آقای محمد قافسی جز حسن چیز
نی ندیدم . اما بنده قبل از ایشان ترجمه
را شروع کرده بودم و منظور بنده
و تکنیک باورنی برای روزنامه ترجمه
و هیچ اطلاع نداشتم که ایشان هم



قصه ترجمه این کتاب را دارند و تصور
میکنم . ۴ یا ۵ سال بعدتر ترجمه بنده ترجمه
ایشان منتشر شد . این راهم خدمتتان عرض
کنم که ۹۷ یا ۹۸ درصد از آثاری که
بنده ترجمه کردم در شکم روزنامه ها و
مجلات ۵۰ سال اخیر خوابیده . مثلا از
۵۴ سال قبل من در روزنامه کوشش چاپ
تهران . مشغول انتشار داین کتاب بودم .
انواع کتاب از جهانی و پاپسی گرفته تا
کتاب ادبی و تاریخی . و در همان روزنامه
بود که من برای اولین بار نویسندگانی
مثل جوریس مترلینگه و اشتن تسواپک
و آندره موروا را بخوانندگان فارسی
زبان شناسانیدم . و در همان روزنامه بود
که در سال ۱۳۱۰ خورشیدی شرح حال
موسولینی پیشوای ایتالیا را بقلم خود او
ترجمه کردم و شماره کتابخانه گسسه
برای انتشار در روزنامه کوشش منتشر
کردم از ۴۵۰ جلد تجاوز میکند که ۶۴
کتاب از آن بشکل کتاب جیبی از طرف
روزنامه کوشش منتشر شد و بیشتر آنها
کتاب هائی بود که من در آغاز جوانی
ترجمه میکردم . و به اقصای سن و سال
این کتاب برای پاپسی و جهانی بیشتر ترجمه
شد . ولی همینکه مرین از مرحله نوجوانی
گذشت به کتاب های ادبی و تاریخی
علاقه پیدا کردم بخصوص مجذوب بنسلفه
و عرفان شوم . و در این دوره بود که
کتاب های موریس مترلینگ را ترجمه کردم
و علاقهای مخصوص به فلاسفه ابرانی و
پالائوس صدرا الماتلین مالا بندر ای شیرازی
در من پیدا شد و تمام آثار مترلینگ را در
چهار جلد بهایم (اندیشه های یک متر
بزرگ) منتشر نمودم .

شما در اول کتاب مترلینگ نوشته
مشهوری دارید ، آیا هنوز هم به آن
نوشته اعتقاد دارید ؟
منصوری - بله نوشته ام میتوانستیم
شکسته شوم ممکن است روزگار بنا
من بازی کند ولی همه وقت بزبان حال
میگویم ، این طم که برای اولین بار آثار
مترلینگ را بزبان فارسی ترجمه کردم .
چطور شد که مترلینگ مورد توجه
شما قرار گرفت ؟

منصوری - در سن ۲۰ سالگی در
یک مجله فرانسوی خواندم (وقتی بمنقله
شمع فوت میکنند و آن شعله زایل میشود
شعله کجا می رود) در ذیل آن نوشته
بودند که این گفته از مترلینگ است . من
در صدد برآمدم که اثری از مترلینگ
در تهران پیدا کنم . ولی بیست و نواورم
نامه ای برای موسسه «هاشت» واقع در
لریس نوشتمو تقاضا کردم که آثار مترلینگ
و اینم بپشناسانند . و در جواب نامه ای
فریافت کردم که حاوی ۱۲ کتاب از آثار
مترلینگ بود و بهرنگ آن کتاب هارا از
پاریس وارد نمودم و وقتی خواندم

بسیار مجذوب شدم .
اولین بار قسمت هائی از آن کتاب ها
را در سال ۱۳۰۸ شمسی در روزنامه
کوشش منتشر کردم ولی انکاسی توله
نکرد . در سال ۱۳۱۲ باز قسمت هائی از
آثار مترلینگ را در روزنامه کوشش منتشر
نمودم . بدون اینکه جلب توجه کند اما
آهه از سال ۱۳۱۵ از آثار مترلینگ
در روزنامه کوشش منتشر شد چلیتو جی
کرد . و چلیتو هم این بود که در ترجمه
توسعه آموزش و پرورش شماره افراد
باسواد کشور نیز زیاد شد و دانشجویانی
که از سال ۱۳۰۷ برای تحصیل بفرجهوانت
شاهنشاهی ایران به اروپا رفته بودند
تدریج بعداز خاتمه تحصیلات وارد کشور
شدند و افکار تازه مورد توجه قرار گرفتند .
- استقبال چقدر بود ؟
منصوری - روزنامه کوشش بخاطر
انتشار این مطالب سخت مورد توجه قرار
گرفته بود تقریبا تمام رجال سیاسی در
روز صبح این مطالب را در کوشش می
خواندند . حتی در جلسات هیئت وزرا
روی میز هر وزیری یک روزنامه کوشش
بود .

چطور این مطالب را فهمید ؟
منصوری - موسسه روزی مریش بنده
بودم و خبیتوانستم مطالب را ترجمه کنم .
یک روز دیدم مدعی از اداره روزنامه
بمنزل مراجعه و باستانچگی خواستند
کار ترجمه را ادامه دهم . آموغ آگهین
روزنامه ها وسیله شهرتانی سهمیه میدادند
بن گفتند که رئیس شهرتانی سهمیه آگهین
روزنامه کوشش را قطع کرده و اگر مطالب
مترلینگ چاپ نشود خون روزنامه از
چیران میافتد . و من که از اینهمه استقبال
سرسوق آمده بودم آنها با حال مریشی
شروع به ترجمه کردم .

حسینقلی مستعان خواهش میکرد!

میگویم :
- استاد شما درطول اینهمه سال کار
بچه در صفحه ۵۲

یوسف بود. من سرگذشت حضرت یوسف را که اثر (توماس مان آلمانی) است، از زبان فرانسوی ترجمه و در مجله (خواندنی‌ها) چاپ می‌کردم. به جایی از سرگذشت رسیدم که حضرت یوسف را به سوی زندان می‌بردند. و چون در کشور مصر تمام آبادی‌ها در دو طرف رود نیل بود که امروز هم تقریباً اینطور است. یوسف را برای انتقال به زندان سوار کشتی کردند. "توماس مان" نوشته بود "کشتی بان وقتی دریافت که یوسف گرسنه است برای او نان و آبجو آورد." این موضوع غوغائی را علیه من برپا کرد. ناچار توضیح دادم که آبجو به موجب دستور دین مقدس اسلام حرام شد و یوسف تقریباً در ۲۰۰۰ سال قبل از اسلام می‌زیست. و در آن موقع شرب آبجو هنوز حرام نشده بود. اما آنها که غوغا برپا کردند می‌گفتند:

"آنچه حرام است از آغاز خلقت حرام شده، و آنچه حلال است از آغاز خلقت حلال می‌باشد." انجام کار این شد، برای کسانی که علیه من غوغا برپا کرده بودند توضیح دادم که من نویسنده این مطلب نیستم بلکه آن را ترجمه و نقل کرده‌ام. و به فرض این که آبجو نوشیدن یوسف که ۲۰۰۰ سال قبل از اسلام می‌زیسته و هنوز قوانین اسلامی نیامده بود کفر باشد نقل کفر که گناه نیست. با این توضیح بود که غوغاکنندگان دست از سر من برداشتند.

نکته‌ای در اینجا می‌خواهم اشاره کنم و آن درباره سید محمدعلی جمال‌زاده است. نظیر اعتراضاتی که گاهی به من شده شبیه انتقاداتی است که به جمال‌زاده می‌شود. می‌خواهم به جوانها بگویم که سید محمدعلی جمال‌زاده یک پیشکسوت است. الان جوان‌ها دارند خیلی به او توهین می‌کنند. * ولی این حقیقت را نمی‌شود انکار کرد که در پیش‌کسوت بودن ادب معاصر ایران، جمال‌زاده اول صف است. من همیشه نسبت به ایشان

* در آن روزگار بعد از انتشار مقاله جلال آل‌احمد که به قول خودش به پیرمرد خیلی بدویراه گفت، عده‌ای مقلد، از همین گروه روشنفکر نمای روز به تقلید از آل‌احمد مطالبی علیه جمال‌زاده در مطبوعات انتشار می‌دادند.

عرض سلام و ارادت، و بندگی کرده‌ام. گرچه هنوز موفق به زیارتش نشده‌ام.

رساله پزشکی

- آقای منصوری، دربارهٔ شما شنیدم که تعداد قابل توجهی رسالهٔ پزشکی نوشته و در اختیار دانشجویان این رشته قرار دادید. یعنی این را مطمئن هستم که عده‌ی قابل توجهی از دارندگان تیتراهای دکتری (در پزشکی، حقوق و ادبیات) پایان‌نامه‌شان را شما نوشته‌اید. در بین این قبیل افراد بعضی از وکلای مجلس و سناتورها قرار دارند که نامشان روی جلد کتاب به‌عنوان مترجم ثبت شده، درحالی‌که مترجم واقعی شما بوده‌اید. سؤال من اینست: اول بگوئید چطور شما که پزشک نیستید توانستید این کتابها را بنویسید؟

منصوری - چون زبان فرانسه زبانی است که پیش‌قدم علم پزشکی در اروپا شد. و من هم آن زبان را به‌خوبی می‌دانم. از آغاز جوانی کتابهای پزشکی فرانسوی را می‌خواندم. و به هر نسبت که اطلاعات من در پزشکی زیادتر می‌شد، شوق من هم برای خواندن کتب پزشکی به زبان فرانسوی بیشتر می‌گردید. و بر اثر مرور زمان طوری با اصطلاحات پزشکی آشنا شدم که گوئی اصطلاحات زبان فارسی است. و این موضوع وسیله‌ای در دسترس من گذاشت که بتوانم پایان‌نامه‌های پزشکی را در مرحله دکتری از زبانهای انگلیسی و فرانسوی ترجمه کنم. وجدان من اجازه نمی‌دهد که نام پزشکانی را که من برای آنها دانشنامه دکتری ترجمه کرده‌ام ببرم. و همچنین وجدان من اجازه نمی‌دهد که نام کسانی را که من برای آنها کتاب ترجمه کرده‌ام و کتاب به اسم آنها منتشر شده است و مردم آنها را مترجم کتاب می‌دانند ذکر کنم.

- دست‌کم نام یکی از آن کتابها که مترجمش مرده است بگوئید؟

منصوری - نه، خواهش می‌کنم اسم نبرید و از من نخواهید که اسمشان

را بگویم. زیرا من در شرایطی آن کتابها را ترجمه و فروختم که مادرم سخت مریض بود. و به پول احتیاج داشتم. و با میل و رغبت خودم به آنها اجازه دادم که کار مرا به اسم خودشان منتشر کنند. فرزندم، فقر چیز بدی است. بسیاری از بدآموزی‌ها و بدفهمی‌های ما مردم از فقر و تنگدستی است. فقر، اخلاق عالی انسان را لگد کوب می‌کند.

- استاد! در مورد پزشکان چه می‌گوئید؟ آنها که بلد نبودند یک پایان‌نامه بنویسند، پس چطور می‌توانند بیماری را معالجه کنند؟ آیا اخلاقاً امروز پشیمان نیستید و بخشی از نارسائی و عدم موفقیت آن پزشک را در مداوای بیمار به گردن خود نمی‌گیرید؟

منصوری - اشتباه شما اینست که فکر می‌کنید اگر من برایشان رساله نمی‌نوشتم آنها پزشک نمی‌شدند. نه آقا! آنها پزشک شده بودند فقط در زبان ترجمه و کار نگارش نارسائی‌هایی داشتند. و من در این مورد کمکشان می‌کردم. اتفاقاً خودم یکبار به عنوان بیمار نزد یکی از آنها رفتم. مرا معالجه کرد و پولی هم نگرفت. فراموش نکنید من فقط درباره زبان ترجمه آنها را یاری دادم و گرنه از نظر کارهای بالینی، آنها عملاً پزشک بودند.

رعایت امانت

- آقای منصورى، چگونه اثرى مورد توجه شما قرار مى‌گیرد و ترجمه مى‌شود؟ آیا اثر انتخابی را قبل از شروع به ترجمه تا به آخر مى‌خوانید؟ آیا همیشه به سفارش موضوعی را برای ترجمه انتخاب می‌کنید؟ آیا این عظمت کتابی که ترجمه کرده‌اید حاصل ذوق و علاقمندی شخصی شما هم بوده است؟ می‌گویند در ترجمه رعایت امانت را نمی‌کنید. آیا این صحیح است؟

منصوری - اول باید به عرض جنابعالی برسانم، تا اثری را بطور کامل و تا به آخر نخوانم هرگز ترجمه نمی‌کنم. برای این که ممکن است در نیمه یا

پایان آن اثر از موضوع هائی باشد که خواننده ایرانی نخواند. یا این که از خواندن آنها ناراحت شود. بارها مترجمان دیگر به من ایراد گرفته اند که در ترجمه رعایت امانت را نمی کنم. و متوجه نیستند که ترجمه دارای انواع است. وقتی من می خواهم یک قرارداد را ترجمه کنم. حتی یک ویرگول را نمی اندازم. و فصاحت ترجمه را فدای صحت ترجمه نمی کنم. چون قرارداد یک سند است و در یک سند تغییر یک کلمه ممکن است که آن را نقض نماید. لیکن ترجمه هائی که برای مجلات و جراید می شود، با ترجمه یک قرارداد یا یک کتاب علمی یا یک اثر تاریخی فرق دارد. بعضی از کتابها چندین جلد است و نمی توان همه آن را برای درج در مجله یا روزنامه ترجمه کرد. و من ناچارم که از مطالب آن کتابها قسمتی را به سلیقه خودم اقتباس کنم. و مترجمانی که در مطبوعات کار نمی کنند و فی المثل استاد دانشگاه هستند وقتی می بینند که من تمام کتاب را ترجمه نکرده ام مرا مترجم خائن می خوانند.

در سال ۱۳۴۱ خورشیدی، مرحوم عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات که از دوره جوانی با هم آشنا بودیم یک روز به من گفت که می خواهم کتاب (هفت ستون عقل) تألیف کلنل لورنس انگلیسی را در روزنامه خود (روزنامه اطلاعات) چاپ کنم و از شما می خواهم که این کتاب را ترجمه کنید. به او گفتم با کمال میل این کار را خواهم کرد. ولی ترجمه این کتاب به شرطی که روزی دو ستون در روزنامه اطلاعات چاپ شود دو سال طول می کشد. مرحوم عباس مسعودی پاسخ داد که مقتضیات فنی شاید مانع از این باشد که ما بتوانیم روزی دو ستون از این کتاب را در روزنامه چاپ کنیم. و دیگر این که من میل دارم این کتاب حداکثر در مدت دوماه در روزنامه اطلاعات چاپ شود.

گفتم: در این صورت متن اصلی کتاب را نمی توان ترجمه کرد و باید آن را خلاصه نمود یا فقط قسمت هائی از آن کتاب را چاپ کرد.

مرحوم عباس مسعودى گفت: هر كارى مى خواهى بكن، به شرط اين كه چاپ كتاب بيش از دو ماه طول نكشد. به اين ترتيب چاپ كتاب در روزنامه اطلاعات شروع شد. ولى با اين كه در هر شماره بالاى مطلب كتاب نوشته شده بود (اقتباس ذبيح الله منصورى) و نه (ترجمه او) و با اين كه در مقدمه كتاب نوشته بودم كه آنچه چاپ مى شود متن اصلى نيست، بلكه خلاصه و اقتباس است. اما با اين همه مترجمين ديگر مرا در مورد ترجمه آن كتاب كه اکنون در دوره روزنامه اطلاعات موجود است يك مترجم خائن خواندند.

تكرار مى كنم، ترجمه در تمام دنيا داراى انواع است. و بعضى از كتابها هنگام ترجمه خلاصه مى شود. همچنان كه كتاب بينوايان تأليف ويكتور هوگو را در تمام زبانهاى دنيا مثل فرانسوى و انگليسى و آلمانى و عربى و تركى خلاصه كرده اند. و فقط يك دهم آن از متن اصلى خلاصه شده آمده است. و يك مترجم، بخصوص اگر مترجم مطبوعاتى باشد گاهى ناچار مى شود كه اثرى را خلاصه كند. يا فقط قسمتى از آن را اقتباس نمايد. منتهى بايد بگويم كه اين اقتباس است نه ترجمه. و اين كارىست كه من همواره وقتى از اثرى اقتباس مى كنم ذكر مى نمايم.

- اين سالها گروهى از جماعت اهل قلم (نويسنده - مترجم) براى اين كه كتابشان خوب به فروش برود در روى جلد كتاب نام نويسنده اى معروف را مى نويسند و خودشان را به عنوان مترجم معرفى مى كنند. آيا هيچ شده جنابعالى هم چنين عملى انجام دهيد؟

منصورى - نخير. هرگز نشده. من در گذشته تفسير سياسى بين المللى بعضى از روزنامه ها و مجلات مثل روزنامه كوشش و (ايران ما) و مجله (ترقى) و خواندنيها را مى نوشتم و مقالات مربوط به تفسير سياسى را بدون اقتباس از متن هاى خارجى مى نوشته ام و بنام خود من چاپ مى شد. اما اتفاق نيفتاده كه اثرى را خود بنويسم و به اسم ترجمه منتشر كنم.

اما اعتراف مى كنم چند بار اثرى را كه در يك زبان خارجى منتشر شده

بود هنگام ترجمه سسط دادم. علتش هم این بود که به علت سالیان دراز کار خواندن و نوشتن صاحب معلوماتی شده بودم که می توانستم نقص یک اثر تاریخی یا فلسفی و دینی را رفع نمایم. هنگام چاپ ترجمه در مقدمه پاورقی نوشتم و تکرار کردم که این ترجمه از طرف من مبسوط شده است. یعنی تا به این درجه با خواننده نوشته های خود رو راست بوده ام. البته من هم اطلاع دارم که یکی دو نفر از نویسندگان فارسی زبان اثری را نوشته و برای استفاده از اعتبار و شهرت نام یک نویسنده معروف خارجی به نام او منتشر کرده اند ولی من هرگز این کار را نکرده ام.

- استاد، نوشته های تاریخی شما اکنون به صورت یک منبع مأخذ درآمده و شما یک آدم خیره و متخصص در این رشته شده اید. ممکن است بفرمائید بیشتر در کدام دوره از تاریخ متخصص شده اید. و کدام یک از مردان تاریخ قدیم شما را تحت تأثیر قرار دادند؟

منصوری - یکی از کارهای تحقیقی - تاریخی من نوشتن تاریخ ایران از دوره ماقبل تاریخی بود. و من تاریخ ایران را بطوری که تا امروز در هیچ مرجعی وجود نداشت و ندارد. تقریباً ۱۰ سال در مجله سپیدوسیاہ چاپ تهران با عنوان (سرزمین جاوید) نوشتم. و گرچه این اثر هنوز بشکل کتاب منتشر نشده است. اما در حدود یک صد نفر از دانشجویانی که می خواستند یک دانشنامه برای دریافت دیپلم لیسانس یا دیپلم دکتری بگیرند تحقیق مرا یکی از مأخذ اصلی دانشنامه خود کردند.

اینجا صحبت از تاریخ شد. باید بگویم متأسفانه بیشتر استادان تاریخ دانشگاهی ما هنوز نمی توانند کتیبه بیستون را بخوانند و از ترجمه ای که یکصد سال پیش یک نفر خارجی از این کتیبه به عمل آورده استفاده می کنند. حتی عده ای آنطور که شایسته است تاریخ را نمی شناسند و زبان تاریخی نمی دانند. و اکتفا می کنند به آنچه که در گذشته ترجمه شده است و سعی ندارند که خودشان هم ترجمه تازه ای از کتیبه ها منتشر کنند. تاریخ گذشته

بخش مهمی از زندگی انسان است. تاریخ خود به تنهایی یک دانشگاه است. که می توان از آن درسها و پندها گرفت. می توان با مطالعه تاریخ آموزش زندگی پیدا کرد. و جا دارد که استادان تاریخ دانشگاه به این مهم با بینش جدیدتری توجه کنند.

- آیا شده که از ترجمه مطلب خاصی لذت ببرید؟

منصورى - به ندرت اتفاق می افتد که یک نویسنده یک مترجم در تمام عمر طالب یک نوع مطلب باشد. برای مثال می گویم که آقای علی دشتی در زمان جوانی کتاب عاشقانه ای مثل (فتنه) را نوشت. ولی اکنون که قدم به مرحله سالخوردگی گذاشته فقط کتابهای فلسفی و عرفانی یا اظهار نظر راجع به سبک شعرا را می نویسد. من هم در جوانی به اقتضای سن بیشتر کتابهای پلیسی و جنائی و عشقی را می نوشتم. و در همان حال در روزنامه ها مطالب تاریخی و سیاحت ها و مطالب علمی را ترجمه می کردم. بعد از این که قدری از عمرم گذشت بکلی کتابهای پلیسی و جنائی و عشقی را ترک نموده ام. و از آن به بعد هم من مصروف ترجمه کتابهای تاریخی و ادبی و علمی شد. و نسبت به تحقیقات دانشمندان خارجی در مورد تاریخ ایران و دین اسلام و مذهب شیعه خیلی علاقمند شدم. و تردید ندارم که علاقه من نسبت به موضوع های اخیر ناشی از اینست که دوره جوانی را پشت سر گذاشته ام.

این تنها مربوط به من نیست. حتی یک نویسنده درجه سه بین المللی از نوع موريس مترلینگ بلژیکی که من برای اولین بار او را به هم وطنانم شناسانده ام دارای آثار یک دست و متشابه نیست. مترلینگ در جوانی فقط نمایشنامه می نوشت آنها با علاقه بسیار نسبت به مسائل عاشقانه. ولی وقتی عمر او از نیمه گذشت جز تحقیقات فلسفی چیزی از او منتشر نشد.

تجدید نظر باشید. و اثری را که سی سال پیش چاپ کردید در چاپ جدید دست ببرید و مطالب آن را تغییر دهید؟

منصوری - بطور کلی هر نویسنده در جوانی نقصان دارد. زیرا لازمه احاطه بر لفظ و معنا تحصیل و تتبع و مطالعه است و آن هم محتاج مرور زمان است. هیچ نویسنده‌ای نیست که در دوره سال‌خوردگی وقتی آثار دوره جوانی خود را از نظر می‌گذراند احساس ناراحتی و حتی شرم نکند. مرحوم ابراهیم پورداود استاد دانشگاه در کتاب خود به اسم (فرهنگ ایران باستان) می‌گوید که:

"در جوانی کتابی نوشتم ولی خدا را شکر می‌کنم طوری نسخه‌های آن کتاب از بین رفت که حتی یک نسخه از آن دیگر وجود ندارد. زیرا مطالب آن کتاب از لحاظ لفظ و معنا از ابتدا تا انتها قابل تخطئه بود." وقتی من بعضی از ترجمه‌های دوره جوانی خود را از نظر می‌گذرانم از فرط خجلت عرق شرم از مسامات بدنم خارج می‌شود. زیرا می‌بینم که الفاظ دستور زبان فارسی نادرست و معانی سست و در بعضی از موارد ابلهانه است. در چنین وضعی خوش حال هستم که بسیاری از آن کتابها نایاب است و در تیراژ کم و محدودی در سالهای بسیار دور چاپ و منتشر شد. و این یکی از دلایلی است که با تجدید چاپ بعضی از آن کتابهای دوران اولیه نویسنده‌گی و ترجمه موافقت نمی‌کنم. اما اگر کتابی مورد علاقه من باشد برای تجدید چاپ رفع اشکال می‌کنم.

- استاد به عنوان آخرین سؤال می‌خواهم نظر شما را که قدیمی‌ترین عضو جامعه مطبوعات و کتاب و نشر در ایران هستید درباره‌ی چهره‌های سرشناس ادب معاصر ایران بدانم. نویسندگان و شاعرانی که اکنون دنیا را وداع گفته‌اند و یا اکنون پیر و از کار افتاده شده‌اند. شما آیا در آن دوران با این قبیل افراد حشر و نشری داشتید؟ منظورم کسانی است که در جنبش‌های ادبی پنجاه سال اخیر ادبیات ایران ابراز وجود کرده‌اند؟

منصوری - در مطبوعات غالباً دیده شده است که این قبیل اظهار نظرها

توأم با جنجال بوده و اغلب واقعیت و حقیقت مطلب فدای هیاهو و جنجال شده است. من سالها پیش در یک گروه چهار نفره از دوستان آن دوره ام خاطرات ادبی بسیار اندوخته‌ام. ما چهار نفر که در آن سال‌های دوران جوانی در یک (پاتوق) هر روز همدیگر را می‌دیدیم، رفیق لب‌تر کردن بودیم. نام دو نفر از این چهار نفر بدجویری جنجال به‌دنبال دارد. مثلاً مرحوم نیمایوشیج مازندرانی و یا صادق هدایت. اما نفر سوم مرحوم خادم* پدر فریدون و علی خادم همکاران مطبوعاتی و خود بنده دور از جنجال مانده‌ایم. آقای خادم هم عکاس بود و هم اهل ادب. نیما و صادق هدایت و بنده اهل نوشتن و ترجمه بودیم. ولی محفل چهارنفره ما بسیار گرم و صمیمی بود. و تعجب می‌کنید اگر بگویم یکبار ترجمه شعر نو یک شاعر روسی را در آن جمع خواندم. و نیما سخت تحت تأثیر قرار گرفت و خوشش آمد. و فکرش را به کار انداخت که در این زمینه در ایران کاری انجام دهد. نیما کاری کرد که امروز میلیونها جوان مشتاق او شده‌اند. و برخی از دوستان، اهل ذوق و ادبیات، با اشتیاق آثارش را جمع‌آوری و چاپ کرده‌اند تا عموم علاقمندان آن را بخوانند.

اما من بیش از این درباره آن جمع حرفی نمی‌زنم و نظری نمی‌دهم. همچنین درباره دیگر ادیبان. به چند دلیل. دلیل اول هیاهو و جنجال است که من اهلش نبوده و نیستم. همیشه سرم پائین بوده و کار خودم را کرده‌ام. اما دلیل مهم‌تر این که آنها از دنیا رفته‌اند و دستشان کوتاه است. و قادر نیستند در مقابل حرفهای راست یا دروغ من از خودشان دفاع کنند. یا در مقابل آنچه که من می‌گویم آنها هم چیزهایی بگویند. بنابراین هیچ وقت در این مورد حرفی نزده‌ام و حالا هم مایل نیستم مطالبی بگویم. از جنابعالی هم تقاضا دارم بنده را از شرح این قبیل خاطرات معاف بدارید.

* بعدها علی خادم، از پیش‌کسوتان فتوورنالیسم، ایران، و همان کسی که منصورى را با خود به خواندن آنها برد در گفتگونی جداگانه موضوع را به شکل دیگری مطرح کرد.

مصاحبه پنجم

اواخر سال ۱۳۶۴ بود. زمستان و جنگ. جنگی که پنج سال از تاریخ شروع آن می‌گذشت و تهران نیز علاوه بر مشکلات و مصیبت‌های جنگ عراق و ایران عملاً بمباران و خرابی شهر و خانه‌ها و کشتار را دیده بود. در خیابان فردوسی، روبه‌روی مجله خواندینها، شادروان ذبیح‌الله منصوری را دیدم. سلام و احوالپرسی کردیم. قیافه‌اش کمی شکسته و خسته به نظر می‌رسید. حالی که در همه مردم به‌وجود آمده بود. هر دویمان از دیدار یکدیگر خوشحال شدیم. من بیشتر بخاطر این‌که استاد را هنوز سرپا و قبراق در حال پیاده‌روی در خیابانهای تهران می‌دیدم. از هر دری صحبت کردیم و من با وجود دلهره‌ای که از طرح یک سؤال داشتم ولی نتوانستم از وسوسه طرح آن و آگاهی از نظریاتش خودداری کنم. سرانجام قضیه را مطرح کردم. گفتم:

- آقای منصوری سالها پیش - سال ۱۳۵۲ - با شما مصاحبه‌ای داشتم که در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شد. یک‌سال بعد هم موضوع آن مصاحبه را در مصاحبه‌ای دیگر مطرح کردم و شما جواب دادید که چاپ شد. می‌خواستم سالهای بعد هم در زمینه سال مرگ جنابعالی که پیش‌بینی کرده بودید در هشتادسالگی اتفاق خواهد افتاد به مصاحبه شما بیایم. ولی هم من و هم آقای ارونقی سردبیر مجله از طرح و پی‌گیری این مطلب دچار دل‌شوره شدیم و ترجیح دادیم که سکوت کنیم. اما امروز که زمان جنگ است و زندگی ما دیگر هیچ اعتباری ندارد و هر آن ممکن است بنده یا شما تصادفاً کشته شویم. حالا می‌خواهم نظرتان را درباره آن پیش‌بینی بدانم. خدا را شکر شما هنوز زنده هستید. سالها از آن سال مورد نظر گذشته است. هر دوی ما دیگر کار مطبوعاتی و روزنامه‌نویسی نداریم. جایی هم نیست که حرفه‌ایان را چاپ کنیم. بنابراین فقط می‌خواهم کنجکاوی خودم را ارضاء کنم. نظرتان درباره آن پیش‌بینی چیست؟

منصوری - (با خنده) پیش‌بینی که درباره مرگ خودم کرده بودم درست در نیامد. البته من یک آدم وحدانی هستم. این را هم قبلاً به جنابعالی گفته بودم. زندگی و مرگ انسان دست خداوند است. در مورد مرگ خودم از نظر علوم انسانی محاسباتی کرده بودم. این که چرا درست در نیامد شاید خداوند می‌خواست من که این همه کتاب نوشته و منتشر کردم و در همه عمر نسبت به علم و دانش حساسیت داشتم و از این که زیاد نمی‌دانم نسبت به کسانی که بیشتر می‌دانند غبطه می‌خوردم. با این حقیقت روبه‌رو شوم که آدمی هر چقدر بخواند و بداند باز هم در مقابل طبیعت خداوندی نادان است. از این که طبق پیش‌بینی نمرده‌ام چندان خوشحال نیستم. ولی خوشحالم که با یکی از عظیم‌ترین پدیده‌های قرن و یکی از شگفت‌انگیزترین حوادث زندگی یک ملت، کهنسال قبل از مرگ آگاه شدم. انقلاب ایران و جنگ با عراق را می‌توانم یکی از چند حادثه شگفت تاریخ بشریت و یکی از قابل توجه‌ترین حوادث قرن بیستم بدانم. این قرن با خود شگفتی‌های بسیاری پدید آورد. ولی به گمان من چیزی که در ایران اتفاق افتاد در تاریخ بی‌نظیر است. زنده ماندم و این حوادث را از نزدیک دیدم. مرگ. تیرباران. ترور. اعدام. جنگ شهرها. نارسائی و کمبود و... همه این چیزها را دیدم. این که چرا زنده ماندم جوابش با خدا است. ولی زنده ماندم و خیلی چیزها را از بشر دیدم. مطالبی که در کتابها نخوانده بودم حالا دارم می‌خوانم. هر روز این کتاب پرحادثه ورق می‌خورد. و هر روز بر تعجب و حیرت من از این مردم افزوده می‌شود.

در طبیعت قانون‌های کشف نشده بسیار است. شاید میلیونها سال بگذرد و انسان همچنان مجهولات داشته باشد. شاید علت این که من چرا طبق پیش‌بینی خودم نمرده‌ام از مجهولات باشد.

- آقای منصوری. این سالها شما نویسنده خیلی مشهور و موفقی شدید.

کتابهایتان را مثل ورق زر می‌خرند. مردم جور عجیبی به خواندن تاریخ و سرگذشت روی آوردند. فلسفه می‌خوانند. داستان تاریخی می‌خوانند. گمان من اینست که شما در طول این شصت هفتاد سال هیچ وقت به اندازه این سالها مشهور نبوده‌اید. خیلی‌ها از جمله خود من فکر می‌کنیم این فروش فوق‌العاده کتابها موجب ثروت شما شده است، آیا واقعا حالا مرد ثروتمند و مرفهی شده‌اید؟

منصوری - (با خنده) من مرد ثروتمندی نشده‌ام. همانطور که قبلاً هم برای شما شرح دادم در زندگی مادی اهل ثروت‌اندوزی نبودم. این که کتابهای من این سالهای اخیر زیاد چاپ می‌شود و مردم با ولع آن را می‌خوانند یک اشکال بزرگ ایرانیها است. اگر مردم کتابهای تاریخ را زودتر می‌خواندند بهتر بود: دربارہ کتابها باید به عرض شما برسانم، تمام کتابهایی که اول بار در مجله خواندنیها چاپ شد طبق قرارداد متعلق به آن مؤسسه است و در مورد تجدید چاپ آن من حق و حقوقی ندارم. یعنی این قراری است که خود من در تنظیم آن موافقت داشته‌ام و حالا هم حق ندارم که اعتراض بکنم. در مورد ثروت اهلش نبوده‌ام. بعضی از این مردم برای چاپ کتاب با من تماس می‌گیرند. اما بعضی هم بدون اطلاع و خبر به من طبق یک قراری که خودشان در گذشته داشتند عمل می‌کنند. گله و شکایتی ندارم. هر کس باید با وجدان و انصاف خودش زندگی کند. حال و حوصله شکایت هم ندارم. هیچ وقت اهل این کارها نبوده و نیستم. از این که کتابهای من چنین خوانندگان مشتاقی پیدا کرده اعتراف می‌کنم که لذت می‌برم. اما خوشحالی بیشتر من اینست که مردم کشورمان بالاخره متوجه شدند باید کتاب بخوانند. باید فهمیده و آگاه باشند. انقلاب ایران این فرصت را به آنها داده است. مرا همین حد بس.

- باخبر شدم که یکی از ناشران قدیمی که صاحب ثروت و مرفه هم هست کتابی از شما چاپ کرده و به فروش رسانده است، اما دیناری بشما پول نداده، موضوع را پی‌گیری کردم. گفتند که شما برای دریافت پول

مراجعه نکرید. گفتیم به شما تلفن کنند ولی باز جواب مثبت ندادید. فکر نمی‌کنید با این گشاده‌دستی و حجب و حیا کار نویسندگان را که فقط از راه نوشتن امرار معاش می‌کنند مشکل می‌کنید؟ آیا این عزت نفس در شرایطی که خودتان مرفه نیستید کار عاقلانه‌ای است؟

منصوری - منظورتان را می‌فهمم. درک می‌کنم که چه می‌گوئید. در مورد ناشر مورد نظرتان باید بگویم ایشان اگر مایل بودند مزد مرا می‌فرستادند. واقعیت اینست که در گذشته آه‌وناله بسیاری از کتاب‌فروشها را در مورد عدم فروش کتاب و این که مردم ایران اهل مطالعه کتاب نیستند شنیده‌ام. و من که جز حرفه نوشتن کار دیگری نداشتم همیشه رنج بردم. هنوز هم میل ندارم که با حضور طلبکارانه خود در دفتر ناشران موجب رنج و آزارشان بشوم. از نظر اخلاق اعتقاد دارم که بسیاری از این کتابها برای اولین بار در نشریه‌ای چاپ شد و من آنجا پول گرفته‌ام. دوباره و چندباره پول گرفتن اگر چه حق من است ولی آن رو را ندارم که خودم مراجعه کنم. بعضی از این آقایان خودشان حق مرا دادند و بعضی هم که از سکوت من استفاده می‌کنند از نظر من اهمیتی ندارد. یک خدمت فرهنگی همه‌اش پول نیست. وقتی این روزها اشتیاق بیش از اندازه مردم را نسبت به کتابها می‌بینم آنقدر لذت می‌برم که هیچ پولی این لذت را در من شدیدتر نمی‌کند. آرزوی من اینست که عادت مردم چه از طریق کتابهای من و چه از طریق نویسندگان دیگر به مطالعه کتاب آنقدر زیاد شود که کتاب‌نویسی و کتاب‌فروشی در ایران به صورت حرفه‌ای مقدس درآید. وضع فعلی نشان می‌دهد که در آینده‌ای بسیار نزدیک ما می‌توانیم نویسندگان حرفه‌ای مرفه داشته باشیم. مگر نویسندگان مهم اروپا و آمریکا جز از طریق مردم اهل کتاب حاصل کارشان را از طریق دیگر دیده‌اند. اگر فروش فوق‌العاده کتابهای من کتاب‌خوان ایرانی درست کند حاصلش ماورای این حرفها است. با این که خیلی زیاد با مردم و کتاب‌فروشها در تماس نیستم ولی گاهی می‌شنوم که

کسانی گفته‌اند ذبیح‌الله منصوری شب‌وروز و با چهار دست‌وپا کتاب می‌نویسد. دلم می‌خواهد یک‌جائی توضیح داده شود که این کتابها حاصل نزدیک به هفتادسال کار نویسندگی من است. اگر در یک‌ماه چندین کتاب از من چاپ می‌شود دلیل آن نیست که همه را همین حالا نوشتم. ولی چون بسیاری از این کتاب‌خوانها مرا در گذشته نمی‌شناختند و اصولاً خودشان در گذشته اهل کتاب نبوده‌اند دچار چنین اشتباهی می‌شوند.

- استاد این سالها باید وقت و حوصله سینما رفتن داشته باشید. سینما در سالهای اخیر پیشرفت فراوان داشته است. آیا هنوز هم مثل گذشته فکر می‌کنید سینما نمی‌تواند یک اثر مهم ادبی را به صورت زنده بازسازی و بازگوئی کند. آیا هنوز هم به سینما نمی‌روید؟

منصوری - بعضی از مردم فکر می‌کنند سینما با پیشرفتهایی که از نظر صنعت داشته می‌تواند جای ادبیات را بگیرد. از خیلی‌ها شنیدم که وقتی رمانی مثل ابله به صورت فیلم سینمایی در آمده و آنها تماشا کرده‌اند و موضوع را می‌دانند دیگر نیازی به خواندن کتاب (ابله) را نخواهند داشت. من این‌طور فکر نمی‌کنم. به گمان من سینما و تلویزیون هیچ‌وقت نمی‌توانند لذت مطالعه کتاب را داشته باشند. در کتاب نویسنده، امکانات فوق‌العاده‌ای در نگارش و تحلیل شخصیت انسانی دارد. در فیلم این امکان وجود ندارد. مشکل ما مردم ایران در گذشته این بود که اهل کتاب نبودیم. حتی بسیاری از تحصیل کرده‌ها و دانشگاه‌دیده‌های ما کتاب نمی‌خواندند. انقلابی که در ایران شد خودبه‌خود این فرض را باطل کرد. حالا مردم نیاز به مطالعه را حس کرده‌اند. می‌دانند یکی از اشکالات کار اجتماعی‌شان نخواندن کتاب بود. حالا دارند این نقص را رفع می‌کنند. حالا فهمیده‌اند که بی‌سوادی و بی‌فرهنگی چه بلائی ممکن است سرشان بیاورد. جامعه‌ای که از نظر فرهنگی غنی و قوی باشد جامعه‌ی ایده‌آل زندگی انسانی است.

با هم خداحافظی کردیم و من دیگر او را ندیدم. تا در خردادماه سال

۶۵ خبر آمد که استاد دنیا را وداع گفته است. و خبر دادند که مراسم ختم او در مسجد امیر واقع در امیرآباد شمالی برگزار می‌شود. آن‌روز، در آن مجلس ختم بسیاری از رجال ادب و سیاست و مطبوعات کشور را دیدم که به مسجد آمده بودند. تا نسبت به ذبیح‌الله منصورى، پیر مطبوعات ایران ادای احترامی کرده باشند!

بخش دوم

تالار ذبیح الله منصورى

تجلیل از ذبیح الله منصورى در دبیرخانه سندیکای نویسندگان و خبرنگاران

مطبوعات

اسفندماه - ۱۳۴۸

از خدمات مطبوعاتی ذبیح‌الله منصوری یک بار تجلیل به عمل آمد، آنهم در سندیکای خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات که خود منصوری از بنیانگذاران آن بوده است.

فکر تأسیس سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات همواره یکی از دل‌مشغولیهای روزنامه‌نگاران حرفه‌ای از جمله ذبیح‌الله منصوری بود، تا دست‌اندرکاران این حرفه نیز بتوانند در وقت لزوم حامی و پشت‌پناهی داشته باشند. مهدی بهشتی‌پور روزنامه‌نگار قدیمی و از فعالین سندیکا، یعنی همان کسی که به‌هنگام ریاست هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ترتیب مراسم تجلیل از منصوری را داده است در گفتگویی با نگارنده گفت:

بعد از شهریور بیست، یعنی در آذرماه ۲۱ که کابینه قوام روی کار می‌آید دولت تمام مطبوعات را به‌مدت ۴۳ روز توقیف می‌کند. این حادثه، ضربه سختی به منصوری وارد می‌آورد، زیرا او یک حرفه‌ای تمام‌عیار بود و فقط از درآمد کار در مطبوعات روزگار می‌گذراند. ۴۳ روز تعطیلی روزنامه‌ها درآمد او را به صفر می‌رساند و از نظر مالی در وضع بدی قرار می‌گیرد، بعد از رفع توقیف منصوری می‌کوشد که از طریق تأسیس یک مرکز حامی، کاری کند که دیگر به او و همکارانش چنین صدمه سختی وارد نیاید. این فکر اینجا و آنجا مطرح می‌شود، و بالاخره در سال ۱۳۲۹ عده‌ای از خبرنگاران و نویسندگان و مترجمان آن روزگار از جمله: ذبیح‌الله منصوری - جلال نعمت‌اللهی - شجاع‌الدین شفا - اسماعیل راثین - علی اکبر کسمانی - جواد فاضل - مرتضی کیوان - ابراهیم مدرسی - سرهنگ دبیرمنش و اینجانب چند جلسهای در دفتر مجله ترقی و روزنامه کوشی و گاه در خانه برخی از آقایان تشکیل دادیم، حاصل جلسات این شده بود که باید هر چه زودتر اتحادیه‌ای از نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات تشکیل شود، اما بر اثر مخالفت شدید لطف‌الله ترقی و بی‌توجهی برخی از همکاران تشکیل اتحادیه به این زودیها عملی نشد. کار به‌جائی کشید که به‌توصیه لطف‌الله ترقی، اغلب نویسندگان این مجله خاصه دکتر ابراهیم مدرسی که در آن موقع سردبیر این مجله بود از تماس با سایر نویسندگان علاقمند به تشکیل اتحادیه ممنوع شدند. اما منصوری مأیوس نشد

و به تلاش خود ادامه داد، تا سرانجام در مهر ماه سال ۱۳۴۱ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات تشکیل شد. و در اولین دوره آن مسعود بوزین - پرویز آزادی - حسین رایتی - ذبیح الله منصوری و... به عنوان اعضای هیئت مدیره انتخاب شدند، و منصوری نیز به اتفاق آراء رئیس هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات شد.

وضع همچنان بد است!

بعد از تشکیل سندیکا، اندک روزنه‌ای برای تأمین آینده شغلی روزنامه‌نگاران به وجود می‌آید، اما به دلیل مخالفت‌هایی که از طرف بعضی از مدیران با نفوذ مطبوعات با این سندیکا می‌شود، تشکیلات جدید نمی‌تواند آنطور که باید و شاید خدماتی انجام دهد، اما امید به آینده است، و بالاخره همین سرپناه نیز به تدریج رشد می‌کند و مایه امیدواری می‌شود.

در آبان ماه سال ۱۳۴۸ محمد حیدری عضو هیئت مدیره و خزانه‌دار سندیکا که یکی از وظایفش جمع‌آوری حق عضویت اعضا است به سراغ ذبیح الله منصوری می‌رود. ملاقات با این نویسنده قدیمی و وضع بد مالی او، آنچنان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد که مقاله‌ای می‌نویسد و در بولتن سندیکا - سال هشتم، شماره ۳ پنجشنبه ۲۲ آبان ۱۳۴۸ - آن را به چاپ می‌رساند، چاپ این مقاله در بولتن سندیکا دست‌اندرکاران مطبوعات را تکان می‌دهد، و یکبار دیگر همه متوجه می‌شوند که وضع روزنامه‌نگاران حرفه‌ای چقدر بد و نابه‌نجار است. متن مقاله "محمد حیدری" چنین است:

گفتگویی با یک عضو قدیمی مطبوعات

نام ذبیح الله منصوری در تاریخ مطبوعات ایران نامی است مشهور و قدیمی. از هفتاد سال زندگی خود پنجاه و شش سال آنرا در مطبوعات گذرانده. و هم‌اکنون نیز بعنوان یک مترجم فعال با مطبوعات همکاری دارد. طی این زمان طولانی، منصوری هرگز جز بکار مطبوعات نپرداخته و

خود با به وثیقه گذاشتن وجدان و شرفش می گوید:
 "در این ۵۶ سال حتی یک دینار از کارهای غیرمطبوعاتی درآمد
 نداشته‌ام"

جالب اینکه منصورى هیچگاه نیز از جانی حقوق بگیر نبوده است. بلکه
 همیشه "کارمزدی" کار کرده یعنی فقط در ازای نوشتن و یا کار ترجمه
 دستمزد گرفته است.

به عنوان خزانه دار سندیکا برای دریافت حق عضویت معوقه اش بسراغ او
 رفتم. اولین بار بود که می دیدمش. در میان انبوهی از کتاب و مجله سرگرم
 کار بود، سلام وعلیکی بین ما ردویدل شد و بعد خودم را معرفی کرده و
 منظورم را در میان گذاشتم. گفت اگر دفاتر سندیکا را بررسی کنید می بینید
 همیشه حق عضویتم را و یا اقساط وامی را که از صندوق تعاون سندیکا گرفته
 بودم بموقع پرداخت کرده‌ام. علت تأخیر در پرداخت حق عضویت ماههای
 اخیرم اینست که هشت ماه آزرگار بعلت ابتلا به رماتیسم در منزل بستری و
 زمینگیر بوده‌ام و نتوانسته‌ام حتی برای یکبار از خانه خارج شوم. و بعد به
 کندوکاو در جیبهایم پرداخت. تمام موجودیش بیست تومان بود، همان را
 بطرف من دراز کرد و گفت: اینرا داشته باشید بقیه را هم به دو قسط
 می پردازم، یک قسط را فردا همین وقت و قسط دیگر را یک هفته بعد. از اینهمه
 بزرگواری و علاقه او نوعی شرم توأم با غرور وجودم را فرا گرفت، گفتم آقای
 منصورى اشکال ندارد اجازه بدهید موقع دیگری مراجعه کنم. ولی پذیرفت
 اصرار کردم و او باز انکار. دست آخر گفتم: سندیکا خانه امید من و
 امثال من است. این ده تومنهای ماهانه زیاد در زندگی ما تأثیر ندارد اما
 پرداخت بموقع آن باعث خواهد شد که چرخ مالی سندیکا بچرخد و
 امکانات لازم برای تحقق هدفهای آن فراهم شود. بیست تومان را گرفتم و
 خواستم حرفی بزنم تا سپاسی باشد بر علاقه و وظیفه شناسی او اما نتوانستم. و
 او که گویا متوجه وضعم شده بود گفت متأسفم که به علت کهولت نمیتوانم

دوش بدوش دیگران برای سندیکا فعالیت کنم، ولی دلخوشیم اینست که عضو مؤمن و وظیفه‌شناس سندیکا هستم. پس این دلخوشی را از من نگیرید.

گفتم اطاعت میکنم و در ضمن خواهشی دارم. خواهشم اینست که اجازه بفرمائید نظرات شما را که در حکم یکی از پیش‌کسوتان صنف ما هستید در زمینه‌های مختلف پیرسم تا برای اطلاع دوستان سندیکائی در بولتن سندیکا منعکس شود. موافقت کرد و من پرسیدم:

- پس از اینهمه سال، حالا آرزو نمیکنید که ایکاش بجای روزنامه‌نویسی، شغل دیگری را برمی‌گزیدید؟

خندید و گفت: نه، این درست است که همیشه از نظر مالی در مضیقه بوده‌ام، اما باز هم پشیمان نیستم، برای بازماندگانم از جیفهٔ دنیوی میراثی باقی نخواهم گذارد، اما یک میراث فناپذیر که عبارت باشد از صدها نوشته و ترجمه، نه فقط برای بازماندگانم بلکه برای میلیونها فارسی‌زبان باقی خواهم گذاشت. در طول زندگیم نیز همیشه از اینجهت که با گروه کثیری از طریق مطبوعات ارتباط داشته و احياناً توانسته‌ام از طریق نوشتن و یا ترجمه آثار ارزنده وسیله انبساط خاطر دیگران باشم و اینان را با حقایق قلم و اخلاق و زندگی آشنا سازم بخود بالیده‌ام. فکر نمیکنم هیچ روزنامه‌نویس دیگر نیز از انتخاب این حرفه بعنوان شغل خود احساس پشیمانی کند.

- بنظر شما یک روزنامه‌نویس باید واجد چه شرایطی باشد؟

روزنامه‌نویسی کاری نیست که بتوان آنرا در پشت میز مدرسه فرا گرفت. روزنامه‌نویسی مانند شاعری استعداد ذاتی میخواهد. بعلاوه در عمل است که یک روزنامه‌نویس خوب خلق میشود. مشاهده، تجربه، عمل روزنامه‌نویس میسازد نه تئوری و جزوه. ولی مدعی هم نیستم که تحصیلات عالی و دانستن زبان نیز برای روزنامه‌نویس بد است، نخیر! و چه بهتر که کسی هم روزنامه‌نویس باشد و هم تحصیلات عالی و آگاهی بیکی دو زبان

خارجی داشته باشد. ضمناً نباید فراموش کرد وجدان و شرافت چیزی است که وجودش در نهاد یک روزنامه‌نویس ضروری است.

- قطعاً اذعان دارید که میزان درآمد دست‌اندرکاران مطبوعات ایران خوب نیست و از حیث آتیه خود هم هیچگونه تأمینی ندارند، در این صورت بفرمائید برای رفع این مشکلات چه باید کرد؟

تا جائیکه من اطلاع دارم روزنامه‌نویسهای کشورهای دیگر هم قبلاً چنین مشکلاتی داشته‌اند ولی توانسته‌اند از طریق سندیکاهای مخصوص بخود و با جلب توجه و حمایت دستگاههای اداری و اجتماعی مضایق و مشکلات خویش را برطرف کنند. ما هم باید از همین طریق وارد عمل شویم.

لازم میدانم یادآوری کنم که وضع نویسندگان، خبرنگاران، مترجمین و بالاخره همه کارکنان مطبوعات ایران از جهات مورد بحث تأثرآور است. همین مرا در نظر بگیرید، با وجود ۵۶ سال سابقه کار مطبوعاتی اگر همین فردا کارفرمایم عذرم را بخواهد، یا مریض و از کارافتاده شوم دیناری درآمد نخواهم داشت و دستم هم بهیچ عرب‌وعجمی بند نیست و آیا این انصاف است؟

- به عقیده شما سندیکا میتواند برای برطرف ساختن این مضایق و بهبود وضع عمومی کارکنان مطبوعات مؤثر واقع شود؟

بله. و میخواهم بگویم در حال حاضر سندیکا تنها ملجائی است که نویسندگان و خبرنگار و سایر کارکنان مطبوعات به آن چشم دوخته‌اند. سندیکا حتماً میتواند در این زمینه گامهای مؤثری بردارد و دلیل اعتقاد من بسندیکا همین موضوع است. منتها نباید فراموش کنیم که در این راه همکاری و همگامی صمیمانه و نامحدود همه اعضای آن شرط است.

- آقای منصوری متشکرم.

منهم متشکرم و برای رفقایم آرزوی موفقیت میکنم.

منصوری، حرفها و دردهایش...

چندی بعد - اسماعیل یگانگی - عضو هیئت مدیره وقت سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات همراه با مهدی بهشتی پور رئیس هیئت مدیره به دیدار منصوری می‌روند. روزنامه‌نگاران همه متوجه درد می‌شوند اما راه درمان نمی‌دانند، صاحبان حرفه و تخصصی که می‌توانند با خدمات خود درآمدهای کلان برای خوانندگان، هنرپیشگان، تولیدکنندگان کالای تجارتي و بالاخره موقعیت مطلوب برای سیاست‌بازان به وجود آورند در مورد خودیها ناتوانانهائی دارند، یعنی "چراغ به پای خود سوئی ندارد" اسماعیل یگانگی شرح دیدار و مصاحبه با ذبیح‌الله منصوری را این چنین می‌نویسد و در بولتن سندیکا چاپ می‌کند:

"از منصوری حرف می‌زنیم. از قدیمی‌ترین قلمزن حرفه‌ای مطبوعات، از مردی که از ۱۶ سالگی با قلم نان خورده و ۵۷ سال تمام در کسوت یک حرفه‌ای صدیق قلم زد. و هنوز هم در سنی که ۱۳ سال از بازنشستگی اداری گذشته است در تلاش معاش به یک کار کشنده و طاقت‌فرسا محکوم است." او، از آنهمه تلاش صمیمانه و صادقانه ۵۷ ساله جز اندامی خمیده، فردائی بی‌امید، قلبی مالا مال از ناکامی‌ها و محرومیتها و خاطراتی ملامت‌بار از برگردان صدها کتاب که در لابلای نشریات شصت سال اخیر نقش بسته است، هیچ ندارد.

این، براستی دردآور است. این صفحه سیاهی است که در تاریخ مطبوعات ما بچشم می‌خورد.

منصوری، قربانی نظام غیرقابل تحملی است که در مطبوعات ما قوام گرفته است.

منصوری آئینه غبارگرفته یک مطبوعاتی حرفه‌ای است که تماشای آن

به حرفه‌ای هائی که امروز در نیمه راه قربانی شدن هستند از آینده‌ای اضطراب آور و بدفرجام خبر می‌دهد.

زندگی منصورى نمونه رقت‌انگیز زندگى همه‌ی قلمزنهائی است که روزنامه‌نگارى برايشان "هدف" بود و آنرا بعنوان حرفه‌ای مستقل و شغلى افتخارآمیز - و نه جنبى و یدكى و کارساز - پذیره شده‌اند.

منصورى اگر چه قربانى نظام غلط موجود است و اگر چه يکى از قدیمی‌ترین و محروم‌ترین‌ها است. ولی شماره قلمزنهائی که در نیمه راه قربانى شدن هستند و هم‌اکنون فشار عمده سنگینی بار مطبوعات بر شانه‌هایشان سنگینی می‌کند کم نیستند.

نبودن ضابطه‌ای منصفانه بین ارباب و زحمتکش مطبوعات و تصور از دست دادن "کار" و نگرانی از فردائى بی‌امید که چون شمشیر "داموکلس" بالای سر هر نویسنده و مترجم و خبرنگار عکاس قرار دارد گروهى از بهترین و صالح‌ترین یاران مطبوعات را به مشاغل دیگر کشانیده است که مطبوعات ما اینهمه از نبودن "کادر" رنج می‌برد....

* * *

وقتی با منصورى در این زمینه حرف می‌زدیم فقط سرش را به علامت تأیید و تأسف تکان می‌داد. منصورى ماجرای زندگى اش را با داستان جالبی آغاز کرد:

"در کلاس سوم ابتدائى بودم. معلمى داشتیم بنام "آسید حسن طبسى" که به ما ادبیات درس می‌داد. آنوقتها من در مدرسه دانش درس می‌خواندم. حافظه عجیبی داشتم. یک‌روز يکى از معلمان یک شعر ۴۵ بيتى را بمن داد که در مدت ۱۵ دقیقه زنگ تفریح حفظ کنم. وقتى سر کلاس این شعر ۴۵ بيتى را خواندم مرحوم "طبسى" بجای تشویق به من گفت: فرزند، تو يکى از بدبخت‌ترین افراد این مملکت خواهى شد! چون این استعداد و ذوق و حافظه‌ای که داری بدرد این محیط نمی‌خورد و برای پیشرفت، غیر از

تحصیلات چیزهای دیگری لازم است که تو نداری! این را هم خدمتتان عرض کنم که آنوقتها ما از کلاس چهارم ابتدائی دروسی مانند گیاه‌شناسی جانورشناسی و زمین‌شناسی را بزبان فرانسه می‌خواندیم..."

منصوری که از زبانهای فرانسه و انگلیسی ترجمه می‌کند تا کنون ۱۲۹۰ جلد کتاب تاریخی، ادبی، علمی، جنائی و پلیسی، ترجمه کرده است که تنها ۱۵۰ جلد آن بصورت جداگانه منتشر شده است. و عجیب آنکه در سن ۷۳ سالگی نیز این "ماشین ترجمه" با همان پشتکار و جدیت دست‌اندرکاران ترجمه ده جلد کتاب در دست ترجمه دارد.

- آقای منصوری روزی چند ساعت کار می‌کنید؟

ساعت معینی ندارد، آنقدر کار می‌کنم تا کارم تمام شود! روی میز خاک گرفته‌اش کوهی از کتاب و روزنامه و کاغذ انبار شده است. چشمانش از خستگی یک کار طاقت‌فرسا حکایت می‌کند قلم را روی میز می‌گذارد و چشم به دهانش می‌دوزم.

- می‌بینم که خسته هستید و انگار پیش از ورود ما داشتید پشت میز چرت می‌زدید. مثلاً دیشب چند ساعت کار کردید؟

دیشب... والله از هشت شب تا شش صبح یکی دوساعت خوابیدم، دوشی گرفتم و ساعت هشت آمدم از منزل بیرون تا حالا... و تا حالا... ساعت یک‌ونیم بعدازظهر بود و آنروز من و بهشتی‌پور صرفاً بر سیل تصادف "میهمان" منصوری شده بودیم. می‌پرسم:

- آقای منصوری، چرا این‌همه کار می‌کنید؟

خطوط چهره‌اش درهم می‌رود و با همان صراحت می‌گوید:
شما که غریبه نیستید. برای اینکه احتیاج دارم... بله پس از ۵۷ سال کار کردن در مطبوعات اگر یک‌روز کار نکنم درآمدی ندارم "و بعد، گوئی

مطلب تازه‌ای به خاطرش آمده باشد" ادامه داد:

آقا این عده‌ای که الان در مطبوعات کار میکنند اعم از اینکه پیر یا جوان باشند قربانی می‌شوند یعنی بیشترشان مثل من شدند و بقیه هم امثال شما قربانی می‌شوند..."

- آخر چرا آقای منصورى! چرا باید چنین باشد؟

نگاهم را به چشمانش می‌دوزم و بی‌آنکه حرفی بزنم، منصورى می‌گوید:
رابطه ارباب جراید با کارکنان مثل رابطه ارباب‌های قدیمی با رعیتهاست که شیرۀ آنها را به ثمن بخش و به قیمت یک نان و پنیر می‌خریدند. یک نویسنده مطبوعات باندازه یک کارگر هم مزایا ندارد برای اینکه وقتی کارگری که ده سال در یک جا کار کرد، کارفرما نمی‌تواند او را بی‌جهت جواب کند مگر آنکه حقوق و مزایایش را بدهد...

- آقای منصورى شاید این سؤال چندان خوشایند نباشد ولی بفرمائید با

اینهمه کار طاقت فرسای شبانه‌روزی چقدر درآمد دارید؟

اطاق بوی نم می‌دهد. اصلاً انباری است که منصورى از آن بجای اطاق کار استفاده می‌کند! مثل اینکه خودش خواسته که دور از دیگران در این کنج خلوت قلم بزند:

در حدود سی هزار ریال... که از این مبلغ تقریباً یک پنجمش را کرایه

خانه می‌دهم و بقیه...

حرفش را قطع می‌کنم. و بقیه‌اش... با دو بچه ۱۱ و ۹ ساله و یک زن

و... در خانه‌ای اجاره‌ای.

بی‌اختیار می‌پرسم:

- آقا چرا دنبال کار دولتی نرفتید که لااقل در این سن و سال از مزایای

بازنشستگی استفاده بکنید؟

بی‌تفاوت نگاهم می‌کند:

برای اینکه آنروزها که جوان بودم بفکرش نبودم و حالا هم که دیگر - در سنی هستم که ۱۳ سال از سن بازنشستگی اداری گذشته است.

- آقای منصوری از این ۵۷ سال مترجمی - که خود عمر طبیعی انسانی است - چه خاطره خوب و یا غم‌انگیز و تلخ دارید؟
بی‌درنگ از خاطره بد و تلخ آغاز می‌کند:

بدترین خاطره‌ای که از مطبوعات دارم مربوط به دوره نخست‌وزیری مرحوم قوام است که در آذر ۲۱ هرچه نشریه و روزنامه و مجله بود تعطیل کرد و گفت مگر ما در دوره شاه عباس کبیر و نادرشاه اینهمه مجله و روزنامه و اینهمه کتاب چاپ می‌کردیم!؟. کسی نبود از ایشان بپرسد مگر در آن روزگار صدراعظم بجای اتومبیل آخرین سیستم سوار الاغ نمی‌شد و بجای برق در منزلش پیه‌سوز نمی‌سوخت. بله چند ماهی این وضع ادامه داشت و چون در آمدی جز کارکردن در مطبوعات نداشتم در وضع مالی بسیار بدی قرار گرفتم بخصوص اینکه مادرم مریض بود و برای مداوای او هم مجبور بودیم کلی پول دکترو دوا بدهیم.

- و بهترین خاطره...

خطوط چهره‌اش باز شد و سایه لبخندی پهنه صورتش را پوشانید:
زمستان سال ۱۳۱۴ بود. راه آهن شمال به تهران رسیده بود و رضاشاه راه آهن تهران را افتتاح می‌کرد. بهمین مناسبت روزنامه کوشش یک شماره فوق‌العاده در ۲۰ صفحه منتشر کرد که در آنوقت واقعه بی‌سابقه‌ای بود. کلیه مطالب این ۲۰ صفحه را من ترجمه کرده بودم و یا نوشته بودم و این خدمت من باندازه‌ای مورد توجه قرار گرفت که روزنامه بمن ۷۰۰ تومان انعام داد... و این جالبترین و شیرین‌ترین خاطره خدمات ۵۷ ساله مطبوعاتی من است.

- آقای منصوری به فکر کارمندی دولت نبودید برای اینکه می‌خواستید همیشه از راه مطبوعات نان بخورید ولی چرا بفکر تأسیس روزنامه یا

مجله‌ای نیفتادید؟

فکر می‌کردم دلیلی ندارد، چون درهای همه‌ی مجلات و روزنامه‌ها برویم باز بود و احساس نمی‌کردم نیازی به دایر کردن نشریه مستقل داشته باشم.

- بنظر شما که یک روزنامه‌نویس قدیمی هستید رمز موفقیت دو نشریه مهم و معتبر عصر تهران (کیهان و اطلاعات) در چیست؟
از حالت چهره‌اش نمایان بود که در جستجوی یک پاسخ جامع و کلی است.

والله... من تصور می‌کنم موفقیت اینها دو مسئله است. یکی اینکه توانستند آگهی‌ها را به خود اختصاص بدهند یعنی با توسعه دامنه فعالیتشان این کار خودبخود عملی شد. دیگر اینکه هر دولتی که سر کار آمد او را تأیید کردند و در نتیجه از کمکهای دولتها هم برخوردار شدند.
و برای اینکه مسیر گفت‌و شنود را عوض کنم می‌پرسم:

- در کار ترجمه چقدر امانت‌داری می‌کنید. چون متأسفانه بعضی از مترجمین ما در ترجمه به این امر مهم توجهی ندارند!!
اصولاً دو نوع ترجمه داریم. یکی ترجمه به معنی واقعی کلمه است که من حتی المقدور می‌کوشم از لحاظ فن ترجمه رعایت بکنم. دیگری اقتباس است که بی‌آنکه مطلب مسخ و بی‌مفهوم شود آنرا خلاصه و فشرده می‌کنم. که البته در بالای هر کدام می‌نویسم "ترجمه" یا "اقتباس".

- از میان مترجمین ما کدام را بیشتر می‌پسندید؟

گفته‌اش قدری مشکل است. چون اگر از کسی نام ببرم مفهوم دیگرش اینست که از دیگران تنقید کرده‌ام ولی در حال حاضر ما در حدود بیست نفر مترجم خوب داریم "چه از مترجم مطبوعات و چه مترجم کتاب..."
و حالا وقت آن بود که از پیرترین زحمتکش مطبوعات بخواهم که

درباره مهمترین مسئله روز نویسندگان و زحمتکشان مطبوعات نظر بدهد :

- آقای منصوری اینها که گفتید و شنیدیم و با تمام وجودمان آنها را لمس می‌کنیم خود "درد" است برای درمان آن بنظر شما چه باید بکنیم؟

خیلی ساده است. کاری است که در دنیای پیشرفته کرده‌اند. برای تأمین زندگی کارکنان مطبوعات اعم از نویسنده - مترجم - خبرنگار - عکاس و ... و نیز جلوگیری از فرار مغزهای مطبوعاتی بسوی سایر مشاغل دو کار می‌شود کرد. اول اینکه مطبوعات بصورتی درآیند که کلیه کارکنان آن کارمند دولت باشند و از مزایای کارمندی دولت استفاده کنند، دیگر دغدغه بیکاری و ترس از سن بازنشستگی وجود نخواهد داشت یا اینکه موسسات بزرگی که - اکنون بصورت فردی اداره می‌شود بصورت شرکتهای سهامی دربیاید. بدین معنی که هر کس که در هر نشریه‌ای کارکرد طی ضوابطی سهامدار آنجا بشود. نوع دوم در اکثر کشورها نتایج بسیار خوبی داشته است که بهترین نمونه آن روزنامه معروف و معتبر لوموند است که متعلق به شخص معین یا دستگاه خاصی نیست بلکه متعلق به نویسندگان و کارمندان و مؤسسين اولين آن می‌باشد.

بنظر من در شرایط فعلی برای نجات کارکنان مطبوعات جز این دو راه، راهی وجود ندارد. البته این را هم بگویم در قدیم بین صاحب نشریه با یک نویسنده یا مترجم و خبرنگار غیر از رابطه اداری یک رابطه عاطفی و انسانی هم وجود داشت که متأسفانه در حال حاضر چنین عاطفه‌ای تقریباً وجود ندارد و زحمتکش مطبوعات مثل ماشین چاپ مثل دوربین عکاسی مثل حروف سربی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند.

- آیا تاکنون ب فکر این افتاده‌اید که خاطرات دوران روزنامه‌نگاری خود را تنظیم کنید؟

ابداً. بکنم که چه بشود. خاطراتم مجموعه دردهائی است که امروز شما

نیمی از آنها را احساس می‌کنید و وقتی به سن و سال من برسید... راستی اگر من این ۵۷ سال... می‌کردم فکر می‌کنم در ۷۳ سالگی آنقدر داشتم که اینقدر محتاج به کار کردن نباشم!

- ببخشید آقای منصوری، شاید این سؤال برای خودم باشد و شاید هم آنرا بنویسم... اگر برایتان امکان دارد بفرمائید چقدر پس‌انداز دارید؟! خودم هم نفهمیدم چرا این سؤال را کردم برای یک لحظه پشیمان شدم ولی دیگر فرصت پس‌گرفتنش نبود. منصوری کشوی میزش را جلو کشید دفترچه سبزرنگ پس‌اندازش را نشان داد... سه هزار ریال آخرین دریافتی و باقیمانده یکهزار ریال... و همین... باور کنید همین... و بعد از من پرسید:

- آیا می‌دانید چرا این صد تومان را نگرفتم؟

و پاسخ به این سؤال برای آدمهایی که تأمینی ندارند و آینده‌شان معلوم نیست و به "شانس" و پول‌های "باد آورده" قرعه‌کشی‌ها دلخوش نمی‌دارند چندان دشوار نبود!

خواستیم از منصوری که ناهار را با نان و پنیری سرکرده بود و یک مطلب نیمه تمام روی میزش بود - خداحافظی کنیم که یک سؤال بر زبانم آمد و بی‌اختیار پرسیدم:

- و حالا چه آرزوئی داری؟

چشمانش گرد و گردتر شد و پرده‌ای از اشک پلکهایش را بهم گره زد و با صدای لرزانی که در طنین آن از امید و آرزو اثری نبود گفت:
هیچی... آرزو مال جوانهاست و آرزوهای طلائی مربوط به دوره جوانی است. ولی من یک چیز می‌خواهم و یا بقول شما آرزویش را می‌کنم و آن اینکه بعد از مرگ من بچه‌هایم توی کوچه نیفتند... و این یک لقمه نان...
دیگر طاقت شنیدن حرفهایش را نداشتیم.

درد منصوری درد همه ماست و آرزوهائیکه پیر زحمتکش مطبوعات در آتش آن می‌سوزد آرزوی همه قلمزندهای حرفه‌ای مطبوعات است که نه "حالی" آرامش بخش دارند و نه "آینده" ای روشن برویشان لبخند می‌زند.

تجلیل از ذبیح‌الله منصوری

بحث درباره منصوری و وضع مالی بد نویسندگان موضوع روز محافل مطبوعاتی می‌شود. البته نه برای همه. چون همیشه، در هر کاری عده‌ای سوارند و عده‌ای پیاده، معمولاً ما ایرانیها عادت داریم وقتی سواریم از پیاده‌ها بی‌خبر بمانیم!

در هر صورت هیئت مدیره بانوی خیر می‌شود و تصمیم می‌گیرد که مراسمی به منظور تجلیل از ذبیح‌الله منصوری برگزار نماید. این مراسم روز پنجشنبه هفتم اسفند ماه با شکوه هرچه تمامتر اجرا می‌شود. شرح این تجلیل در بولتن سندیکا - شنبه پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۸ - به این شرح آمده است:

مراسم تجلیل از ذبیح‌الله منصوری با شکوه
هر چه تمامتر برگزار شد.

یک تجلیل بی سابقه از یک همکار با سابقه

دبیرخانه سندیکا در عصر روز پنجشنبه هفتم اسفند ماه شاهد بزرگداشتی بود که اعضای این سندیکا از یک مطبوعاتی با سابقه بعمل آوردند.

با اینکه در کارت‌های دعوت ساعت شروع مراسم ۶ بعد از ظهر قید شده بود دوستان ما از ساعت چهار به سندیکا آمدند تا در مراسم تجلیل از

ذبیح‌الله منصورى شرکت کنند.

در این مراسم علاوه بر اعضای هیأت مدیره و عده بسیار زیادى از دوستان سندیکائى، چند تن از ناشران آثار آقای منصورى و عده دیگرى از مطبوعاتى‌ها و دوستان مطبوعات و روسای روابط عمومى ادارات شرکت داشتند. چنانکه محل دبیرخانه سندیکا انباشته از جمعیت شده بود.

از طرف اداره کل مطبوعات وزارت اطلاعات سبد گل مجلل و زیبائى ارسال گردیده بود که در وسط تالار کتابخانه قرار داشت و روى آن نوشته بودند "بمناسبت بزرگداشت خدمات مطبوعاتى جناب آقای ذبیح‌الله منصورى نویسنده عالیقدر".

بحث دوستان در دیدار اسفند ماه سندیکا همه درباره ذبیح‌الله منصورى بود و پروژكتورهای اکیب فیلمبرداران تلویزیون ملی ایران چهره‌های حاکی از قدردانى حاضران را نوریاران میکرد.

فیلمبرداران و مخبرین تلویزیون ملی ایران که با همت یار قدیم سندیکا خانم ژيلا سازگارو هم سندیکائى عزیز آقای خسرو ذوالفقارى و نیز آقای فرهنگمند و دیگر همکاران ما در تلویزیون از این مراسم فیلمبرداری میکردند، در ابتدا یک مصاحبه اختصاصی با آقای منصورى بعمل آوردند که در برنامه روزها و روزنامه‌های تلویزیون ملی ایران (ساعت بیست روز یکشنبه ۱۰ اسفند) فیلم کامل این مراسم پخش شد.

دیدار ماهانه با سخنان آقای منوچهر محجوبى دبیر سندیکا رسمیت یافت. دبیر سندیکا گفت که سندیکای نویسنده‌گان و خبرنگاران مطبوعات همواره در صدد احقاق حقوق صنفى اعضاى خود بوده و اکنون باین مناسبت از آقای ذبیح‌الله منصورى تجلیل می‌کند که ایشان یک عضو حرفه‌ای و قدیمی سندیکای ما هستند و در آینده از دیگر زحمتکشان مطبوعات نیز بزرگداشت بعمل خواهد آمد.

دبیر سندیکا افزود که به خاطر بزرگداشت آقای منصورى تالار

کتابخانه سندیکا بنام ذبیح‌الله منصوری نامگذاری میشود. در این موقع دبیر سندیکا تابلوی پرتره آقای ذبیح‌الله منصوری را که آقای محسن دولو مدیر مجله کاریکاتور نقاشی کرده بودند بایشان تقدیم کرد و آنگاه از آقای دولو دعوت شد که بیاناتی ایراد کنند.

آقای دولو خاطره‌ای از سال‌های بسیار دور که با آقای ذبیح‌الله منصوری کار میکرده‌اند تعریف کرده و گفتند این تابلو هدیه‌ایست بیست سال‌ها خدمت آقای منصوری به مطبوعات ما.

از طرف هیأت مدیره و بازرسان سندیکا نیز یک قاب خاتم به آقای منصوری تقدیم شد و هم سندیکائی آقای اسماعیل راثین نیز چند جلد از کتاب‌های خود را بایشان تقدیم کردند.

آقای منصوری ضمن تشکر از تمام حاضران و نیز آنانکه نتوانسته بودند در این جشن شرکت کنند طی سخنانی گفتند:

"من، نه زر دارم و نه زور و بهمین جهت جشنی که بخاطر من برگزار میشود ناشی از محبتی است که همکاران عزیز به یک همکار قدیمی خود دارند و من قلباً از هیئت مدیره سندیکا و تمام خانم‌ها و آقایان تشکر می‌کنم. گو اینکه من اهل اینگونه جشن‌ها نیستم و معتقدم که مشک آنست که خود ببوید معذالک این اقدام سندیکا را ارج می‌نهم و امیدوارم روزی سندیکای ما نیز مانند تمام سندیکاهای دنیا مرکز ثقل امور مطبوعات گردد..."

پس از پایان سخنان آقای منصوری، حاضران شدیداً نسبت بایشان ابراز احساسات کردند و سپس پذیرائی بعمل آمد. آنگاه آقای مسعود برزین اولین دبیر سندیکا، از لوحه تالار ذبیح‌الله منصوری پرده برداری کرد و روی منصوری را بوسید.

در خاتمه جشن، دوستان سندیکا و دوستانان منصوری بتدریج روی ذبیح‌الله منصوری را می‌بوسیدند و خداحافظی می‌کردند. معذالک تا بعد از

ساعت هشت، هنوز عده‌ای از دوستان و خود آقای منصوری در سندیکا بودند و آقای اسدالله شهریاری قصیده‌ای را که باین مناسبت سروده بود برای عده‌ای از حاضران خواند.

و باین ترتیب سندیکا در تجلیل از یک عضو قدیمی خود موفق شد. موفقیتی که عاملش یک‌یک اعضای سندیکا و دوستداران مطبوعات بودند. جا دارد از کلیه هم‌سندیکائیان عزیز و میهمانان گرامی و علی‌الخصوص روسای روابط عمومی و مدیران کل ادارات، آقای محسن دولو مدیر مجله کاریکاتور سرکار خانم ژیللا سازگار، هم‌سندیکائی خسرو ذوالفقاری که از تلویزیون ملی ایران آمده بودند و همچنین هم‌سندیکائی غلامحسین ملک عراقی که از این مراسم عکسبرداری کرد و دیگر کسانی که در برگزاری هرچه با شکوه‌تر این جشن کوشیدند صمیمانه سپاسگزاری کنیم.

انعکاس در مطبوعات

کار سندیکا و هیئت مدیره آن، یعنی تجلیل از ذبیح‌الله منصوری کاری است قابل تحسین و درخور تقدیر. اما امروز بعد از بیش از ۲۰ سال که از تشکیل آن مراسم می‌گذرد. وقتی به آرشیو مطبوعات آن دوره روی می‌آورم. انعکاس ناچیز از این مراسم دل‌مرا به درد می‌آورد. روزنامه‌نگاران آن دوره که با ترفندهای خود می‌توانستند درآمد فلان خواننده را به شبی ۳۰/۰۰۰ تومان افزایش دهند. در مورد همکار و پیش‌کسوت حرفه خود امساک می‌کنند.

چراغ پای خود سو ندارد!

خبر این مراسم در بعضی از مطبوعات، بسیار مختصر و کوتاه چاپ می‌شود. مهم‌ترین و مفصل‌ترین آن که اهمیت پیدا می‌کند و در بولتن سندیکا نقل می‌شود. مربوط است به روزنامه پست تهران. که نه تیراژی دارد

و نه اعتباری آنچنانی، اما، به دلیل این که بخشهایی دیگر از سخنان منصورى را در این مراسم به چاپ رسانیده ما نیز آن را در اینجا از نظر شما مى گذرانیم:

پست تهران

کتابخانه سندیکا بنام تالار ذبیح الله منصورى نامگذاری شد
سندیکای خبرنگاران و نویسندگان عصر روز ۵ شنبه بمناسبت پنجاه و هفتمین سال نویسنده گی و خدمات مطبوعاتی آقای ذبیح الله منصورى مترجم معروف از ایشان تجلیل بعمل آورد و تالار اجتماعات سندیکا بنام تالار ذبیح الله منصورى نامگذاری شد.

در این مراسم عموم نویسندگان خبرنگاران و سردبیران جراید - شخصیت های مطبوعاتی - روسای روابط عمومی وزارت خانه ها شرکت داشتند - در آغاز آقای محجوبی دبیر سندیکا در زمینه فعالیت های ۵۷ ساله آقای منصورى سخن گفته و متذکر شد که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران در نظر دارد از خادمین مطبوعات در جلسات ماهیانه خود تجلیل بعمل بیاورد.

دسته گل و هدایا

پس از تسلیم هدایائی از طرف هیئت مدیره سندیکا و محسن دولو کاریکاتورست معروف دسته گل زیبائی را که آقای دکتر زرنگار مدیر کل مطبوعات وزارت اطلاعات بوسیله آقای تدین معاون اداره کل مطبوعات که خود از نویسندگان دانشمند است فرستاده بودند به آقای منصورى تقدیم شد و آنگاه آقای منصورى ضمن سخنان خود چنین گفتند:

خانمها - آقایان - دوستان عزیز

از صمیم قلبم از ابراز احساسات صادقانه شما بمناسبت مجلس باشکوهی که بابتکار هیأت مدیره سندیکا برای تجلیل از خدمات ۵۷ ساله ام برگزار کرده‌اند و از تشریف‌فرمائی تک‌تک شما یاران و دوستان عزیزم سپاسگزاری میکنم - من مردی نبودم که برای من مجلس جشنی گرفته شود و بهیچوجه زیر این بار نمی‌رفتم زیرا عقیده داشته و دارم "مشک آنست که خود بیوید" - یک نویسنده - یک مترجم و یک خبرنگار را با جشن و تجلیل نمیشود بزرگ کرد و اصولاً وقتی این مراسم برگزار می‌شود روی ۲ علت است. یکی اینکه شخص مورد نظر آدم زورمندی است و این افراد می‌خواهند از وجود او استفاده نمایند یا اینکه باز شخص مورد بحث بر مراکز قدرت تکیه زده و عده‌ای مجذوب او هستند یا مرعوب...

صاحب زر و زور

ولی سندیکای خبرنگاران و نویسندگان نه از من می‌ترسد و نه اینکه امیدی به استفاده از وجود من دارد و بالاخره نه من صاحب زر هستم و نه صاحب زور و می‌بینم که انگیزه این جشن فقط ناشی از محبت قلوب همکاران من میباشد و من واقعاً این جشن را بدون رنگ میدانم و صمیمانه و قلباً از هیأت مدیره و ابراز احساسات همه خانمها و آقایان سپاسگزاری میکنم. آقای منصورى در خاتمه سخنان خود گفت: من کسی نیستم که بتوانم پاداشی برای اینهمه لطف در نظر بگیرم ولی بنام یک نویسنده سالخورده که ۵۷ سال قلم زده‌ام از خدا میخواهم که سندیکای ما مثل تمام سندیکاهای دنیا دارای مقام و ارج مناسب که در خور اوست بشود و همانطوری که در تمام جوامع مرکز ثقل امور مطبوعات سندیکای نویسندگان و خبرنگاران است این خانه ما نیز مقام رهبری خود را بمعهد بگیرد.

آقای منصورى سپس در مورد روش کار گردانندگان مطبوعات و

ناشران و روابط آنها با یکدیگر سخن گفتند.

نامگذاری تالار

در خاتمه این مراسم آقای برزین اولین دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران از تابلوی تالار ذبیح‌الله منصوری که بر سر در کتابخانه نصب شده بود پرده بر گرفتند و این مراسم ساعت ۸ بعد از ظهر پایان یافت.

شادروان منوچهر محبوبى دبیر وقت
سندیکای نویسندگان و خبرنگاران
مطبوعات در مراسم تجلیل از ذبیح‌الله
منصورى به خبرنگار رادیو که برای تهیه
گزارش در این مراسم حضور یافته بود

گفت:

سندیکای نویسندگان و خبرنگاران
مطبوعات همواره در صدد احقاق حقوق
صنفی اعضای خود بوده و اکنون به این
مناسبت از آقای ذبیح‌الله منصورى تجلیل
می‌کند.



از چپ به راست:

اسماعیل رائین - غلامعلی لطیفی - محسن
دولو - پارسا تویسرکانی - شناخته نشد -
ذبیح‌الله منصوری - حبیب‌الله کریمی
(جوان‌ترین عضو سندیکا) و علی‌اکبر
کسمائی در مراسم تجلیل از ذبیح‌الله
منصوری. پارسا تویسرکانی در این روز
شعری که در وصف منصوری سروده بود
قرائت کرد.



ذبیح الله منصورى در مراسمی که برای تجلیل از خدمات طولانی او در مطبوعات برپا شد در مقابل سید گلی که مدیر کل مطبوعات فرستاده است طی سخنان کوتاهی گفت:

نه من صاحب زر هستم و نه صاحب زور، و می بینم که انگیزه این جشن فقط ناشی از محبت قلوب همکاران من می باشد. و من واقعا این جشن را بدون رنگ می دانم!
در کنار او مسعود برزین اولین دبیر سندیکا و محمود طلوعی سردبیر وقت مجله خواندنیها حضور دارند.



یکی از هدایائی که در این روز به منصوری تقدیم شد پرتره منصوری کار هنرمند معروف محسن دولو عدیر مجله کاریکاتور بود. منصوری وقتی پرتره خود را می‌بیند بی‌اختیار لبخند به لب می‌آورد. و این تصویر از مرد بی‌لبخند مطبوعات ضبط می‌شود.

منصوری این پرتره را نیز با خود به خانه برد و آن را به کتابخانه سندیکا که به نام منصوری نامگذاری شد هدیه کرد.



محسن دولو از قدیمی ترین همکاران منصورى پس از تقدیم هدیه خود طى سخنانى، خاطراتى از همکارى با منصورى تعريف مى کند.

و شگردها و پیروزی های او را در حفظ تیراژ چندین روزنامه و مجله شرح مى دهد.

تمامى این مراسم با همکارى ژيلا سازگار و خسرو ذوالفقارى دبیران وقت برنامه های مطبوعات سازمان راديو تلویزیون ضبط و از راديو تلویزیون پخش شد.



حسین قاسمى نژاد از طرف هیئت مدیره
سندیکای نویسندگان و خبرنگاران
مطبوعات یک قاب خانم به منصورى
تقدیم می کند.

اسماعیل رائین نیز در این مراسم دوره‌ای
از آثار نایاب خود را تقدیم منصورى
کرد و گفت: برگ سبزی است تحفه
درویش!



مسعود برزین اولین دبیر سندیکا و یکی
از علاقمندان به سازمان‌دهی حرفه‌ای
مطبوعات از تابلوی تالار ذبیح‌الله
منصوری پرده برمی‌دارد.
احمد بشیری و سیروس علی‌نژاد در عکس
دیده می‌شوند.



در پایان مراسم روزنامه نگاران برای عکس یادگاری خودشان را به منصورى نزدیک مى کنند. جالب این که همه این عکسهای یادگاری به خواهش منصورى در کنار دیواری که عکس میرزا صالح شیرازی اولین روزنامه نگار ایرانی نصب شده است گرفته مى شود خسرو ذوالفقاری فرستاده تلویزیون کارگردانی فیلمبرداری از این مراسم را به عهده دارد.





ذبیح الله منصورى

از نگاه دیگران

- ۱- دکتر على بهزادى
- ۲- مهدى بهشتى پور
- ۳- خسرو شاهانى
- ۴- باستانى پاریزى
- ۵- على خادم
- ۶- غلامعلى سیار
- ۷- آلبرت برناردى
- ۸- کریم امامى
- ۹- جعفر آفایان چاوشى
- ۱۰- محمد مهدى فولادوند



۱- دکتر علی بهزادی:

ذبیح‌الله منصور، آنطور که من شناختم

یکی از سه نشریه‌ای که ذبیح‌الله منصور بیشترین کتابهایش را در آن انتشار داد، "مجله سپید و سیاه" است. بعد از روزنامه "کوشش" و مجله "خواندنیها" سپید و سیاه سومین نشریه‌ایست که ذبیح‌الله منصور یکی از مهره‌های حساس آن بود، و پاورقیهایش سالهای سال خواننده داشت. مدت همکاری مداوم منصور با این مجله حداقل بیست سال است که بعد از روزنامه کوشش و مجله خواندنیها، طولانی‌ترین همکاری مستمر این نویسنده با یک نشریه فرهنگی است، و دکتر علی بهزادی مدیر و سردبیر همیشگی این نشریه، جزو معدود همکاران قابل اعتمادی که منصور در طول هفتاد سال کار در مطبوعات به خود دیده است.

دکتر بهزادی چون خود منصور برای مصاحبه‌ای درباره موضوع ما، اول روی خوش نشان نداد، اما ویژگیهای همکار از دست رفته‌اش، و خاطراتی که از روزگاران گذشته با او داشته، سرانجام وسوسه نوشتن را در او زنده کرد. دکتر بهزادی، ترجیح داد آنچه که درباره این یار دیرینش در خاطر دارد به روی کاغذ بنویسد.

دکتر علی بهزادی در نقل این خاطرات و ترسیم سیمای ذبیح‌الله منصور و خصوصیات شغلی او، ما را با حقایقی آشنا می‌کند که از هر نظر خواندنی است. با هم این یادداشتها را بخوانیم:

دوست و همکار گرامی جناب آقای اسماعیل جمشیدی

دو روز قبل که برای گفتگو درباره زنده یاد ذبیح‌الله منصور آمدم، گفتید چون از جمله معدود مدیران مجلات هستم که با شادروان منصور همکاری طولانی داشته‌ام خواه‌ناخواه خاطراتی از او دارم که ذکر آنها می‌تواند برای کتابتان مفید باشد اما من ضمن تشکر، از شما خواستم مرا از اینکار مصون بدارید.

چند سالی است که در سکوت و تنهایی بسر می‌برم و به این وضع خو گرفته‌ام. شرکت در یک بحث جنجالی پای مرا به جاهائی می‌کشاند که میل

ندارم. از آن گذشته سابقاً هر وقت می‌دیدم مطبوعاتی‌ها برای بدست آوردن نکاتی تازه درباره زندگانی افراد مشهور و یا به مناسبت سالروز وقایع تاریخی به روزنامه‌نگاران یا سیاست‌پیشگان قدیمی مراجعه می‌کنند، این افراد در نظر من شبیه اتومبیل‌های اوراقی بودند که فقط بدرد این می‌خورند که قطعه‌ای از آنها را بردارند و اتومبیل مورد نظر را به کار بیندازند.

وقتی شما منظورتان را از گفتگو با من که، تهیه‌خاطراتی درباره شادروان ذبیح‌الله منصوری بود گفتید. من ناگهان خودم را در قالب همان اتومبیل‌های اوراقی دیدم. به این جهت طبیعی بود که جواب منفی بدهم آنهم در حالیکه همیشه و در تمام عمر برای من گفتن کلمه "نه" مشکل بوده بخصوص به یک دوست و همکار قدیمی.

اما وقتی رفتید تخمی که در دلم کاشته بودید بارور شد و من ناخواسته به گذشته‌ها برگشتم و از خاطرات آن ایام، آنچه به شادروان منصوری مربوط می‌شد به تدریج زنده و زنده‌تر شد، بطوریکه احساس کردم خودش را چنان به من تحمیل کرده که نمی‌توانم از نوشتن خودداری کنم. و ناگهان خودم را دیدم که نشسته‌ام و مشغول نوشتن هستم.

اکنون نمی‌دانم این نوشته چقدر و چگونه خواهد شد. اگر بتوانم آنرا به پایان برسانم به شما تقدیم خواهم کرد تا در حاشیه کتابی که قصد دارید درباره شادروان منصوری بنویسید چاپ کنید. اما قبل از همه ناچارم نکته‌هایی را یادآوری کنم. نخست آنکه قصد من از نگارش این سطور تحقیق درباره شخصیت و آثار منصوری نیست. تحقیق اصول و شرایطی دارد که من در آن تخصص ندارم. دیگر آنکه این نوشته را اگر بیوگرافی هم بنامیم درست نیست، زیرا برای چنین کاری ماهها و سالها وقت لازم است. در حالیکه من حتی فرصت نکردم مطالبی را که در این یکسال اخیر درباره منصوری نوشته شده بخوانم و یا لااقل دوره بیست ساله مجله سپید و سیاه را که او در آنها قلمزده ورق بزنم. چهل و هشت ساعت ضرب‌الاجلی که شما برای اینکار تعیین

کردید، تکافوی اینکارها را نمی‌کرد. بناچار فقط با مراجعه به خاطره، آنهم با حافظه‌ای خراب آنچه را که به یاد می‌آورم می‌نویسم.

بنابراین اسم این نوشته را نه تحقیق درباره شخصیت و آثار منصوری می‌گذارم و نه بیوگرافی منصوری، ضمناً بهیچوجه نمی‌توانم ادعا کنم منصوری را آنطور که بوده شناخته‌ام و از همه خصوصیات او آگاهی دارم.

منصوری مردی بود فوق العاده تودار. و حتی می‌توان گفت تا اندازه‌ای مرموز که به هیچکس اجازه نمی‌داد به حریم زندگی خصوصیش پا بگذارد و اطمینان دارم کسی در این دوره و زمانه نمیتواند ادعا کند دوست نزدیک منصوری بوده است. به این جهت اسم این نوشته را فقط می‌توان گذاشت "خاطراتی از ذبیح‌الله منصوری طی ۲۰ سال همکاری" و یا "ذبیح‌الله منصوری آنطور که من شناختم" یا چیزی نظیر آن که در آینده فقط می‌تواند ابزار و مصالحی باشد برای کمک به کسانی که می‌خواهند درباره ذبیح‌الله منصوری یکی از "فنون" های مطبوعات و کتاب ایران در عصر حاضر تحقیق کنند.

* * *

سخن گفتن بیطرفانه درباره یک فرد "در گذشته" دشوار است و درباره یک در گذشته مشهور و محبوب دشوارتر. خواننده دوست دارد درباره چنین شخصی فقط تعریف و تحسین بشنود. کوچکترین ایراد و انتقاد چون به تصویری که از او در ذهن دارد خدشه وارد می‌کند وی را برآشفته می‌سازد. من در دوران بیست و چندساله کارهای مطبوعاتی‌ام، در این زمینه خاطرات تلخ بسیار دارم. ضمناً در اینجا نمی‌خواهم به عنوان یک مدیحه‌سرا سخن بگویم و معتقدم حال که می‌نویسم باید همه چیز را اعم از بد و خوب بنویسم چون در دوران بی‌حقیقتی هم، حقیقت مقام والای خود را دارد. بخصوص که ذبیح‌الله منصوری آنقدر خوب بود که چند عیب و ایراد کوچک بر دامنش گرد نمی‌نشانند ولی اینکار احترامی خواهد بود به حقیقت پر ارزش و گرانبها.

من ذبیح‌الله منصوری را از هنگام کودکی خود، از خلال جزوه‌ها و کتابهایی که منتشر می‌کرد و همچنین پاورقی‌هایش در روزنامه کوشش که مرتباً برای پدرم می‌رسید شناختم. در آن سالهای نوجوانی نوشته‌های جذاب و مهیج او روح مرا که به اقتضای سن و سال عاشق ماجرا بودم سیراب می‌کرد. بعد از شهریور بیست با اسم منصوری به خاطر مقالاتی که در روزنامه‌های رنگارنگ آن زمان می‌نوشت و انعکاس بعضی از آن مقالات در مجله خواندنیها آشنا تر شدم. انتشار کتاب "اندیشه‌های یک مغز بزرگ" اثر موريس مترلینگ که بعدها فهمیدم یک ترجمه آزاد است و اثر زیادی در جوانان آن روزگار بجا گذاشته بود مرا به او علاقمندتر کرد. ضمناً در دوران شکوفائی روزنامه "ایران ما" در سالهای اول بعد از شهریور بیست که با نوشتن مقالاتی علیه اشغالگران خارجی خود را ارگان ایران دوستان معرفی کرده بود، منصوری هم در ردیف یکی از نویسندگان نامدار آن روزنامه قرار داشت. که از منافع ایران دفاع می‌کرد. به اینجهت باز هم بیشتر به او علاقمند شدم.

سالها بعد در ایام تحصیل در دانشکده حقوق تهران، بخاطر نیمه وقت بودن دانشکده، اکثر دانشجویان در ساعات آزاد به کاری مشغول می‌شدند. یکی از هم‌دوره‌های من در روزنامه کوشش کار پیدا کرده بود. او اغلب از ذبیح‌الله منصوری و اتاقتش که پر از کتاب و مجله و روزنامه خارجی بود و مراجعاتش که بیشتر دانشجویان سالهای آخر و سفارش دهنده‌های رساله‌های تحصیلی بودند صحبت می‌کرد و از ما می‌خواست که به دیدارش برویم. ولی در آن سالهای دانشجویی و روشنفکری یا روشنفکرنمائی ذبیح‌الله منصوری دیگر برای من جاذبه زیادی نداشت چون بتدریج تغییر سلیقه داده بودم. اکنون دیگر نویسندگان محبوب و مورد علاقه ما صادق هدایت. بزرگ علوی، فرانتس کافکا، ارنست همینگوی، ویلیام فالکنر، زیگموند فروید و نظایر اینها بودند. با وجود این روزی از روی

کنجکاوی با تنی چند از دانشجویان به دیدار منصوری رفتم. (سال ۲۷ یا ۲۸) او را مردی بسیار مؤدب و بسیار متواضع یافتم که برای دانشجویان احترام زیادی قائل است، اما در آن روز حتی بخاطرم خطور نمی‌کرد که چند سال بعد یکی از این دانشجویان، مدیر مجله‌ای خواهد شد و از منصوری برای همکاری دعوت خواهد کرد. اما چند سال بعد این اتفاق روی داد، و من از همان دوست خواستم منصوری را به دفتر مجله سپید و سیاه بیاورد تا با او قرار همکاری بگذارم.

بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود و چهره مطبوعات عوض شده بود. بحث‌های داغ سیاسی و انتقادهای تند جای خود را به داستانها و پاورقی‌های عاشقانه و تاریخی و پلیسی داده بود و میدان در دست شادروان حسینقلی مستعان بود که در آن زمان معروفترین و پرخواننده‌ترین پاورقیهای مطبوعات مانند رابعه، شهر آشوب و آفت را در مجله تهران مصور می‌نوشت. و بعدها در چند مجله دیگر مشغول به کار شد. من اطمینان دارم اگر اکنون بعضی از همین نوشته‌هایش تجدید چاپ شود، خوانندگان بشمارای خواهد داشت. اما بحث درباره نوشته‌ها و مقام و موقع مستعان در داستان‌نویسی معاصر احتیاج به تحقیق جداگانه‌ای دارد و چون مخالفان او چندین برابر مخالفان منصوری هستند، سخن گفتن درباره او باعث جنجال خواهد شد از این رو بیش از این درباره او صحبت نمی‌کنم. این سخن بگذار تا وقت دیگر...

داستان نویسان معروف مطبوعات در آلمان یعنی دیگر پاورقی‌نویسان، تا آنجا که بخاطر دارم عبارت بودند از صدرالدین الهی (که با نامهای مستعار، کارون، سپیده، ارغنون می‌نوشت) منوچهر مطیعی، ابراهیم مدرسی، علی حافظی، حمزه سردادور، ناصر خدایار، سیروس بهمن و چند تن دیگر که متأسفانه اکنون نامشان را به خاطر ندارم.

منصوری در آن زمان هنوز دوران نخست کارهای مطبوعاتی‌اش را می‌گذراند یعنی بیشتر داستانهای پلیسی و تاریخ گونه خارجی ترجمه می‌کرد

که دوستداران و علاقمندان خاصّ خودش را داشت. ولی با آنکه خوانندگان مجلات در آن زمان داستانهای ایرانی را ترجیح می‌دادند من در آغاز کار برای همکاری منصورى را انتخاب کردم که کارش ترجمه بود.

در همان دیدار نخست، قول و قرار همکاری گذاشته شد. و منصورى وعده داد روز فلان و ساعت فلان اولین قسمت پاورقى اش را بیاورد. روز فلان و ساعت فلان رسید از پاورقى خبرى نشد. روزها و هفته‌ها گذشت باز خبرى نشد. تلفن‌ها هم بی‌اثر ماند.

دفتر مجله سپید و سیاه در کوچه طبس اول خیابان فردوسى با محل کار منصورى در همان خیابان در طبقه چهارم ساختمان خواندنیها حدود صد متر فاصله داشت. ناچار خودم رفتم. عذرها آورد، قسم‌ها خورد و سرانجام قول داد داستان را صبح روز بعد قبل از آمدن من به دفتر روى میزم بگذارد. گفتم اگر فردا داستان را نیاورید باز به اینجا می‌آیم و تا آنرا نگیرم نمی‌روم. قول مؤکد داد و واقعاً هم روز بعد اول وقت قسمت اول نخستین پاورقى او روى میز من بود.

از همان چند جلسه اول تصویری از شادروان منصورى در ذهنم نقش بست که تا آخر تغییر زیادى نکرد. من تشخیص دادم منصورى مردى است فوق‌العاده مؤدب، فوق‌العاده متواضع، فوق‌العاده مطلع، محبوب، با حافظه و با تخیلى قوى که زندگانی‌اش را روى خواندن و نوشتن گذاشته است. من از نظر او "حضرت مستطاب‌عالى" هستم - بعدها دانستم این اصطلاح را درباره همه، از کارکنان و نویسندگان مجله گرفته تا مستخدم‌ها به کار میبرد. - سوگند او "به سر مبارک" من است - که آنهم درباره همه عمومیت داشت - به کوچکترین شوخى چنان می‌خندد که دهانش تا بنا گوش باز می‌شود، البته بدون آنکه صدائی از آن خارج شود. به خودش می‌گوید: "هیرزا بنویس"، "کارمزد بگیر" و...

بعدها فهمیدم خلف وعده‌اش در آغاز همکاری علت یا علت‌هائى دارد.

نخست آنکه آزمایشی است تا معلوم شود طرف چقدر به همکاری با او علاقه دارد. آیا با یکی دوبار وعده دادن و نیامدن منصرف می‌شود و پی کار خود می‌رود یا آنکه مانند من آن قدر به این همکاری علاقمند است که تا مقاله را نگیرد دست بر نمی‌دارد. به علت‌های دیگر بهتر است در خلال نوشته‌ها اشاره کنم.

طی سالهائی که با منصوری همکاری داشتم بارها مدیران مجلات از من خواستند از سوی آنها منصوری را دعوت به همکاری کنم. من که با اخلاق منصوری آشنائی داشتم برای آنکه دوستان مطبوعاتی‌ام تصور نکنند من نمیخواهم منصوری با آنها کار کند دعوت می‌کردم به دفترم بیایند. از منصوری هم که قبلاً در جریان کار قرار گرفته بود می‌خواستم بیاید تا رودررو با هم قرار بگذارند. در این جلسات منصوری همیشه وعده مساعد می‌داد و آدرس می‌گرفت - مایل نبود کسی به محل کارش مراجعه کند - تاریخ دقیق تحویل اولین داستان را تعیین می‌کرد، ولی هرگز بیاد ندارم این قول و قرارها به نتیجه رسیده باشد!

شاید علت آنکه عده‌ای شایع کرده بودند او دروغ زیاد می‌گوید شرم حضور او بود. منصوری نمی‌توانست پیشنهادهائی را که به او می‌کردند رد کند به این جهت به ناچار زود وعده می‌داد. ولی وقتی موعد وفای به عهد فرا می‌رسید خود را پنهان می‌کرد. مخفی شدن منصوری هم یکی از آن حرفها بود. آنها بدو منصوری بدو. گوئی آب می‌شد و به زمین فرو می‌رفت. اگر هم سرانجام دستشان به دامن منصوری می‌رسید ماجرای بیماری‌هایش را پیش می‌کشید. بیماریهائی که در آغاز همکاری با ما دوتا بودند: "تشمع کبد" و "نقرس" ولی بعداً و به مرور بر تعداد آنها اضافه می‌شد. و چنین به نظر می‌رسید از تکرار آن احساس آرامش می‌کند.

یکی دیگر از علل کار نکردن منصوری با مجلات دیگر این بود که طبق قراردادی که با آقای امیرانی داشت متعهد شده بود در مجله‌های دیگر

کار نکند. (این حرفی بود که آقای امیرانی می‌گفت و گفتار و کردار منصوری هم خلاف آن را نشان نمی‌داد) ولی آقای امیرانی عملاً با کار کردن منصوری در مجله سپید و سیاه مخالفتی نشان نمی‌داد، شاید به علت حسن رابطه‌اش با من بود. و یا فکر می‌کرد همکاری منصوری با سپید و سیاه از تعهد اخلاقی او در مورد تأمین زندگی مادی منصوری کم می‌کند.

منصوری هر هفته ۲ پاورقی به ما می‌داد و حداقل ۲ یا ۳ پاورقی دوبار در هفته برای خواندنیها می‌نوشت - مجله خواندنیها هفته‌ای دوبار منتشر می‌شد - گاهگاهی هم هفته‌ای یکی دو مقاله مستقل برای ما یا نشریات دیگر تهیه می‌کرد. در روزنامه کوشش هم از پنجاه شصت سال قبل کمابیش به کار مشغول بود. اینهمه نوشتن تمام وقت او را می‌گرفت و جانی برای همکاری با مجلات دیگر باقی نمی‌گذاشت.

هر قسمت از پاورقی‌های منصوری ۶۰ صفحه بود که در یک روی کاغذهای کناره به ابعاد ۱۱ × ۴۰ سانتیمتر از جنس کاغذ گلاسه و یا کاغذ تحریر می‌نوشت. من یک نمونه آنرا که درباره مسابقات المپیک در یونان قدیم است برایتان می‌فرستم تا گراور کنید.

او مطالب خود را با قلم‌های قدیمی، معروف به قلم فرانسه که نوک فلزی درشتی رویش می‌گذاشت می‌نوشت. و همیشه از جوهر آبی استفاده می‌کرد. قلم را هم به طرز عجیبی در دست می‌گرفت. با سه انگشت انتهای قلم را می‌گرفت و بدون آنکه فشاری بر آن وارد کند - چون در اینحالت نمی‌توان به قلم فشار وارد آورد - روی کاغذ بحرکت درمی‌آورد. من در همان هنگام گاهی برای تفنن سعی می‌کردم مانند منصوری بنویسم ولی موفق نمی‌شدم. هر صفحه دستنویس او ۱۲ تا ۱۵ سطر و هر سطر ۳ تا ۵ کلمه داشت. در آن سالها با هم روی صفحه‌ای ۱۰ تومان توافق کرده بودیم که تا سال ۵۳ که سپید و سیاه توقیف شد بطور متوسط ماهی ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ تومان از ما می‌گرفت که به عنوان یک کار نیم‌وقت مطبوعاتی در آن زمان

۹۸۲

در کارهای علمی
 بسیار ذوق من بر تنه گشتی ،
 و گریه میزدی وقتی از چوب
 تنه میبردند نماز من
 میدادند تا باقی در چوب من
 هستت که بعضی من شود
 و شما بر من مریک از گشتی من
 کیانی همانند هند گشتی من
 از مریک من بلوای در است
 میگردد طیار مرد سردیس
 قرار میگردد در کنار با گری
 وقتی غم درای بی ستم ،
 صبح واقعا کار در گشتی
 بستم میآید در در حمان
 منطقه مریک گشتی من در است
 بود در (بطری) دست پلوار
 متولد من گشتی گشتی من
 +++
 مریک (بطری) از (ارمن م)
 به دستم مواجه ما زمانی
 من در حیات من من در

۱۵۵ / سالار

متنوع است
 عکس در روی است

در این کتاب بنویس از
 ایبار گز (نه م)
 در بزای قدیم گز
 (رخانه) بود در
 مریک از پانز
 یک روز در مریک
 در کتاب مریک
 یک خوب افقی
 زبوز دانت
 در عقب روز گلان

پول بدی نبود.

هر زمان که چاپخانه عوض می‌کردیم حروفچین‌های جدید از خط منصوری وحشت می‌کردند. اما، پس از مدتی با نوشته‌هایش آشنائی پیدا می‌کردند و به او علاقمند می‌شدند. چون گذشته از مطالب شیرینش که حروفچین‌ها نخستین خواننده‌های آنها بودند درشت نوشتن منصوری باعث سرعت کارشان می‌شد. گذشته از آن، منصوری عادت داشت پس از هر چهار پنج سطر پاراگراف را تمام کرده با مورد یا بی‌مورد سرسطر برود. من اطمینان دارم او این کار را صرفاً بخاطر حروفچین‌ها می‌کرد، چون در آن زمان که اکثراً دستمزد حروفچین‌ها سطری محاسبه و پرداخت می‌شد آنها می‌توانستند گاهی با چیدن یک کلمه در آخر پاراگراف دستمزد یک سطر کامل را بگیرند. ولی این را هم باید در اینجا اعتراف کنم که اغلب برای آنکه سرسطر رفتن‌های مکرر او ارتباط مطلب را قطع نکند در هر صفحه چند بار با کشیدن خط اتصال و نوشتن کلمات "متصل شود" پاراگراف‌ها را بهم وصل می‌کردم. از جهت این کار از حروفچین‌های آن زمان معذرت می‌خواهم!

سبک نگارش منصوری ساده‌نویسی، درست‌تر بگویم. توضیح واضحات بود. بقول ناصر خدایار از نویسندگان قدیمی و باذوق مطبوعات که خود بعدها مدیر روزنامه یومیه ستاره تهران شد: "منصوری هر وقت می‌نویسد پاریس حتماً باید در پرانتز توضیح بدهد (پایتخت فرانسه) یا اگر بنویسد فرانسه توضیح می‌دهد: (کشوری در اروپای غربی و همسایه آلمان که زمانی گل خوانده می‌شد و مدتی هم دو گل بر آن حکومت می‌کرد!)"

البته این سخن‌ها شوخی بود. ولی منصوری واقعاً عقیده داشت مطلب را باید آماده و قابل هضم بخواننده بدهد. او اگر در یک نوشته درباره مسأله مبهمی توضیح می‌داد به همان یکبار اکتفا نمی‌کرد اگر در همان شماره و در همان مقاله آن مطلب چندبار دیگر می‌آمد باز هر بار بنوعی دیگر به توضیح آن می‌پرداخت. تکرار مکرر در نوشته‌های او باعث می‌شد من گاهی

از ۶۰ صفحه مطلب هفتگی یک پاورقی او ۱۰ - ۱۲ صفحه را حذف می‌کردم بدون آنکه به اصل مطلب لطمه‌ای وارد شود تازه بعد از چاپ خوانندگان مجله اظهار عقیده می‌کردند که مطلب زیاد کش داده شده است!

منصوری در نوشته‌هایش توجهی به زیبایی کلمات و خوش آهنگ بودن جملات نداشت. نخستین کلمه‌هایی که به ذهنش می‌رسید به روی کاغذ می‌آورد. لغات و اصطلاحاتی که به کار می‌برد همانهایی بودند که مردم عادی در مکالمات روزمره از آنها استفاده می‌کنند. هرگز در کتابها و داستانهایش، حتی در مقدمه و آغاز آنها - چنانکه رسم نویسندگان و مترجمان صاحب‌نام است - با کلمات بازی نمی‌کرد و به آرایش جملات نمی‌پرداخت. در مقابل، در نوشته‌هایش از آوردن کلمات ثقیل و مهجور هم خودداری می‌کرد. چون به جهت سرعت در کار پیش‌نویس و پاک‌نویس نداشت. خودش را درگیر کلماتی نمی‌کرد که درست کردن جملات باعث اتلاف وقتش شود. گاهی بدنبال نوشتن کلماتی نظیر "کارخانجات"، "موقعیت" با تواضع کامل می‌نوشت: "می‌دانم که این کلمات غلط هستند ولی چون جزو غلط‌های مشهور هستند ناچار آنها را به کار می‌برم."

دیگر از خصوصیات سبک نگارش منصوری استفاده مکرر از پرانتز بود. تمام اسم‌های خارجی را داخل پرانتز قرار می‌داد و بجای پرانتز و گیومه و تیره و کروشه که هرکدام در نگارش جانی و محلی دارد فقط پرانتز بکار می‌برد. و من فکر می‌کنم اینکار صرفاً برای سرعت کار بود، نه بی‌اطلاعی او از اصول نقطه‌گذاری.

من اغلب از او به عنوان یک مرجع استفاده می‌کردم. به محض آنکه با موضوعی روبرو می‌شدم که در منابع و مآخذ خودم نمی‌توانستم جوابش را پیدا کنم. یا فکر می‌کردم برای یافتن پاسخ، ناچار خواهم شد وقت زیادی صرف کنم بلافاصله از او تقاضا می‌کردم به دفتر من بیاید. منصوری فاصله محل کار خود و دفتر سپیدوسپاه را در چند دقیقه طی می‌کرد و من اشکالم را

با وی در میان می گذاشتم. او با حافظه عجیبی که داشت و احاطه اش در رشته های مختلف علوم، تاریخ، جغرافیا، پزشکی و مطالب دینی و ورزشی و... و... موضوع را برایم روشن می کرد. اگر متوجه می شد قانع نشده ام پس از رفتن به دفتر کارش با مراجعه به منابع و مآخذی که داشت بوسیله تلفن توضیح می داد. من در این موارد همیشه از حافظه حیرت انگیز و اطلاعات وسیعش در موضوعهای مختلف و امکان دسترسی سریع به منابع مختلف لذت می بردم، بطوریکه منصورى در نظر من یک دایرة المعارف متحرک بود.

منصورى درباره تمام موضوع ها می توانست قلمفرسائی کند: اصلاحات

ارضی در گواتمالا، حوادث المپیک ۱۹۳۶ برلن، جنگ خشایارشا و لئونیداس در ترموپیل، ماجرای اعدام ماکسیمیلین امپراطور مکزیک، بیماری ویائی که در قرن شانزدهم در اروپا کشتار کرده بود، عرفان و عرفای بزرگ ایران، پستاندار استرالیائی که نوکی مانند مرغابی دارد و بچه هایش را شیر می دهد. البته نه در حد کمال ولی به اندازه ای که برای یک مجله هفتگی عمومی لازمست. وقتی چنین مطلبی را از او میخواستم با آنکه هر نوع کار اضافی برنامه هایش را بهم میزد چنین احساس می کرد چاپ موضوع برای ما اهمیت دارد، در مدتی کمتر از ۴۸ ساعت مقاله را می آورد. آنهم در ۶۰ صفحه نه یک صفحه بیشتر نه یک صفحه کمتر! لابد فکر می کرد یکی دو صفحه کم و زیاد باعث تلف شدن وقت من در محاسبه حق التحریر یا به قول خودش کارمزد او می شود یا نوشتن چکی که مبلغ آن بجای صفر ارقام یکان و دهگان داشته باشد باعث زحمت است.

قبلاً اشاره ای به تواضع منصورى کردم ولی شخص تا منصورى را ندیده و نشناخته باشد نمی تواند بفهمد من چه می گویم. منصورى بطور قطع از تواضع ترین آدمهائی بود که من در عمرم دیده ام. تواضع او به حدی بود که گاهی مرا در بن بست قرار می داد و ناراحت می کرد.

من هرگز نتوانستم اول به منصورى سلام بگویم. او همیشه بنابه اصطلاح

معروف "پیش‌سلام" بود. نه تنها من، هیچ نویسنده، کارمند و یا مستخدمی در دفتر مجله نبود که بتواند ادعا کند در سلام و ادای احترام به منصوری پیشدستی کرده‌است. در میان نام‌آوران ادب معاصر من فقط فریدون توللی را در تواضع نظیر منصوری دیده‌بودم.

منصوری همیشه کت و شلوارهای کهنه ولی تمیز می‌پوشید. کلاه شاپوی بزرگی بر سر می‌گذاشت و کراوات کهنه‌ای با گره کوچک به گردن می‌بست - بعد از انقلاب دیگر از کراوات خبری نبود - پیراهنش هم اغلب کهنه بود ولی تمیز بود. عکسی که در این اواخر از او دیدم با پیراهن سفید و یقه آهاری و کراوات مرتب بکلی از تصویری که از او در ذهن دارم متفاوت است. معلوم می‌شود منصوری به اصرار کسی که او را راضی کرده از وی عکس بگیرد خودش را مرتب کرده‌است. مدت ۲۰ سال از او فقط یک عکس در دست بود: منصوری جوان با کلاه شاپوئی که کج بر سر گذاشته بود. هر مجله و روزنامه میخواست عکسی از او چاپ کند ناچار از همان عکس استفاده می‌کرد. عکسی که او را بیشتر شبیه گانگسترهای آمریکایی که کارهایشان را ترجمه می‌کرد می‌ساخت.

تابستانها همیشه کتش را می‌کند و روی دست چپش می‌انداخت تا دست راستش برای از سر برداشتن کلاه جهت ادای احترام آزاد باشد. هر ادای احترام او همراه بود با برداشتن کلاه و چندین بار فرود آوردن سر و شانه. زمستانها کت می‌پوشید ولی هرگز حتی در سردترین هوا او را با پالتو یا بارانی ندیدم. در این مواقع زیر کت، پلوور پشمی کلفتی بر تن می‌کرد. گاهی منصوری را با لباس نو و مرتب می‌دیدم اما ظاهر امر نشان می‌داد که آن لباس را تازه نخریده‌است از لباسهای قدیمی اوست که خوب نگهداشته‌شده. هرگز بیاد ندارم به کفشهایش نگاه کرده‌باشم ولی با تصویر کلی که از او در ذهن دارم می‌توانم بگویم کفشهایش کهنه ولی واکس زده بودند. هیچوقت به یاد نمی‌آورم که لباسی به رنگ روشن بر تن منصوری

دیده باشم منصورى را جز با لباس تیره نمى توان در نظر مجسم کرد. به تدریج که سنش بالا میرفت و لاغرتر مى شد لباسهایش که همیشه گشاد بودند گشادتر مى شدند.

منصورى تابستانها بمحض آنکه از پله های دفتر بالا مى آمد در راهروئى که به اتاق من منتهى مى شد و چند متر طول داشت کتش را مى پوشید. در آستانه در کلاهش را از سر بر مى داشت با تواضع سلام مى کرد و نوشته اش را روی میز مى گذاشت. اگر لازم نمى دید درباره نوشته توضیحى بدهد بلافاصله عقب گرد مى کرد و مى رفت. اگر کسی در اتاق من بود مزاحمش نمى شدم چون مى دانستم دوست ندارد نزد افراد غریب صحبت کند و شناخته شود. اما اگر تنها بودم با اصرار وی را نگه مى داشتم و سعی مى کردم او را به حرف بیاورم نخست با جملات کوتاه پاسخ مى داد ولی اگر مطلب باب میلش بود به شوق مى آمد و شروع به صحبت مى کرد. در این مواقع سعی مى کردم کاری کنم از خودش و خاطرات زندگیش صحبت کند.

خوب بخاطر دارم ۲۲ سال قبل (حدود سالهای ۴۴ یا ۴۵) روزی ضمن صحبت گفتم "حسرت مستطابعالی فکر مى کنید من چند سال دارم؟" لحظه ای به چهره اش خیره شدم. جواب دادم: "حدود ۶۰ سال" خنده ای کرد. از آن خنده های مخصوص خودش که دهان باز مى شد ولی صدائی از آن خارج نمى شد. گفتم "بنده نزدیک ۸۰ سال از عمرم مى گذرد" حیرت کردم. دوست و همکار عزیز و از دست رفته ام عباس واقفی را از اتاق مجاور صدا کردم گفتم: "به بین آقای منصورى چه مى گوید. سر سن و سالش مرا دست انداخته. مى گوید هشتاد سال دارم."

منصورى حرفم را قطع کرد و گفت: "به سر مبارکشان خلاف عرض نمى کنم. هفتادوشش سال از عمرم مى گذرد." آنگاه برای آنکه حیرت ما را برطرف کند گفت: "علت آنکه خوب مانده ام اینست که ورزشکار هستم. من سابقاً قهرمان بوکس بودم." بعد با انگشتان دست راست دماغش را گرفت

و آنرا به طرف چپ و راست صورتش حرکت داد بطوری که دماغ نرم او از هر دو طرف کاملاً به صورت چسبید. آنگاه ادامه داد: "شاید کسی نداند که من سابقاً بوکسور بودم حتی چند بار در این رشته به مقام قهرمانی رسیدم."
من اطمینان دارم اگر کسی به ستون ورزشی روزنامه‌های پنجاه شصت سال قبل ایران مراجعه کند نام ورزشکاری موسوم به ذبیح‌الله حکیم‌الهی را در میان قهرمانان رشته بوکس پیدا خواهد کرد - نام خانوادگی منصوری در شناسنامه حکیم‌الهی بود - اما در باره سن و سالش فکر می‌کنم به‌عللی در آن باره اغراق می‌گفت. چه اگر همانقدر بود که او ادعا می‌کرد به هنگام مرگ می‌بایستی ۹۶ سال داشته باشد. بعد برای ما هم تعریف می‌کرد که اگر دو بیماری بزرگ یعنی "تشمع کبد" و "نقرس" او را ناراحت نمی‌کرد خیلی بهتر می‌ماند و بیش از این می‌توانست کار کند.

در اینجا به او گفتم: "آقای منصوری علت ابتلاء به تشمع کبد را می‌توانم حدس بزنم ولی نقرس چرا؟ نقرس مرض اشراف و شاهزاده‌هاست، شما چرا نقرس گرفته‌اید؟" بی‌آنکه به کنایه من درباره بیماری کبد جواب بدهد خنده‌ای می‌کرد و بطور مفصل درباره بیماری نقرس و علل و عوارض آن صحبت می‌کرد.

آقای جمشیدی

از من پرسیدید آیا منصوری در دو زبان انگلیسی و فرانسه - که کتابهایش ترجمه از آن زبانهاست - تبحر داشت و اصولاً در کار ترجمه به‌اصالت و امانت پای‌بند بود یا نه؟

همانطور که حضوری به شما گفتم اگر ما منصوری را فقط مترجم بنامیم مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم. منصوری - بخصوص در کارهای سالهای آخر که اتفاقاً مشهورترین کارهایش هم مربوط به این سالهاست - یک مؤلف بود نه یک مترجم. و اگر ما در این کتابها کلمه "ترجمه" را از جلو نام منصوری برداریم و بجای آن کلمه "تألیف" را بگذاریم بیشتر بحث‌هایی که درباره

منصوری وجود دارد از بین می‌رود. اتفاقاً خود منصوری هم با توجه به همین نکته در بیشتر کارهایش - بخصوص آنها که در مجله سپیدوسپاه منتشر می‌شد - کلمه اقتباس را به کار می‌برد. حالا چرا "تألیف" نمی‌نوشت و خیال همه را راحت نمی‌کرد موضوعی است، که من از آن آگاهی ندارم.

ترجمه یکی از ابزارهای کار او در نگارش بود. او نه تنها سطر به سطر، پاراگراف به پاراگراف که حتی صفحه به صفحه هم ترجمه نمی‌کرد. یک فصل ۱۵ - ۲۰ صفحه‌ای از کتاب را می‌خواند آنگاه کتاب را کنار می‌گذاشت و با استفاده از اطلاعات و معلومات و منابع خاص خودش و همچنین تخیل خلاقه‌اش شروع به نوشتن می‌کرد.

ولی درباره تبحر او در زبانهای انگلیسی و فرانسه ناچارم کمی حاشیه بروم. ترجمه دقیق، یکی از سخت‌ترین کارهای ادبی است. اهل فن می‌گویند مترجم باید در زبانی که از آن ترجمه می‌کند، در زبانی که به آن ترجمه می‌کند و در موضوعی که درباره آن ترجمه می‌کند تبحر داشته باشد و جمع این سه شرط کار مشکلی است. مترجمان ما زبان مادری را کم‌وبیش خوب می‌دانند ولی برای تسلط به یک زبان خارجی تنها دانستن لغت حتی بمقدار بسیار زیاد کافی نیست. زبانهای زنده بطور دائم در حال توسعه و تکامل هستند و مرتباً بر تعداد لغت‌هایشان اضافه می‌شود، مردم کوچه و بازار این لغت‌ها را مدت‌ها در محاوره به کار می‌برند، بعضی از نویسندگان در نوشته‌های خود از آنها استفاده می‌کنند ولی از آنها در فرهنگ‌ها و کتابهای لغت اثری دیده نمی‌شود. اما بعد از آنکه سالها گذشت و بحث و گفتگو درباره آنها باعث تفکیک سره از ناسره شد فرهنگستان تعدادی از آنها را می‌پذیرد و به آنها جواز ورود در فرهنگها و آثار کلاسیک را می‌دهد. به این جهت بسیار پیش می‌آید که شما در کتابها با کلماتی روبرو شوید که در هیچ کتاب لغتی نتوانید معانی آنها را پیدا کنید. از این گذشته نویسندگانی هستند که در نوشته‌های خود کلمات و اصطلاحات محلی را می‌آورند که آنها را هم

نمی‌توان در کتاب‌های لغت، زبان‌های اصلی آن کشورها پیدا کرد. در اینجا مترجم حیران می‌ماند، که این لغات را چگونه ترجمه کند گاهی از شباهت آنها به کلماتی که معنی آنها در دست است استفاده می‌کند در حالیکه اینکار او را بیشتر گمراه می‌کند.

منصوری هم زبان فرانسه را در ایران یاد گرفته بود. کتابهای مرجع او هم تا آنجا که من شاهد بودم اکثراً قدیمی بودند. برای او امکان نداشت هر چند سال یکبار دوره‌های جدید دایرةالمعارف‌ها را که بسیار گرانقیمت هستند خریداری کند. بنابراین احتمال اینکه او در ترجمه با لغاتی روبرو می‌شد و معنی درست آنرا پیدا نمی‌کرد زیاد بود. بطور مسلم خود منصوری هم در اثر تجربه به این نتیجه رسیده بود و شاید یکی از علل آن سبک ترجمه‌اش را باید همین مشکل دانست.

اصالت

حالا برسیم به اصالت ترجمه‌های منصوری. در مرتبه اول آنچه که برای منصوری اهمیت داشت جلب توجه خواننده‌ها و جلب رضایت مدیران و ناشران بود. منصوری کتابهای علمی ترجمه نمی‌کرد که خود را ملزم به رعایت همه اصول ترجمه بداند. او بیشتر کتابهای پلیسی و "شبه‌تاریخی" ترجمه می‌کرد. رمان پلیسی که هدفش معلوم است و جز آنها که در این زمینه شاهکار محسوب میشوند و جزو کلاسیک‌ها درآمده‌اند و باید با دقت ترجمه شوند در مورد بقیه هدف اصلی ایجاد هیجان و سرگرم کردن خواننده است. در مورد مطالب تاریخی هم میدانیم واقعه‌ای که چند سال از آن گذشته باشد هر کس آنرا به نوعی تعریف می‌کند چه رسد به وقایعی که صدها سال از آنها گذشته است. بنابر این منصوری نوعی را انتخاب می‌کرد که خواننده از آن بیشتر لذت ببرد. فراموش نکنید که در آن سالها در مورد نقد کتاب زیاد مته به خشخاش نمی‌گذاشتند. و کتابها را با هم مقابله نمی‌کردند تا به بینند

منصورى کجا اشتباه کرده یا چه مطلبی را تغییر داده است. شاید اگر امروز هم منصورى به این حد از شهرت و محبوبیت نمیرسید کسی پاپی کارهایش نمی شد. مطمئناً در آن سالها منصورى فکر نمی کرد روزی برسد کتابهایش بازارسیاه پیدا کند و چند برابر قیمت اصلی به فروش برسد و در نتیجه منتقدان کارهایش را زیر ذره بین بگذارند.

منصورى زمانیکه پاورقى عشاقى نامدار را برای مجله سپیدوسپاه می نوشت عکسهای قهرمانان داستان را هم ضمیمه می کرد. این عکسها گاهی متعلق به افراد سرشناس بود مانند لوئی. چهاردهم، لوئی پانزدهم، لوئی شانزدهم، کاردینال مازارن، کاردینال ریشلیو، مارا، رویسپیر، ناپلئون، ژوزفین، ناپلئون سوم، مارشال ماک ماهون و نظایر آنها که اسمشان بزبان فرانسه در زیر عکسها بود و منصورى هم اسم و مشخصاتشان را به فارسى می نوشت. گاهی مطلب مربوط به شخصیت های درجه ۲ و ۳ مانند مهتر لوئی چهاردهم، آشپز لوئی شانزدهم و سرپیشخدمت ناپلئون بود. در اینحال می دیدم تصویرى که می آورد. اسمشان که بحروف لاتین زیرشان نوشته شده بریده شده است. یکبار یکی از این تصاویر را در کتابی دیدم که اسم دیگری زیرش نوشته شده بود. جریان را به منصورى گفتم کمی ناراحت شد گفت: "قربان بعد از آن آتش سوزى بزرگى که در خانه بنده اتفاق افتاد آرشيو عکسهای من که واقعاً ذیقیمت بود سوخت، امکان دارد در ترتیب مجدد بعضی از آنها در پاکت های دیگر رفته باشد. در آینده سعی خواهم کرد فقط عکسهائی را که زیرنویس لاتین دارد بدهم که برای شما سوغتفاهم نشود." من، هم اکنون مقداری از این عکسها و شرحشان را که بخط منصورى است دارم.

یکبار، هم در جریان ترجمه یکی از جهانگردی های قدیم - منصورى چند شرح جهانگردی برای ما ترجمه کرد - مسیر حرکت جهانگرد را که در کتاب اصلی چاپ شده بود آورد تا در مجله چاپ کنیم. وقتی با دقت

به تصویر نگاه کردم دیدم در این مسیر رفتن جهانگرد به یک جزیره کوچک با قلم اضافه شده است. که معلوم بود خود منصوری زحمت کشیده جهانگرد را به آن جزیره برده و چند ماجرای شیرین برایش به وجود آورده است. ولی موکداً میگویم که منصوری این تغییر و تبدیل‌ها را فقط در مورد مسائل فرعی می‌داد و گرنه در مطالب اصلی دست نمی‌برد.

منبع بزرگ!

منصوری منبع بزرگی از مطالب مختلف جمع‌آوری کرده بود که در مواقع لزوم از آنها استفاده می‌کرد. روزی برای کاری به دفترش در مجله خواندنیها رفتم. اتاق بزرگی در طبقه چهارم خواندنیها داشت. قفسه‌ها، میزها و زمین پر از کتاب و مجله بود و ظاهر امر نشان می‌داد ماهها و سالهاست کسی دست نوازشی بر گرد و خاک‌هایی که رویشان نشسته نکشیده است. وقتی وارد اتاق شدم منصوری مشغول بریدن قسمتی از یک روزنامه بود. چون مرا دید، پس از سلام و احوالپرسی آن قطعه روزنامه را در داخل صفحات یک سررسیدنامه، که روی میز بود گذاشت، و با یک سنجاق آنرا به دفتر متصل کرد. حجم دفتر سررسیدنامه در اثر قسمتمهای بریده شده روزنامه‌ها و مجلات که در صفحات مختلف آن قرار داده شده بود به دو سه برابر رسیده بود.

گفتم: آقای منصوری کار خوبی می‌کنید نکاتی را که از مطبوعات ایرانی و خارجی بنظرتان جالب می‌رسد نگهداری می‌کنید تا در صورت لزوم از آنها استفاده کنید.

تصدیق کرد ولی آشکار بود میل ندارد من از راز او آگاه شوم. سالها بعد من این طرز کار را نزد دکتر بهاردیدم. او در آن زمان مقالات انتقادی اجتماعی در مجلات بخصوص فردوسی می‌نوشت و برای اینکار احتیاج به مطالب روز داشت. در اتاق کارش چند کارتن مقوایی بزرگ گذاشته بود

مقالاتى را که بنظرش جالب يا قابل استفاده مى آمد مى برید و به تناسب موضوع در يکى از آن کارتن ها مى انداخت. تا ناچار نباشد همه مجلات و روزنامه ها را نگهدارى کند.

ماجرای هویدا

شادروان منصورى در بزرگ کردن مسائل و شرح و بسط مطالب کم نظير بود. گاهى صبح مطلبى را که در کپهان انگليسى يا يک روزنامه خارجى خوانده بود برايم تعريف مى کرد. او جريان واقعه را چنان با آب و تاب بازگو مى کرد که بنظر من بزرگترين رویداد، اختراع يا حادثه روز بود. عصر همان مطلب را در روزنامه ها مى خواندم اما مى دیدم موضوع آنقدرها هم که منصورى گفته بود مهم نبود. از خود مى پرسيدم آيا اين همان مطلب است که منصورى گفته بود. يا اصلاً آن چیز ديگر و اين موضوعى ديگر است. در اين زمينه خاطره جالبى از شادروان منصورى دارم که ذکر آن مى تواند روشنگر سبک کار او باشد.

اوایل دولت هویدا بود. در آنزمان همه دولت او را موقت مى دانستند، و او علاقه داشت از خود چهره قابل قبولى ارائه دهد. از جمله اينکه اهل مطالعه و کتاب است، مدت ها روزنامه نويس بوده، با ادبيات فارسى و فرانسه آشنائى کامل دارد. در ميان کمدين ها وودى آلن را مى پسندد مادرش زنى مؤمن و مسلمان است که بارها به زيارت خانه خدا رفته و قسمتى از روپوش کعبه را که پادشاه عربستان به او هديه کرده نگهدارى مى کند. برادرش نويسنده اى روشنفکر است که کتابهايش در فرانسه چاپ مى شود و چند جايزه ادبى گرفته و... و... در آن روزها هنوز قدرت او را چنان مست نکرده بود که بايک دستور ۶۳ روزنامه و مجله را تعطيل کند. به اينجهت سعى مى کرد خود را به نويسنده ها، روشنفکرها و روزنامه نويس ها نزديک کند.

در آن ايام منصورى در مجله سپيدوسياه پاورقى جالبى داشت به نام "خاطرات تيمورلنگ به قلم خود او" که بوسيله "مارسل بريون" عضو

فرهنگستان فرانسه گردآوری شده بود. داستان جالبی بود. طی پنجاه، شصت شماره‌ای که در مجله چاپ شد طرفداران و علاقمندان زیادی پیدا کرده بود. روزی هویدا مرا دید و گفت "خاطرات تیمور را در مجله می‌خوانم جالب است. من تا کنون به چنین نکاتی در زندگانی تیمور برنخورده بودم. میل دارم آنرا در متن فرانسه هم بخوانم کتابش را برایم بفرست."

وقتی به دفتر مجله رفتم به منصوری تلفن کردم و جریان را گفتم. قول داد فردا صبح ساعت ۱۰ کتاب روی میز من باشد. فردا آمدورفت و خبری نشد. من جریان را فراموش کردم شاید منصوری هم آنرا از یاد برد. یک هفته گذشت باز هویدا از من کتاب را خواست و باز من به منصوری تلفن کردم و باز او قول داد کتاب را روز بعد خواهد آورد و باز از کتاب خبری نشد.

چندی بعد یکروز دکتر غلامرضا نیک‌پی که در آن روزها معاون اجرایی نخست‌وزیر بود و از زمان تحصیل در دانشکده حقوق تهران و خارج از کشور با هم آشنا و همدوره بودیم تلفن کرد: "نخست‌وزیر می‌گوید آن کتاب چه شد؟" وعده کردم بزودی برایش بفرستم و باز همان صحنه‌ها تکرار شد. تلفن من به منصوری، وعده او به من... اما باز روزها گذشت و کتاب بدستم نرسید.

روزی به علتی نیک‌پی را دیدم. گفت نمیدانم این چه کتابی است، اما اکنون مدتیست هرروز صبح جزو وظایفی که هویدا برایم تعیین می‌کند یکی هم کتابی است که از تو می‌خواهد. راستش من از بس برایش دلایل مختلف آورده‌ام خسته شده‌ام. این کتاب را بفرست و مرا نجات بده!"

از منصوری خواستم خیلی زود به دفترم بیاید. گفتم "آقای منصوری. نخست‌وزیر مملکت از تو یک کتاب می‌خواهد و تو او را سر می‌دوانی. او اینرا بحساب بی‌اعتنائی ما می‌گذارد و این ممکنست برای من گرفتاری ایجاد کند اصلاً من نمی‌فهمم اشکال کار کجاست. پاورقی هم که در حال تمام شدن است و دیگر احتیاجی به این کتاب نداری." قول داد فردا صبح

ساعت ۱۰ کتاب را بیاورد. گفتم اگر فردا صبح کتاب را نیاورد، من آن را به کارکنان مجله را می‌فرستم آنقدر در دفترت بنشیند تا آن کتاب را به من بیاورد. خودم می‌آیم کتاب را می‌گیرم.

ظاهراً تهدید من گرچه آمیخته به شوخی بود مؤثر بود. چون منصورى رفت و هنوز ساعتى نگذشته بود بازگشت و کتابهاى من را به دست داشت به من داد.

گفتم کتاب ولى آنچه که من در دست خود داشتم بیشتر شبیه یک جزوه بود تا کتاب. جزوه‌ای کوچک در ۳۰ تا ۴۰ صفحه که مطالب آن با حروفی درشت، حروفی که کتابهای کودکان و یا گاهی شعر نورا با حروفی نظیر آن چاپ می‌کنند نوشته شده بود پرسیدم این چیست؟ گفت: "کتاب خاطرات تیمور به قلم خود او..." گفتم اینکه بیش از یکی دو شماره پاورقی ما نمی‌شود. پس این ۵۰ - ۶۰ هفته مطلبی که شما در مجله نوشتید..؟

خنده‌ای طولانی کرد. از همان خنده‌های مخصوص خودش! گفت: "قربان وقتی حضرت مستطاب‌عالی این کتاب را از بنده خواستید حدس می‌زدم وقتی آنرا به بینید چنین حرفی خواهید زد. برای همین بود که آنرا نمی‌آوردم. بقول فردوسی که: رستم یلی بود در سیستان - منش کردم آن رستم داستان‌حالا هم صلاح نمیدانم آنرا برای نخست‌وزیر بفرستید. چون حتماً خواهد گفت همه مطالب ما اغراق‌آمیز است. ولی به سر مبارک یک کلمه از آنچه درباره تیمور نوشتم خلاف واقع نیست."

من آن کتاب را برای هویدا نفرستادم و احتمالاً هم اکنون در میان کتابهایم است.

خنده‌های منصورى

درباره خنده‌های منصورى زیاد صحبت کرده‌ام. او یکی از خوشروترین آدمهائی بود که در عمرم دیده‌ام. هرگز از روزگار گله و شکایت نمی‌کرد. هرگز از کسی بدگوئی نمی‌کرد. هرگز بدخلق و ترشرو نبود. در مدت ۲۰

سال همکاری فقط دو سه بار چهره‌اش را که چون چهره کودکان پاک و معصوم بود اندوهگین یا عصبانی دیدم. یکبار هنگامی بود که دکتر هوشنگ کاوسی مقاله تندی درباره یکی از ترجمه‌های منصوری نوشته بود و از طرز ترجمه او به شدت انتقاد کرده بود.

در آن زمان مجله "فردوسی" نشریه مورد توجه روشنفکران جوان بود و نویسندگان فردوسی که در رشته‌های مختلف ادب و هنر مقالات تند و انتقادی می‌نوشتند عبارت بودند از: دکتر رضا براهنی در زمینه شعر و ادبیات. دکتر هوشنگ کاوسی درباره سینما، عبدالعلی دستغیب در زمینه کتاب. تعدادی شاعر و نویسنده صاحب‌نام و خبرنگاران جوانی که با مصاحبه‌های خود نویسندگان و شاعران را بجان هم می‌انداختند و جهان‌بانوئی مدیر مجله فردوسی به نویسندگان مجله امکان آنرا می‌داد که تا حد مقدور آزادانه درباره نظرات و عقاید ادبی خود قلمفرسایی کنند.

کتاب "لولیتا" اثر "ولادیمیر نابوکوف" تازه منتشر شده بود و در جهان غوغا برپا کرده بود. منصوری که معمولاً دنبال کتابهای معروف و نویسنده‌های شناخته شده نمی‌رفت این بار مرتکب اشتباه شد و اقدام به ترجمه کتاب "لولیتا" به صورت پاورقی برای یکی از مجلات کرد - آنهم به همان سبک خاص خودش - و این برای روشنفکران ایران قابل قبول نبود، یک اثر معروف که نویسنده هر جمله و کلمه‌اش را با دقت و از روی حساب نوشته به آن طرز به فارسی برگردانده شود.

اتفاقاً من صبح همان روز مقاله دکتر کاوسی را خوانده بودم. دکتر کاوسی به شدت به منصوری حمله کرده بود. بخصوص آنجا که او نوشته بود: "اسم من لولیتاست... دهان را غنچه کن و بگو لو... لبها را پائین بیاور و بگو لی... دهان را باز کن و بگو تا... لولیتا..." که ظاهراً ارتباطی با اصل نوشته "نابوکوف" نداشت. کاوسی با آوردن اصل جملات و ترجمه دقیق آنها نوشته

بود منصوری بهتر است برود همان سه تفنگدارها را ترجمه کند و کاری به شاهکارهای ادبی نداشته باشد!

همانطور که گفتم از آن زمان مدتی طولانی - حدود ۳۰ سال می‌گذرد و جزئیات ماجرا به یادم نمانده است ولی موضوع با تفاوتی اندک همین بود که نوشتم. انتقاد آنقدر در منصوری اثر گذاشت که سروته کتاب را هم آورد و آنرا خیلی زود تمام کرد.

آنروز گرچه من اشاره‌ای به این مقاله نکردم و منصوری هم در آن باره چیزی نگفت ولی از گفته‌های منصوری دانستم که مقاله دکتر کاووسی را اول صبح خوانده و بشدت ناراحت شده است.

یکبار هم منصوری را عصبانی دیدم، چیزی که خیلی کم اتفاق می‌افتاد. سالهای چهل و هنگام نخست‌وزیری علم بود. دولت تعدادی از روزنامه‌ها و مجلات را تعطیل کرده بود. از جمله این نشریات یکی هم روزنامه کوشش بود که به مدیریت شکرالله صفوی منتشر می‌شد. روزی منصوری به دفتر من آمد و برخلاف عادت که درباره مسائل سیاسی بحث نمی‌کرد، اقدام دولت را در این باره بشدت مورد انتقاد قرار داد و بخصوص از روزنامه کوشش خیلی دفاع کرد.

من شاید به این علت که آن بلا به سر خود من نیامده بود و یا به سبب آنکه مرحوم صفوی مردی سالخورده و ثروتمند بود و احتیاجی به روزنامه نداشت و به آن هم نمی‌رسید، گفتم فکر نمی‌کنم بود و نبود این روزنامه بحال کسی تأثیر داشته باشد. روزنامه‌ای که خریدار و خواننده نداشته باشد روزنامه نیست (به موجب تصویب‌نامه دولت علم روزنامه‌هایی که کمتر از ۳۰۵۰ و مجلاتی که کمتر از ۵۰۰۰ تیراژ داشتند تعطیل می‌شدند).

اما منصوری با حرارت به دفاع از کوشش پرداخت و گفت: "خیر قربان. کوشش چهل وچند سال است که به این کشور خدمت می‌کند. من سردبیر این روزنامه هستم و خوب میدانم که تیراژ آن از ۳۰۰۰ هم زیادتر است و تعطیل آن کار غلطی است."

منصوری که هرگز برای کاری به کسی مراجعه و از کسی تقاضا نمی‌کرد آنقدر دنبال کار روزنامه کوشش را گرفت و به این و آن مراجعه کرد که این روزنامه همراه با تعدادی دیگر از روزنامه‌ها و مجلاتی که تعطیل شده بودند مجدداً اجازه انتشار پیدا کردند ولی عصبانیت منصوری، ذکر عنوان سردبیری از طرف او و مراجعه به این و آن برای انتشار کوشش همه و همه برای من تازگی داشت.

منصوری از کسانی که کتابهای ترجمه شده بوسیله او را مجدداً ترجمه می‌کردند اغلب گله می‌کرد، به این جهت دیگر دنبال نویسنده‌های مشهور خارجی نمی‌رفت. نویسنده‌های گمنامی را پیدا می‌کرد با اضافه کردن اطلاعات و معلومات خودش و با استفاده از تخیل بسیار قوی کتابهایی به نام آنها منتشر می‌کرد و باعث شهرت آن نویسنده‌ها می‌شد. نویسندگانی که منصوری در مقدمه کتابهایش آنها را خیلی مشهور معرفی می‌کرد ولی نامشان را در هیچ کتاب فرهنگ و بیوگرافی نمی‌شد پیدا کرد.

من بارها او را در کتابفروشی فرانسه و کتابفروشی‌هایی که نشریات انگلیسی و امریکائی وارد می‌کردند می‌دیدم که مشغول زیرورو کردن کتابها و مجلات خارجی است. او همیشه به دو نوع مجله و روزنامه توجه نشان می‌داد. یک نوع مجلات سنگین سیاسی، تاریخی و علمی مانند "نوول اوبسرواتور"، "اکسپرس"، "لوپوان" "سیانس-ا-وی" و "ایستوریا" چاپ فرانسه. "تایم" و "نیوزویک" و "نشنال جئوگرافیک" و بعضی نشریات معتبر دیگر امریکائی و "گاردین" و "آبزرور" و چند نشریه معتبر انگلیسی که برای مطالعه خودش می‌خرید، تا در جریان رویدادهای سیاسی و تاریخی و آخرین خبرهای علمی و کتابهای روز باشد. و یک سری نشریات جنجالی درجه ۲ که من نوع فرانسوی آنها که هفته‌نامه‌های "هریسون" بمعنی جوجه تیغی. "دکتیو" بمعنی کارآگاه و "رادار" و "پروان دووو" بودند به یاد دارم. اغلب این نشریات داستانهای پلیسی و تاریخی را با تصاویر بزرگ چاپ

می‌کردند که منابعی بودند برای پاورقیهای او.

گوشه گیر و منزوی

شادروان منصورى مردى گوشه گیر و منزوى بود. با هیچکس دوستى نزدیک و خصوصیت نداشت. من فکر نمی‌کنم گسى بتواند ادعا کند دوست نزدیک و محرم رازش بوده به حریم زندگى او راه پیدا کرده‌است. هیچوقت درباره خودش حرف نمی‌زد. زمانى تصمیم گرفتیم برای همکاران مجله پرونده کارى درست کنیم. عکس و مشخصات و نشانی خانه همه را گرفتیم ولى منصورى تا آخر حاضر نشد درباره خودش اطلاعاتى بما بدهد. اگر در ایام اخیر به کوی نویسندگان نقل مکان نمی‌کرد شاید کسى خانه‌اش را هم نمی‌دانست کجاست و از تعداد افراد خانواده‌اش آگاه نمی‌شد.

طی بیست سال همکاری با ما. او در دفتر مجله نه یک فنجان چای خورد نه یک لیوان آب. گاهی همکاران مجله به اقتضای فصل به نوبت بستنی یا میوه می‌خریدند، زمانى این ضیافت کوچک مصادف می‌شد با آمدن منصورى به دفتر مجله. اما خواهش‌ها و حتى تمناها و اصرار و ابرام نویسندگان و کارکنان مجله برای اینکه او چیزی در دهان بگذارد بى نتیجه می‌ماند. بعضى شب‌ها هم همکاران مجله دور هم جمع می‌شدند و چند ساعتى فارغ از کارهای ادارى در کنار یکدیگر می‌گذرانند از منصورى هم دعوت می‌کردیم ولى او هیچیک از دعوت‌ها را نمی‌پذیرفت.

من گاهی به شوخی به او می‌گفتم: "آقای منصورى بالاخره یکشب باید با هم بنشینیم و حال کنیم" می‌خندید و موضوع صحبت را عوض می‌کرد. همکاران مطبوعاتی می‌گفتند گاهی طرفهای غروب او را دیده‌اند که در دکه دورافتاده‌ای اغذیه.... می‌خورد ولى هرگز کسى نتوانست نشانی درستی از چنین دکه‌ای بدهد و همه کسانی که می‌خواستند میچ او را در چنین جایی بگیرند نا کام می‌ماندند. من اطمینان دارم اینهم جزو شایعاتی بود که

درباره او می‌ساختند. فقط گاهی حوالی ظهر او را می‌دیدم که قطعه نانی با یک طالبی یا مقداری میوه فصل را در کیسه نایلونی گذاشته بطرف دفترش می‌رود تا ناعار سانس را در آنجا بخورد.

کیسه توری نایلونی به جای کیف سامسویت او بود که کتابها و نوشته‌ها و گاهی خوراکی‌ها را در آن می‌گذاشت.

در آنموقع که دفتر سپیدوسپاه در کوچه طبس اول خیابان فردوسی بود، در طبقه پائین دفتر، یک مغازه بود که دل و جگر و کباب می‌فروخت. گاهی منصوری ناهارش را سرپا در آنجا صرف می‌کرد. چون ما هم اغلب ناهارمان را در دفتر مجله می‌خوردیم از او تقاضا می‌کردیم بالا بیاید و با ما ناهار بخورد ولی او قبول نمی‌کرد و دعوت ما را رد می‌کرد.

پادشاهان

منصوری با تاریخ و فرهنگ فرانسه آشنائی کامل داشت. پادشاهان سلسله بوریون، شخصیت‌های قدیم فرانسه، مردان مشهور انقلاب کبیر فرانسه، ناپلئون و اعوان و انصارش، رجال معروف بعد از انقلاب و بطور کلی تمام مشاهیر گذشته آن کشور تا پایان قرن نوزدهم (دوره‌هایی که بخاطر شرایط زمان، زندگانی سلاطین و اغلب رجال آمیخته با ماجراها، شایعات و افسانه‌هایی بود که آنرا جالب می‌ساخت) و همچنین همسران و معشوقه‌های سلاطین و رجال را به خوبی می‌شناخت و از جزئیات زندگی آنها آگاه بود. او از روی کتابهای نویسندگان فرانسه مانند بینویان ویکتورهوگو، اسرار پاریس "اوژن سو"، کتابهای بیشمار آلکساندر دوما (پدر) با کوچه خیابانها و محله‌های قدیمی پاریس آشنا بود و از سن ژرمن و سن میشل چنان صحبت می‌کرد که گوئی از پامنار و پاچنار حرف می‌زند. ولی باوجود اینهمه علاقه، سفری به فرانسه نکرده بود و علاقه‌ای هم به این کار نداشت.

من چند بار به او پیشنهاد کردم سفری به فرانسه بکند. حتی گفتم

حاضر م بلیط رفت و برگشت او را بدهم. تصور نکنید با اینکار فداکاری بزرگی می‌کردم. در آن ایام مجلات ایران پر بود از آگهی‌های شرکت‌های هواپیمائی. هر شرکت برای رقابت با شرکت‌های دیگر آگهی می‌داد. در آن زمان سنت در مورد آگهی‌های هواپیمائی چنین بود که بابت آگهی نیمی پول، نیمی بلیط هواپیما می‌دادند. بلیط‌ها به حدی بود که ما از قسمتی خود استفاده می‌کردیم، قسمتی را می‌فروختیم، قسمتی را هم می‌بخشیدیم. با وجود این باز، مقداری بلیط هواپیما باقی می‌ماند. بنابراین دادن یک بلیط رفت و برگشت به فرانسه یا هر نقطه دیگری از جهان تحمیلی به بودجه ما نبود. اما منصورى همیشه پیشنهاد سفر را رد می‌کرد و می‌گفت: "قربان بنده یک میرزا بنویس کار مزدبگیر هستم. اگر یک هفته یا یک روز کار نکنم مزدی به من تعلق نمی‌گیرد."

اما اینها بهانه بود. سفر او مسأله لاینحلی نبود و اگر منصورى تمایل داشت می‌توانست برای یک سفر کوتاه یکی دو ماهه و حتی سفری شش ماهه ترتیبی برای کارهایش بدهد.

دیگر از خصوصیات منصورى عفت قلم او بود که از حجب و حیای او سرچشمه می‌گرفت. در سالهای اول همکاری با سپیدوسیا یک پاورقی در مجله شروع کرد به نام عشاق نامدار که خیلی زود علاقمندان زیادی از میان همه طبقات پیدا کرد. در این پاورقی تاریخ فرانسه، از زمان لوئی سیزدهم و صدارت کاردینال ریشیلیو و کاردینال مازارن شروع شده تا انقلاب کبیر فرانسه سران انقلاب مانند (دانتن) ما را، رویسپیر و ناپلئون بزرگ و لوئی فیلیپ و ناپلئون سوم تا آغاز جمهوری سوم فرانسه ادامه پیدا کرد ولی تفاوتی که با سایر تاریخ‌ها داشت این بود که زندگی خصوصی تمام رجال و مشاهیر آن دوره‌ها به تفصیل شرح داده شده بود و معلوم است در آن دوره‌ها آن افراد چه کارها می‌کردند.

دوره‌ای بود که چاپ کوچکترین مطلب خلاف عفت با عکس‌العمل

شدید طرفداران اخلاق و عفت عمومی روبرو می‌شد. یعنی مردم مخالفت خود را با دستگاه به این صورت و با اعتراض به کمی پياز و سيب زمینی نشان می‌دادند. شادروان منصوری در این پاورقی که بعداً خود ما قسمتهائی از آن را بصورت کتاب منتشر کردیم طوری می‌نوشت و همه مسائل را چنان تفهیم می‌کرد که کوچکترین اعتراضی به آن نشد. شادروان منصوری یک پاورقی هم درباره مسایل جنسی در مجله خواندنیها نوشت که در آن هم خیلی چیزها گفته شد ولی مطالب را چنان در پرده بیان می‌کرد که نشنیدم درباره آن هم اعتراض شدیدی شده باشد.

منصوری هروقت پاورقی جدیدی شروع می‌کرد قبلاً همه چیز را درباره آن می‌گفت و اگر حدس می‌زد که از نظر سیاسی یا اخلاقی ممکن است مشکلاتی ایجاد کند قبلاً توضیح می‌داد تا مجله در مقابل عمل انجام شده قرار نگیرد.

ما، در مورد پاورقی‌ها هرگز با منصوری مشکلی نداشتیم. در آن روزها پاورقی، ستون مجلات محسوب می‌شدند. زیرا ادامه داشتن داستان باعث می‌شد خواننده ایرانی که خیلی زود عادت خریدن و خواندن مجلات را کنار می‌گذارد برای آگاهی از بقیه ماجرا به خرید مجله ادامه دهد. هرگز هم سابقه نداشت که نویسندگان، پاورقی‌ها را تا آخر نوشته به گردانندگان مجله تحویل بدهند. در این باره سنت چنین بود که نویسنده یا مترجم خلاصه داستان را تعریف می‌کرد. در صورت موافقت مدیر یا سردبیر چاپ پاورقی شروع می‌شد.

نویسنده‌ها و مترجم‌های مطبوعات علاقه زیادی داشتند که در مجلات پاورقی‌هایی داشته باشند زیرا در آن صورت اطمینان داشتند برای مدتی طولانی - که در مورد پاورقی‌های موفق تا چند سال طول می‌کشد - در مجله مطلب خواهند داشت. اگر پاورقی می‌گرفت نویسنده موقعیت زیادی در مجله به دست می‌آورد. اما اگر پاورقی جالب نبود بین سردبیر و نویسنده بحث

درمى گرفت. از مدير و سردبير اصرار كه پاورقى را تمام كند. از نويسنده پاسخ كه بزودى به جاهای جالبش خواهد رسيد - كه اغلب نمى رسيد - چون اگر يك پاورقى از همان اوایل انتشار نمى گرفت به تدريج خواننده هايش را از دست مى داد و در اين صورت به ندرت پيش مى آمد مجدداً خواننده پيدا كند. در اينحال اگر نويسنده يا مترجم حاضر به تمام كردن پاورقى نمى شد سردبير خود يا به كمك يك نويسنده ديگر آن پاورقى را تمام مى كرد. اما دربارۀ منصورى ما هيچوقت از اينجهت اشكالى نداشتيم. پاورقى او اكثراً موفق و تعدادى از آنها بسيار موفق بودند. با وجود اين چند بار پيش آمد كه پاورقى هايش را خوانندگان نپسنديدند. در اين موارد به منصورى مى گفتم :

- آقاى منصورى... اين پاورقى شما... مثل اينكه... اى...

همين كلمات نامشخص كافي بود كه منصورى مطلب را درك كند. در آنحال خودش هم در تأييد ماجرا نكاتى مى گفت از جمله: "صحيح مى فرمائيد قربان. اين نوع داستان بيشتر باب طبع خارجى هاست." يا: "بنده هم فكر مى كردم اين داستان نمى گيرد اما چون حضرت مستطابعالى اظهار تمايل كرديد حرفى نزد" و بدون آنكه كوچكترين اصرارى براى ادامه آن داشته باشد در شماره بعد داستان را تمام مى كرد، آنهم درست و طبق معمول در ۶۰ صفحه!

گاهی كه داستان وسعت پيدا كرده بود و من فكر مى كردم تمام كردن آن در يك شماره مشكل باشد به او ميگفتم سه چهار شماره مهلت دارد تا آنرا تمام كند. ولى منصورى كه مايل نبود مطلبى را تحميل كند در همان يك شماره آنرا تمام مى كرد و در آخر صفحه شصتم كلمه پايان را مى گذاشت.

مردی وطن دوست

منصوری مردی وطن دوست بود و در همه نوشته‌هایش هر جا موقعیت به دستش می‌افتاد سعی در تجلیل مقام ایران و ایرانی می‌کرد. در سالهایی که ایران در اشغال خارجی‌ها بود و اشغالگران برای بسط نفوذ خود حزب و دسته و روزنامه راه می‌انداختند افرادی مانند منصوری اگر حاضر به همکاری با آنها می‌شدند زود به پول و مقام می‌رسیدند. اما در تمام آن سالها نام منصوری را در هیچیک از روزنامه‌ها و مجلات حزبی نمی‌بینیم. منصوری به عنوان یک مترجم حرفه‌ای فقط در روزنامه‌ها و مجله‌های حرفه‌ای و بی‌طرف کاری کرد.

منصوری در تمام مدت طولانی که به کار ترجمه اشتغال داشت هرگاه در یک نشریه خارجی مطلبی درباره ایران می‌دید بلافاصله آنرا ترجمه می‌کرد و هر کتابی را که جهانگردان و سیاستمداران خارجی درباره ایران می‌نوشتند سعی می‌کرد قبل از دیگران تهیه کند و به فارسی برگرداند. کافی بود در یک روزنامه یا کتاب خارجی چند سطر از ایران و ایرانی تعریف شده باشد تا منصوری آنرا به صورت یک فصل درآورد. ولی البته در اینمورد از خودش محاسنی را اختراع نمی‌کرد و عیب‌ها را حسن جلوه نمی‌داد، آنچه را که واقعیت داشت بسط می‌داد. اگر آن خارجیان چیزهایی هم علیه ایران نوشته بودند آنها را هم ترجمه می‌کرد ولی در داخل پراتز با دلیل و برهان نظرات آنها را رد می‌کرد.

در اواسط سالهای چهل با هم توافق کردیم تاریخ ایران را از آغاز مهاجرت قوم آریا به این سرزمین و تشکیل امپراطوری‌های ماد و پارس بنویسد. این پاورقی به نام "سرزمین جاوید" چند سال در مجله سپیدوسپاه چاپ شد و علاقمندان بسیاری پیدا کرد. نگارش این پاورقی مستند برای منصوری فرصتی بود که احساسات خود را درباره ایران و ایرانیان بیان کند و با آوردن شواهد گوناگون نشان بدهد که جهانیان تا چه حد پیشرفت‌های

خود را مدیون ایرانیان هستند. در این پاورقی بسیار جالب و مستند منصوری تاریخ ایران را تا اواخر سلسله ساسانی نوشت که مجله سپیدوسپاه توقیف شد. بعد از پیروزی انقلاب هم منصوری دنباله پاورقی را چند ماه در دوره دوم سپیدوسپاه نوشت تا آنکه به علت دومین تعطیل مجله و مرگ منصوری این نوشته تاریخی برای همیشه ناتمام ماند. اگر این پاورقی تاریخی ادامه پیدا می‌کرد ممکن بود بیش از ۵۰ جلد بشود.

آقای جمشیدی

ضمن سؤالاتی که درباره شادروان منصوری داشتید یکی هم این بود که آیا درست است خیلی از ناشران پول منصوری را خورده‌اند؟ من نمی‌توانم به این پرسش با دو کلمه "آری" و "نه" پاسخ بدهم اما چند خاطره در این زمینه از منصوری دارم که به عنوان نمونه می‌آورم و داوری را به خود شما واگذار می‌کنم.

طی سالهای انتشار سپیدوسپاه در مواقعی که وضع مالی مجله خوب بود ما مسأله‌ای با کسی از جمله ایشان نداشتیم اما روزهایی فرا رسید که وضع به صورتی دیگر درآمد.

از سال ۱۳۵۱ دولت هویدا طی یک برنامه حساب شده مطبوعات را در فشار گذاشت تا در مرحله اول خودبخود و بصورت طبیعی تعطیل شوند. و جالب اینکه فشار مستقیم به مطبوعات مصادف بود با فشار غیرمستقیم به کتاب... که از جمله آنها یکی گرانی غیرمنتظره قیمت چاپ بود که ناگهان - البته به اشاره دولت - سندیکای چاپخانه‌ها دستمزد چاپ را چند برابر کرد و این درست مصادف با زمانی بود که دولت مبارزه شدیدی را با گرانی آغاز کرده بود و کمترین افزایش قیمت را به سختی مجازات می‌کرد به اینجهت وقتی روزنامه‌نویسها با در دست داشتن صورت حساب‌های چند برابر شده اقدام به شکایت می‌کردند یک اداره چاپخانه را سخت جریمه می‌کرد ولی دستگاه دیگر با اشاره دولت موضوع را راکد می‌گذاشت و هیچ اقدامی

نمی‌کرد. داستان یک بام و دو هوا.

من نمی‌خواهم در اینجا درباره این مسائل به تفصیل صحبت کنم زیرا بحث درباره سیاست کلی دولت در زمینه کتاب و مطبوعات در سالهای ۵۰ احتیاج به تحقیق جامعی دارد. چون در آن هنگام دستگاه عقیده پیدا کرده بود که اکثر تحولات بزرگ دنیا را کتاب‌ها به وجود آورده‌اند نسبت به کتاب هم حساسیت زیادی پیدا کرده بود.

همزمان با این جریان بیشتر آگهی‌های دولتی مطبوعات که بیش از ۵۰ سال سابقه داشت و روزنامه‌ها قسمت اعظم هزینه خود را با چاپ آنها تأمین می‌کردند قطع شد. به مؤسسات تولیدی و بخش خصوصی و سازمان‌های تبلیغاتی هم اشاره شد که از دادن آگهی به مجلات خودداری کنند. و همزمان دولت شروع به جذب نویسنده‌های مطبوعات کرد. میزهای بزرگ و اتاقهای مجلل روابط عمومی ادارات و حقوق و پادشاهای گزاف. بسیاری از نویسنده‌ها را بسوی خود جلب کرد به طوریکه از نویسندگان خوب مطبوعات فقط معدودی کار در مطبوعات غیردولتی را به اینهمه مزایا ترجیح دادند و منصوری، از جمله این افراد معدود بود.

این وضع خواه ناخواه در مجله سپیدوسپاه هم مؤثر واقع شد و مانند نشریاتی که منبع درآمدشان محدود به تکفروشی و آگهی بود دچار بحران شد، معه‌ذا از آنجا که منصوری یکی از ارکان مجله سپیدوسپاه محسوب می‌شد. سعی می‌کردم حق‌التحریر او عقب نیفتد ولی گاهی به علت مشکلات مالی، حقوق منصوری چند روزی عقب می‌افتاد. به محض وقوع چنین جریانی نظم و ترتیب مقالات او بهم می‌خورد و کار عقب می‌افتاد، به طوریکه سروصدای چاپخانه بلند می‌شد. من او را می‌خواستم و می‌گفتم: "آقای منصوری تا پولت چند روز عقب افتاد گروکشی کردی؟" خنده مخصوصش را سر می‌داد و می‌گفت: "به سر مبارک اینطور نیست. بنده قربان همانطور که حضور حضرت مستطاب‌عالی عرض کردم دو مرض بزرگ

دارم. یکی تشمع کبد، دیگری نفرس... " ولی من نمی‌فهمیدم چرا هروقت حق‌التحریر او عقب می‌افتاد این دو مرض بی‌پیر به سراغ او میرفتند. خاطره دیگری که در این زمینه از شادروان منصوری دارم مربوط به اواخر دوره اول سپیدوسیاہ در سال ۵۳ و اوایل دوره دوم مجله در سال ۵۷ است.

در اواخر سال ۵۲ و اوایل سال ۵۳ بدی وضع مالی مجله بجائی رسید که به خاطر قروض زیاد و هجوم طلبکاران، دیگر خودم به دفتر مجله نمی‌رفتم. و کارهای مجله را دوردور اداره می‌کردم. در همین ایام بود که یس از ۲۰ سال که همیشه - بجز مدتی کوتاه - شخصاً به کار مدیری و سردبیری مجله می‌رسیدم، دوسه هیأت تحریریه به مجله آمدند تا گره از کار من بکشایند، ولی متأسفانه گره‌هایی بر آن افزودند. در این ماهها وقت من در این راه صرف می‌شد که با جمع‌آوری اسناد مالکیت از خویشان و آشنایان وام دراز مدتی با بهره‌بانگی بگیرم و خود را از شر نزولخواران و بهره‌های سنگین و کمرشکن نجات بدهم.

در این مدت هروقت پولی به دستم میرسید برای حسابداری مجله می‌فرستادم و سفارش می‌کردم حق‌التحریر منصوری را حتماً بموقع پردازند تا روزی که بحران به پایان برسد و من سرکارم برگردم. ولی تلاشها به نتیجه نرسید و در ۲۹ مرداد سال ۱۳۵۳ مجله سپیدوسیاہ و ۶۲ روزنامه و مجله دیگر بدستور هویدا و وزیر اطلاعاتش دکتر غلامرضا کیانپور که مخصوصاً برای انجام همین کار به وزارت رسیده بود توقیف و تعطیل شد.

دولت برای تعطیل این نشریات به تصویب‌نامه دولت علم استناد جسته بود، که بموجب آن روزنامه‌هایی که کمتر از ۳۰۰۰ و مجلاتی که کمتر از ۵۰۰۰ تیراژ داشتند تعطیل می‌شدند. ولی در اجرای همین تصویب‌نامه هم اعمال نظر کردند. به این معنی که سپیدوسیاہ را که چند برابر نصاب قانونی تیراژ و فروش داشت تعطیل کردند ولی به تعدادی از روزنامه‌ها و مجلات نور

چشمی که خیلی کمتر از آن مقدار تیراژ داشتند اجازه ادامه انتشار دادند. در مورد سایر مجلات و روزنامه‌هایی هم که تعطیل شدند باید گفت که تعدادی از آنها بیش از حدنصاب مقرر تیراژ داشتند ولی آنها را هم توقیف و تعطیل کردند. (از جمله مجله فردوسی که آنهم تیراژش چند برابر بود)

بعد از این واقعه ارتباط من با اغلب همکارانم تقریباً قطع شد. ولی از شهریور ۵۳ تا شهریور ۵۷ که سپیدوسپاه تعطیل بود چندین بار منصوری را دیدم و گاهی که ناشران بعضی از مجلات از من می‌خواستند بطور غیرمستقیم به آنها کمک کنم از منصوری برای همکاری دعوت می‌کردم که قبول می‌کرد، تا آنکه نهضت انقلابی مردم ایران اوج گرفت و دولت وقت بناچار در مهر ماه ۱۳۵۷ با انتشار مجدد تعدادی از نشریات از جمله سپیدوسپاه موافقت کرد.

من برای انتشار مجدد مجله سرمایه‌ای نداشتم. چندتن از خویشاوندان و دوستان کمک کردند و پولی وام دادند، به طوری که دویست هزار تومان جمع شد. پولی که برای انتشار دوسه شماره مجله در آن زمان کفایت می‌کرد. برای آینده هم امید من به استقبال خواننده‌ها بود که اتفاقاً همینطور هم شد.

وقتی از بابت مسائل مادی تا حدی خیالم راحت شد، دنبال چند تن از همکاران قدیمی از جمله منصوری فرستادم. دفتر جدید خیلی دورتر از محل سابق بود و می‌دانستم از اینجهت کار برای منصوری تا اندازه‌ای مشکل خواهد بود ولی امیدم به بیست سال سابقه دوستی و همکاری بود.

آمد. پس از سلام و تعارف گفتم خیال انتشار مجدد مجله را دارم. خیلی نصیحت کرد که از این کار منصرف شوم. بخصوص به گرانی چاپ و کاغذ خیلی تکیه می‌کرد. می‌گفت: "در این چهار سال که حضرت مستطابعالی فعالیت دائم مطبوعاتی نداشتید وضع با گذشته فرق کرده است. نویسنده‌های امروز هم دیگر آن نویسنده‌های سابق نیستند که با پول کم کار کنند به این

جهت فکر نمى‌کنم از عهده برآئید."

گفتم: "آقای منصورى بعد از چهار سال که توانستم امتیاز مجله را بگیرم تو با این حرفها مى‌خواهى مرا ناامید کنى. من که چیزى ندارم از دست بدهم. این روزها اگر هیچ چیز نیست آزادى هست. ما هم وارد گود مى‌شویم به بینیم چه مى‌شود." بعد از او خواستم دنباله دوتا از پاورقى‌هايش را بنویسد. موافقت کرد و قول داد تا دو روز دیگر هر دو مقاله را بیاورد. فقط هنگام رفتن گفت "اینرا هم باید به عرض مبارک برسانم که بنده بابت کارمزدهاى گذشته چهارهزارو هشتصد تومان از سپیدوسياه طلب دارم."

از شنیدن این حرف یگه خوردم. توصیه‌هائى را که در آن روزها به حسابدار مجله مى‌کردم به یاد آوردم. همیشه تأکید مى‌کردم پول منصورى را بموقع پردازند. بعد بنخاطرم رسید در این چهارسال چندین بار منصورى را دیده‌ام و از همه چیز و از همه جا صحبت کرده‌ایم. با هم درددلها کرده‌ایم. من بابت حق‌التحریرش در آن مجله‌ها به او پول داده‌ام و او هرگز به این طلب اشاره‌ای نکرده حالا چطور مى‌شود که...

ولى اکنون که ۱۰ سال از آن روزها مى‌گذرد به حقیقت و شرافت سوگند مى‌خورم که حتى یک لحظه در صداقت گفتارش تردید نکردم. با شناختى که از او داشتم مطمئن بودم خلاف نمى‌گویند حالا چرا در اینمدت چیزى نگفت لابد علتى داشت. در پاسخش گفتم: "منصورى جان من فقط توانسته‌ام پول کمی برای انتشار مجله تهیه کنم به این جهت ناچارم در خرج کردن محتاط باشم. موافقت کن این بدهى را به تدریج پردازم. آخر هر ماه که حق‌التحریر آن ماه را میگیری، هزار تومان هم بابت مطالبات گذشته‌ات اضافه مى‌کنم."

گفت: "قربان یکوقت برای شما سوءتفاهم نشود من فقط خواستم یادآورى کرده باشم." خداحافظى کرد و رفت. دو روز گذشت از منصورى خبرى نشد. روز سوم و چهارم هم منصورى نیامد. روز پنجم و ششم سپرى شد

مقاله‌ها نرسید. حالا دیگر محل کار ما نزدیک نبود که او در عرض چند دقیقه بیاید یا من به راحتی به دیدارش بروم. از چاپخانه هم مرتباً تأکیدی می‌کردند که مقالات را بفرستم.

یکی از همکاران را به محل کار او که همچنان در دفتر خواندنیها بود فرستادم. آمد و گفت آقای منصوری می‌گوید من چهارهزارهشتصد تومان از سپیدوسپاه طلب دارم تا پولم را ندهند مقاله‌ها را نمی‌دهم.

شنیدن چنین سخنی آنهم از طرف منصوری برایم تحمل‌ناپذیر بود... نمی‌توانم بگویم چه حالی شدم. اگر برای مقالات او جا نگذاشته بودم مطمئناً از همکاری با او منصرف می‌شدم. شماره تلفن او را گرفتم. گفتم: "آقای منصوری واقعاً دست مریزاد. از تو چنین انتظاری نداشتم. من که گفتم حرفت را قبول دارم و طلبت را می‌دهم آنوقت تو کار را لنگ می‌گذاری که طلبت را بگیری. من در این چند سال خیلی چیزها از خیلی آدمها دیده‌ام ولی از تو چنین انتظاری نداشتم."

منصوری آمد!

گوشی را زمین گذاشتم ز به شکر فرو رفتم. ساعتی بعد آمد. قسمت‌هایی از هر دو پاورقی را آورده بود. با حالتی آبیخته از شرم و تأسف گفت: "قربان برای شما سوءتفاهم شده است. بنده به همقطاران گفتم طلب مختصری از آقای دکتر دارم. منظورم از این حرف یادآوری بود نه گروکشی. الان مدتی است تاری چشم هم به بیماری‌های سابق اضافه شده مانع کار زیاد است." مقاله‌ها را برداشتم و چکی به مبلغ چهارهزارهشتصد تومان نوشتم که گرفت و در چند ماه انتشار سپیدوسپاه در دوره دوم حیات مطبوعاتی با هم از این بابت مسأله‌ای نداشتم.

منظورم از ذکر این نکات آن بود که منصوری نمی‌گذاشت کسی پولش را بخورد و در هر مورد به نوعی پولش را می‌گرفت من اطمینان دارم در این سالها که کتابهایش بازار خوبی داشت تا ناشری کتابی از او منتشر می‌کرد

سراغش می‌رفت و ناشران هم که به‌رحال خواستار در دسر نبودند ولی می‌دانستند منصورى به هر مقام و مرجعی مراجعه کند - که منصورى اهل این حرفها نبود - حق را به او خواهند داد مبلغی به او می‌پرداختند ولی دربارہ اینکه او توانسته حق خود را تمام و کمال بگیرد مطمئن نیستم و کاملاً امکان دارد - و مسلماً همینطور هم بود - از کتابهای او تعداد بیشتری چاپ می‌کردند و مبلغ کمتری به او می‌دادند. ولی از شما می‌پرسم آیا تا حال حق شما را نخورده‌اند؟ آیا حق مرا نخورده‌اند؟ آیا حق شما خواننده عزیز تا حال خورده نشده است؟ آیا اصولاً در این مملکت کسی هست که بتواند بگوید توانسته حقش را بگیرد؟

اینرا هم اضافه کنم که منصورى همیشه علاقه و اصرار داشت بگوید در خیلی جاها مجانی کار می‌کند و بابت نوشته‌هایش پولی نمی‌گیرد. زندگی ساده او هم همین را نشان می‌داد. هر وقت به او چک می‌دادم می‌گفت "لطفاً در وجه حامل مرقوم بفرمائید." اینرا یک بار و دو بار نمی‌گفت اگر در مدت بیست سال همکاری دو‌یست و پنجاه بار چک بنامش نوشتم او دو‌یست و پنجاه بار این موضوع را تذکر داد و همیشه می‌گفت "چون اسم بنده حکیم الهی است و حضرت مستطاب‌عالی منصورى می‌نویسید بانک پول را به بنده نمی‌دهند." به شوخی می‌گفتم "چک را در وجه ذبیح‌الله حکیم الهی می‌نویسم که بشما بدهند." خنده می‌کرد و می‌گفت: "خیر همان حامل مرقوم بفرمائید" البته همه چک‌ها راهم خودش وصول می‌کرد ضمناً چون رسید می‌داد برای ما مسأله‌ای نبود.

نکته جالبی را که در مورد دریافت پول به یاد می‌آورم وحشت منصورى از مالیات بود. همیشه وقتی چک را می‌گرفت می‌گفت: "قربان شما مالیات را کسر نفرموده‌اید. مالیات هیچوقت دست از سر انسان بر نمی‌دارد و بالاخره یک روز یقه آدم را می‌گیرد." می‌گفتم "مسئول پرداخت مالیات مجله است، آنهم مالیاتش را می‌پردازد شما نگران نباشید." بعد به شوخی می‌گفتم "اگر

میخواهید چک را بدهید مالیاتش را کسر کنم." او خنده می‌کرد و موضوع دیگری را پیش می‌کشید ولی جالب اینجاست که موضوع مالیات را همیشه بعد از گرفتن چک مطرح می‌کرد نه قبل از آن.

شاید پرکاری منصوری و این نکته‌های کوچک این توهم را به وجود بیاورد که منصوری فردی پول پرست یا لااقل پول دوست بوده ولی من در مورد او شاهد دو سه ماجرا بودم که کاملاً خلاف این را ثابت می‌کند.

منصوری طی سالهای طولانی نویسندگی همیشه نویسنده و مترجم موفق بوده و در میان طبقات مختلف اجتماع علاقمندان زیادی داشت. یکی از این علاقمندان پروپا قرص "امیر هوشنگ دولو" بود که گفته می‌شد نماینده خانواده قاجار در دربار پهلوی است. در آن سالها از هر گروه و دسته و طایفه حداقل یکنفر در دربار سمتی داشت مانند قشقانی‌ها، بختیاری‌ها، قبایل عرب زیان - که نماینده آنها پسر شیخ خزعل بود - در مورد خاندان قاجار گفته می‌شد امیر هوشنگ به عنوان نماینده آنها به دربار راه یافته است. ولی امیر هوشنگ مقام و موقعیت دیگری داشت و یکی از نزدیکترین افراد به شاه بود و عده زیادی را به وکالت، وزارت و سناتوری رسانده بود.

امیر هوشنگ از علاقمندان مطالب تاریخی بخصوص نوشته‌های منصوری بود. در ایران هر مجله‌ای را که نوشته‌های منصوری در آن چاپ می‌شد می‌خواند و هر وقت به خارج می‌رفت این مجلات را مشترک می‌شد اگر می‌خواست به چند کشور سفر کند این مجلات را به نشانی خود در همه آن کشورها - که همیشه مجلل‌ترین هتل‌ها بود - مشترک می‌شد تا مبدا طی اقامت در آن کشورها موفق به خواندن دنباله نوشته‌های منصوری نشود.

امیر هوشنگ از طرف مادری با مادر من نسبت داشت از اینرو هر وقت مرا می‌دید درباره منصوری و نوشته‌هایش صحبت می‌کرد. اما ضمن تعریف از کارهایش همیشه گله و شکایت داشت که منصوری نوشته‌ها را کش می‌دهد و خواننده را - یعنی خودش را - ناراحت می‌کند. می‌گفت به

منصورى بگو اگر مطالب اضافى و تكرارى را حذف كنى نوشته هايت شيرين تر خواهد شد و خواننده هاى بيشترى خواهى داشت.

من در پاسخ به اين سخنان درباره وضع مالى منصورى صحبت مى كردم و مى گفتم او براى تأمين زندگى ناچار است چند جا كار كند و وقتى مجبور به زياد نوشتن شد خواه ناخواه كار به طول و تفصيل و تكرار مكرر مى كشد و مطالبى ديگر در همين زمينه، بطوريكه اميرهوشنگ علاقمند شد منصورى را به بيند و ضمن آشنائى با او خودش حرفهايش را بزند. و از من خواست يكروز منصورى را بديدنش ببرم. ضمناً از من سؤال كرد منصورى خانه شخصى دارد يا نه؟

من چون اطلاعى نداشتم گفتم: از وضع ظاهرى منصورى برمى آيد كه داراى خانه شخصى نيست تازه اگر هم خانه اى داشته باشد از آن خانه كلنگى هاى دو اتاقه است كه زمستانها چكه مى كند و تابستانها از گرما نمى شود در آن استراحت كرد. لحظه اى فكر كرد بعد گفت تو او را بياور. من به عرض مى رسانم يك خانه برايش مى گيرم.

خانه دربار را نپذيرفت!؟

با خوشحالى جريان را براى منصورى تعريف كردم، تصور من اين بود كه او هم خوشحال خواهد شد ولى حرفى نزد. فكر كردم موضوع خانه را نفهميده يا از نفوذ اميرهوشنگ بى اطلاع است، جريان را به تفصيل شرح دادم. خانه نداشت، اميرهوشنگ را هم از دور خوب مى شناخت، اما وقتى تعيين نكرد.

بعداً هم كه چند بار اميرهوشنگ درباره منصورى سؤال كرد و من به او گفتم باز جواب قطعى نداد. با توجه به خصوصيات اخلاقى منصورى كه از حضور در جمع گريزان بود گفتم اگر مايلى نيستى در حضور رجال حاشيه نشين كه هميشه در خانه اميرهوشنگ جمع هستند با او ملاقات كنى من ترتيبى مى دهم روزى كه در خانه تنهاست نزدش برويم. اما با تمام تمايلى كه

امیر هوشنگ به ملاقات با منصوری نشان می‌داد این دیدار هرگز صورت نگرفت.

ممکن است پرسید اگر من می‌توانستم واسطه شوم و با یک ملاقات خانه‌ای برای منصوری بگیرم چرا بوسیله او مشکلات خودم را حل نکردم. این دقیقاً حرفی بود که منصوری هم به من گفت. او که از گرفتاریهای من در آن ایام آگاهی داشت گفت "قربان خوبست به وسیله امیر هوشنگ اقدام بفرمائید که گرفتاری‌های مجله را رفع کند." گفتم: "آقای منصوری وضع ما با هم فرق دارد. تو در دستگاه یک مخالف بزرگ و قدرتمند مانند هویدا نداری که تا پای نابودی تو ایستاده باشد."

هویدا پس از چند سال اول که همه دولت‌ش را مستعجل می‌دانستند ولی چنان نشد تغییر ماهیت داد. او که در آغاز سعی داشت به روزنامه نویس‌ها نزدیک شود پس از مدتی تغییر رویه داد. با یک گروه از روزنامه‌نویسها دشمنی شدید پیدا کرد و در مقابل به دسته‌ای دیگر علاقه نشان می‌داد. او مجلات توفیق، خوشه و بامشاد را که از نشریات خوب زمان خود بودند شخصاً و به دستور مستقیم خودش تعطیل کرده بود. و حالا نوبت به سپیدوسیا رسیده بود. در مورد روزنامه توفیق هم شاید تعجب کنید اگر بگویم با آنکه شاه از نوشته‌های طنز و شیرین توفیق خوشش می‌آمد و بطوریکه همه در آنزمان می‌دانستند توفیق تنها نشریه‌ای است که از اول تا آخر می‌خواند و شوخی‌هایش را، که اغلب انتقاد تند از هویدا و وزرای او بود در محافل خصوصی بازگو می‌کرد. با وجود این هویدا - که مسلماً از این علاقه اطلاع داشت - توفیق را توقیف کرد و برادران توفیق به هردری زدند موفق نشدند توفیق را آزاد کنند. حال این چه حسابی بود، باید گفت در آن بالاها حساب‌هایی وجود داشت که من و امثال من از آن سر در نمی‌آوردیم.

بهر حال قصدم از اطاله کلام در این باره نشان دادن نمونه‌هایی از مناعت طبع منصوری بود که بیمورد نمی‌دانم واقعه دیگری را هم که شاهد

آن بودم بنویسم.

در آن سالها که مجله سپیدوسياه توقیف شده بود و من درگیر سروسامان دادن به قروضی بودم که از مجله برایم به میراث رسیده بود، روزی شنیدم منصورى دریدر دنبال من می‌گردد. وسیله ملاقات را فراهم ساختم. گفت: "بنیاد رضا پهلوی که ریاست آن با دکتر گنی است دنبال من فرستاده تا اجازه بدهم سلسله مقالات سرزمین جاوید را که در سپیدوسياه می‌نوشتم بصورت چند جلد کتاب نفیس منتشر کنند. بابت اینکار پول خوبی هم می‌دهند. من گفتم طبق قانون حقوق مؤلف آنچه که از این پاورقی تا سال ۴۸ در مجله نوشته شده حق من است ولی آنچه که بین سالهای ۴۸ تا ۵۳ در سپیدوسياه چاپ شده به شما تعلق دارد و اجازه چاپ با شماست. حالا آنها منتظر شما هستند، با آنها تماس بگیرید. منم برای تمام کردن آن در خدمت هستم."

شما تصور می‌کنید چند نفر دیگر بجای منصورى بودند در چنین موردی مستقیماً وارد معامله نمی‌شدند و پولی را که بهرحال برای یک نویسنده قابل توجه بود نمی‌گرفتند بخصوص که در آن سالها من آدمی بودم افتاده. که به خاطر مشکلات مالی فراوان زندگانی نیمه مخفی داشتم و کمتر در مجامع ظاهر می‌شدم. منصورى می‌توانست قسمت اول را که مربوط به خودش بود معامله کند و قسمت مربوط به مجله را هم با تغییراتی در متن - که در این کارها استاد بود - دوباره نویسی کند و من اگر هم می‌خواستم قضیه را تعقیب کنم هیچ کاری از دستم بر نمی‌آمد.

من با آنکه دکتر گنی را می‌شناختم مراجعه نکردم. گرفتاری‌های مالی من چیزی نبود که حق‌التحریر قسمتی از یک کتاب بتواند آنرا حل کند. منصورى هم که بی‌علاقگی مرا حس کرد دنبال کار را نگرفت و به این ترتیب از حقى هم که بخودش تعلق می‌گرفت صرفنظر کرد.

* * *

در این نوشته‌ها درباره فروتنی بی‌حد شادروان منصوری زیاد صحبت کرده‌ام اما چهره دیگری هم از او در خاطر من نقش بسته که با این خصوصیت او تناقض دارد. بدنیت آنرا هم بگویم.

در سالهای طولانی آشنائی و همکاری بخصوص ایامی که محل کار ما در فاصله کمی از هم قرار داشت به دفعات منصوری را می‌دیدم که برای عبور از عرض خیابان در انتظار توقف اتومبیلها یا خلوت شدن خیابان ایستاده‌است، اما نه آنچنان که از شخص محجوبی مانند منصوری انتظار می‌رفت.

در آنحال منصوری را می‌دیدم لبه کلاهش را با انگشتان دست چپ گرفته، بند کیسه توری نایلونی محتوی اوراق و غذایش را به مچ همان دست انداخته، دست راست را با فاصله کمی مقابل سینه نگهداشته، یک پا جلوی یک پا عقب، با گردنی برافراشته، نگاهی خیره به سمت مقابل، ابروان یکی بالا یکی پائین، با قامتی استوار بی‌حرکت ایستاده‌است.

در اینحال منصوری به نظر من شبیه دریاسالار نلسون در عرشه ناو فرماندهی در نبرد ترافالگار بود و یا نظیر "مارشال فوش" در نبرد "مارن" که از بالای تپه نبرد سربازان فرانسوی را با قوای آلمان مشاهده می‌کند. شاید هم منصوری در آن لحظات در قالب "ماژلان"، "تیمور"، "رویسپیر" یا یکی دیگر از قهرمانان کتابهایش فرورفته بود. هر چه بود چهره‌ای جالب از منصوری بود، چهره‌ای کاملاً متناقض با قیافه منصوری محجوب و فروتن و افتاده. گاهی برای آنکه او را متوجه کنم. بوق کوتاهی می‌زدم. تا مرا می‌دید در یک لحظه از آنحال خارج می‌شد و دوباره به قالب منصوری متواضع و محجوب فرو می‌رفت.

منصوری و ماوراءالطبیعه

از جمله سلسله مقالات پر سروصدای منصوری در سپیدوسپاه مطلبی بود که درباره مسائل ماوراءالطبیعه و سحر و جادو می‌نوشت. روزی که با هم بر

سر نگارش آن توافق کردیم تعدادی کتاب خواست که کتابفروشی فرانسه برای ما وارد کرد لیستی هم از منابع ایرانی داد که تهیه کردیم. مقاله با مطالب علمی شروع شد و هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که علاقمندان زیادی پیدا کرد وسیل نامه از سوی مردم دردمند و محتاج به دفتر مجله سرازیر شد. اما جالب این بود که مراجعان جادوگر مجله - عنوان بیشتر نامه ها چنین بود - فقط افراد طبقه پائین نبودند. عده ای از رجال، همسران رجال، افراد سرشناس از من می خواستند وسیله ارتباط آنها را با "استاد جادوگر" فراهم کنم. اما من برطبق توصیه اکید منصورى به آنها می گفتم: "خیلی متأسفم. جادوگر ما شرط ادامه همکاری را ناشناس ماندن خود قرارداده. اگر اسمش فاش شود از همکاری با ما خودداری خواهد کرد. برای او نامه بنویسید در مجله و در صورت تمایل شما بطور مستقیم جواب خواهد داد."

درباره این پاورقی باید بگویم که هدف ما در آغاز کار جادوگری (!) نبود ما می خواستیم درباره مسائل ماوراءالطبیعه و اعتقادات مردم کشورهای مختلف صحبت کنیم، این خواننده های مجله بودند که کار را به آنجا کشاندند.

من نمی دانم آنها که برای جادوگر مجله نامه می نوشتند و از او جواب می گرفتند به مرادشان می رسیدند یا نه! ولی استاد جادوگر نتوانست مشکلات مجله سپیدوسپاه را رفع کند و سپیدوسپاه در همانروزها توقیف شد و نوشته شادروان منصورى درباره سحر و جادو هم ناتمام ماند.

کوتاه سخن. منصورى مردی بود بی ادعا و، کم توقع. هرگز از خودش و نوشته هایش تعریف نمی کرد. سعی داشت جز رابطه عادی، تحویل مقاله در موقع مقرر و گرفتن حق التحریر در زمان معین خصوصیت دیگری با مجلات برقرار نکند. من بعد از سالها همکاری توانستم او را راضی کنم گاهی چند دقیقه در دفترم بنشیند و با هم صحبت کنیم.

نشانه کم توقع بودن او همین که در دوران طولانی همکاری هرگز از ما نخواست از او تعریف کنیم، یا درباره کتابهایش تقریظ بنویسیم در حالیکه معرفی کتابهایش در مجلات مقام و موقع او را نزد ناشران بالا می برد ولی او هرگز چنین کاری را از ما نخواست. در نشریات دیگر هم ندیدم کتابی از او با عکس و تفصیلات معرفی شود.

سیاست

منصوری با سیاست میانه‌ای نداشت. وقایع سیاسی زمانی برای او جالب بودند که جزو تاریخ می شدند. از مبارزه قلمی گریزان بود. در برابر حملاتی که به او می شد یکطرفه اعلام آتش بس می داد. هرگز از اوضاع انتقاد نمی کرد. معلوم بود که می خواهد زندگانی بی درد سری داشته باشد. به این جهت فکر نمی کنم در سالهای طولانی نویسندگی، با دستگاه درگیری پیدا کرده باشد. هر قسمت از پاورقی را در دوسه نوبت می آورد. می گفت نمی خواهم حروفچین ها بیکار بمانند. با آنکه پیش نویس و پاکتویس نداشت هرگز نوشته‌هایش را خط نمی زد. هم اکنون چند هزار صفحه دست نویس او نزد من است. شاید در تمام آنها فقط چند قلم خوردگی بتوان پیدا کرد. این مهارت او را در نوشتن می رساند که نتیجه سالهای طولانی نویسندگی بود.

هرگز، حتی در آن سالهای دموکراسی یا هرج و مرج با صاحبان نشریات درگیری پیدا نمی کرد. و در اعتصابات و اعتراضات شرکت نمی جست. و به اصطلاح معروف "خواست" هائی نداشت به اینجهت بعضی از نویسندگان مطبوعات به او لقب "منصوری نرخ شکن" داده بودند.

در میان مدیران نشریات از امیرانی بشدت حساب می برد. شاید به این علت که از قدرت قلم امیرانی در مبارزات مطبوعاتی آگاهی داشت. امیرانی چند بار در خواندنیها و در کنار مقالات منصوری از طرز نوشتن منصوری انتقاد کرده از جمله یکبار نوشته بود: "منصوری عادت دارد وقتی مطلبی پیدا می کند سرش را به یک مجله می دهد وسطش را به نشریه دیگر

و ته آنرا به مجله سوم." این طرز اظهار نظرها او را رنجیده خاطر می‌کرد. نمی‌دانم صدائی از منصوری در دست هست یا نه. امیدوارم باشد من نواری دارم که حدود بیست دقیقه در آن صحبت کرده‌است. چندی قبل به اشتباه این نوار را گذاشتم. از شنیدن صدایش بطوری منقلب شدم که آنرا قطع کردم. اطمینان دارم اکنون هم قدرت شنیدن صدای او را ندارم. شاید سالها بگذرد، خاکستر فراموشی یادها و یادبودها را بپوشاند تا من قدرت گوش دادن به این نوار را پیدا کنم.

آقای جمشیدی عزیز

سخن به درازا کشید ولی حکایت همچنان باقی‌است. من اگر باز به گذشته‌ها برگردم خاطرات زیادتری را درباره او به یاد خواهم آورد، اما بهتر است هرچه زودتر نقطه پایان بر این نوشته‌ها بگذارم. در این چند روز که به خاطر شما به گذشته‌ها برگشتم به اندازه کافی غم‌های گذشته در وجودم زنده شد. علاوه بر این تصور نمی‌کردم این اتومبیل اوراقی - که من باشم - اینقدرها قدرت حرکت داشته‌باشد.

آخرین دیدارمان سه چهار ماه قبل از مرگش بود. از من خواسته بودند به عنوان حکم در اختلافی که به خاطر او، بین یک نشریه - مجله دانستنیها - و یک ناشر - مدیر انتشارات زرین - به وجود آمده بود داوری کنم. خیلی زود موضوع برای من روشن شد. او چند سال قبل یکی از پاورقی‌های قدیمی‌اش به نام: "بزرگترین جهانگردی نوع بشر یا خاطرات سفر ماژلان" را برای مجله دانستنیها دوباره نویسی کرده حق‌التحریرش را هم دریافت کرده، رسید هم داده بود. سردبیر مجله به‌عللی نخواست یا نتوانسته بود آنرا چاپ کند. چند سال بعد منصوری با امضای قراردادی اجازه چاپ آنرا به صورت کتاب به مؤسسه انتشارات زرین واگذار کرده بود. بعد از چند سال مجله دانستنیها تصمیم گرفت این سرگذشت را به صورت پاورقی چاپ کند و چاپ کرد. به محض چاپ پاورقی مدیر انتشارات زرین به استناد قراردادی که

با منصوری داشت از مدیر دانستنیها خواست از چاپ آن خودداری کند. هنگامیکه خانم فرانہ بهزادی مدیر مجله دانستنیها گفت که این پاورقی را چهار سال قبل خریده و حق چاپ با اوست آقای مرتضی ریاحی مدیر انتشارات زرین به منصوری مراجعه کرد ولی منصوری جواب داد با مجله دانستنیها در مورد چاپ کتاب ماژلان قراردادی نبسته است. که راست بود ولی همه ماجرا نبود.

سنت مطبوعات در چاپ مقالات و رپورتاژها و پاورقیها و یا هر نوشته دیگر انعقاد قرارداد نیست. نویسنده یا مترجم با مدیر یا سردبیر توافق می کند مقاله یا کتابش را در مقابل مبلغ معینی چاپ کند. اگر قراردادی امضاء کنند استثناء بر اصل است. چون اگر جز این باشد جهت مقالات هر شماره روزنامه یا مجله باید دهها قرارداد امضاء شود. حداکثر کاری را که مطبوعات برای محکم کاری می کنند آنست که حق التحریر را با چک می دهند و از بابت آن رسیدی از نویسنده یا مترجم می گیرند و آنرا در گوشه ای می اندازند، چون اگر قرار باشد نشریه ای طی سی چهل سال کاررسید وجه هر مقاله یا پاورقی را که چاپ می کند نگهداری کند و برای آن دفتر و آرشیو و بایگانی درست کند کلی جا و کارمند می خواهد. ولی مدیر انتشارات زرین با توجه به سنت نشر کتاب که امضای قرارداد در مورد چاپ هر کتابی است می گفت فقط قراردادی که منصوری قبل از قرارداد من با دانستنیها بسته باشد می تواند قرارداد مرا فسخ کند. که اینهم حرف درستی بود ولی با روش کار مطبوعات جور در نمی آمد.

وقتی مدیر مجله دانستنیها مشاهده کرد کار بالا گرفته و قطع پاورقی بعد از چاپ چند شماره به مجله لطمه می زند چاره را در آن دانست که به منصوری مراجعه کند ولی او خودش را مخفی کرده بود و رو نشان نمی داد. ناچار مدیر مجله از ناشر خواست موافقت کند چاپ داستان در مجله ادامه پیدا کند. آنگاه با آنکه در آنصورت حق چاپ آن به صورت کتاب هم به مجله

تعلق می‌گیرد او آنرا به انتشارات زرین واگذار خواهد کرد، چون اگر کار به مقامات قضائی بکشد ناچار درهای مصالحه مسدود خواهد شد. و این به نفع هیچ طرفی نیست چون اگر شما قرارداد دارید منم رسید پولهایی را که بابت این پاورقی داده‌ام در اختیار دارم.

مدیر انتشارات زرین که دسترسی بیشتری به منصوری داشت بار دیگر به او مراجعه کرد. اما منصوری گفت درست است که با مجله دانستیها کار کرده و از آن مجله پول هم گرفته‌است اما این پول‌ها بابت مقالات دیگر است و احتمالاً دانستیها این پاورقی را از روی مجلات قدیمی استنساخ کرده که این حرف بیشتر آتش را شعله‌ور ساخت.

در اینجا از من خواسته شد به عنوان داور در موضوع دخالت کنم. چند هفته بحث و گفتگو اعصاب هر دو طرف را خراب کرده بود و چون هر دو خود را ذی‌حق می‌دانستند سر لج افتاده بودند، بطوریکه به این سادگیها نمی‌شد موضوع را فیصله داد. منصوری هم با رو نمان کردن بیشتر به اختلاف دامن می‌زد.

با شناختی که از منصوری داشتم در همان لحظات اول متوجه جریان شدم! و دانستم موضوع از چه قرار است. و فهمیدم تنها کسی که می‌تواند مشکل را حل کند و آتش را خاموش کند خود منصوری است. پس، از مدیر انتشارات زرین خواستم بجای هرگونه اقدام قبلاً جلسه‌ای با حضور منصوری تشکیل دهد تا مدیر مجله دانستیها هم مدارک خود را نشان بدهد. آنگاه اگر مسأله دوستانه حل نشد باز می‌توان دست به هر اقدامی زد.

خوشبختانه مدیر انتشارات زرین این پیشنهاد را پسندید و قبول کرد که هرطور هست منصوری را به آن جلسه بیاورد.

منصوری را دیدم

جلسه تشکیل شد. طرفین دعوا با وکلایشان حاضر بودند. منصوری هم

آمد. چند سال بود او را ندیده بودم. از دیدنش تکان خوردم. لاغرتر، پژمرده تر و تکیده تر شده بود. با احترام از جا بلند شدم پس از سلام و تعارف گفتم "استاد خوشحالم شما را می بینم. زیاد فرق نکرده اید."

گفت: "خیر قربان. بنده مبتلا به سه مرض بزرگ هستم تشمع کبد، نقرس و تاری چشم." گفتم با وجود اینها استاد منصوری "بدین شکستگی ارزد به صد هزار درست..."

یکی از وکلا موضوع را مطرح کرد. مدیر انتشارات زرین قرارداد خودش و مدیر مجله دانستیها هم مدارک خود را ارائه کرد که برای همه غیر منتظره بود.

جزئیات این جلسه را از من نخواهید، همینقدر می گویم طی چند دقیقه موضوع برای همه روشن شد و من همانطور که حدس زده بودم دانستم، منصوری یکبار دیگر خود را گرفتار درگیری های ناشی از شرم حضور کرده است. دربارہ شرم حضور منصوری قبلاً هم صحبت کرده و گفته ام که منصوری مطلقاً روی آنها نداشت در مقابل تقاضاهائی که از او می شود کلمه "نه" را ادا کند. هر تقاضائی که از او می شد روی موافق نشان می داد و "بله" می گفت آنگاه چون نمی دانست یا نمی خواست آنها انجام دهد رو نهان می کرد.

چون می دانستم هرگونه بحث و گفتگو باعث ایجاد ناراحتی بیشتر می شود گفتم:

ظاهراً اشتباهی شده بود که با این وضع بنظر من موضوع روشن شده است. اگر موافق باشید همان پیشنهاد اول مدیر مجله دانستیها در صورت جلسه نوشته و امضاء شود. پاورقی به همین صورت در مجله چاپ شود بعد از پایان آن انتشارات زرین آنها بصورت کتاب چاپ و منتشر کند.

منصوری که تا اینموقع ساکت نشسته بود گفت:

بله قربان سوعتفاهم شده است؛ منم موافقم برای رفع اختلاف این

سفرنامه اول در مجله چاپ شود بعد آقایان آنرا به صورت کتاب منتشر کنند اصلاً چاپ آن در مجله خودش تبلیغی برای کتاب است.

صورت جلسه نوشته و امضاء شد و کار بهمین صورت انجام گرفت ولی من یکبار دیگر موکداً می گویم این اقدام منصورى بهیچوجه بخاطر مادیات نبود کسی که یک خانه اهدائی را قبول نکند کسی که از امضای قرارداد یک کتاب چندین جلدی - سرزمین جاوید - سر باز زند برای حق التحریر یک کتاب چنین کاری نمی کند.

بعد از پایان ماجرا و رفتن طرفین دعوا دو نفری نشستیم و مدتی از گذشته ها و از وضع روزگار صحبت کردیم. من موفقیت او را در کار کتاب تبریک گفتم. جواب داد: "قربان چه فایده. از چاپ این کتابها چیزی به من نمی رسد. حق چاپ بیشتر کتابهایم که ضمناً بهترین نوشته هایم هم هستند با امیرانی بود. بعد از مصادره اموالش این حقوق به بنیاد مستضعفان رسید و حالا آنها چاپ می کنند."

به یاد آوردم امیرانی همیشه به من می گفت "باآنکه بعد از چاپ پاورقیهای منصورى در خواندنیها حقوق مادی آنها به من میرسد من پس از چاپ هر کتاب به او پول می دهم." به منصورى گفتم "چرا آن دفتر مخروبه را ول نمی کنی؟ بیا یک دفتر خوب برای خودت درست کن و بعضی از کتابهایت را خودت چاپ کن."

گفت: "قربان طبق قانون کار اگر کارگری محل کارش را ترک کند هیچ حقوقی به او تعلق نمی گیرد." گفتم: "مگر از بابت کار در خواندنیها چقدر می گیری؟" جواب داد: "ماهی چهارهزار تومان"

تا ۱۰۰۰ برابر حقوق!

حیرت کردم. درحالیکه ناشرانی حاضر بودند برای بدست آوردن حق امتیاز چاپ آثارش تا هزار برابر آن به وی بپردازند معهذا او بخاطر این مبلغ

ناچیز آنجا را ول نمی‌کرد. ولی بعد به این نتیجه رسیدم آنچه منصوری را به آن اتاق کثیف و مخروبه پای‌بند کرده خاطرات یک عمر کار و نویسندگی است. نه حقوق مختصری که به او می‌دهند.

در آن روزها برای آنکه به دعوای مربوط به کتاب خاطرات سفر ماژلان خاتمه بدهم به قانون حقوق مؤلفین مراجعه کرده‌بودم. آنروز ضمن صحبت گفتم: "آقای منصوری طبق قانون حقوق مؤلفین بعد از گذشت سی سال از واگذاری یک اثر از طرف نویسنده دوباره حقوق مربوط به آن اثر به خود نویسنده برمی‌گردد. بنابراین این پانزده بیست سال دیگر حق چاپ همه کتابهایتان به خودتان می‌رسد." از شنیدن این حرف چنان خنده‌ای سرداد که برای اولین بار صدای خنده‌اش در اتاق پیچید.

در همان جلسه اجازه چاپ چند پاورقی او را که در مجله سپیدوسپاه چاپ شده بود به خود او واگذار کردم و از هم جدا شدیم. منصوری چند ماه بعد در گذشت.

آقای جمشیدی عزیز

در باره منصوری بیش از اینها می‌توان سخن گفت. هم از محاسنش و هنرهایش، هم از نقاط ضعفش و ایرادهائی که به کارش وارد است. اما به نظر من برای کتابی که نامش "دیدار با منصوری" است و نه تحقیق درباره او و آثارش همینقدر کافی است.

منصوری را بعضی به بالزاک و عده‌ای به الکساندر دوما (پدر) تشبیه کرده‌اند. منصوری نه آن بود نه این. همانطور که استاد ارجمند باستانی پاریزی نوشته "او تنهای تنها ذبیح‌الله منصوری بود." بالزاک در ادبیات جهان مانند ندارد در ایران هم کسی را نمی‌توان به او تشبیه کرد. در مقابل من منصوری را - در مقایسه ایران با فرانسه - از دوما بالاتر می‌دانم. الکساندر دوما طی عمرش ۳۰۰ کتاب نوشت آنها هم با کمک عده‌ای دستیار - که

تقریرات او را می‌نوشتند - و از این راه هم پول هنگفتی بدست آورد. اما منصوری بیش از ۱۴۰۰ کتاب را به تنهایی نوشته و در مقابل اینهمه کار فقط توانست زندگانی متوسطی برای خود و خانواده‌اش فراهم کند.

در این دو سال و چند ماه که از مرگ منصوری می‌گذرد هر چند یکبار خون منصوری چون خون سیاوش به جوش می‌آید. نویسنده روشنفکری کتابی را از جمله منابع منصوری پیدا می‌کند و با کشف یک اشتباه عدم توجه او را که توانسته سیل مردم بی‌علاقه به کتاب را به سوی کتابخانه‌ها سرازیر کند بهانه قراردادده وی را هدف تیرهای زهرآگین قرار می‌دهد. آنگاه نویسنده بلندنظر و با گذشتی با بزرگ منشی ولی در عین حال شرمندگی از ذبیح‌الله منصوری، این نویسنده و مترجم حرفه‌ای و پرکار مطبوعات ایران دفاع می‌کند. روشنفکران ما کارهای منصوری را کم‌ارزش می‌دانند ولی اگر توجه کنیم که یک نفر - یک فرد کم‌ادعا و محبوب و گوشه‌گیر - توانسته برای مدتی طولانی بازار کتاب یک کشور را در دست بگیرد، درست‌تر بگویم قبضه کند و کسانی را که سال تا سال کتابی را نمی‌گشودند و ادار به خواندن کند می‌فهمیم کاری ارزنده انجام داده است.

روشنفکران

انتقاد از منصوری به‌خاطر زیادنویسی، تحقیر و تمسخر او - کاری که برخی از روشنفکران ما می‌کنند - مسأله‌ای را حل نمی‌کند. درست آنست که به‌بینیم چرا منصوری باهوش زیاد، حافظه کم‌نظیر، تخیل قوی و عشق و علاقه به نوشتن و آنهمه وقت که صرف مطالعه و نویسندگی می‌کرد، در حد همین ذبیح‌الله منصوری مترجم که می‌شناسیم ماند. در حالیکه استعداد آنرا داشت که نویسنده و مترجمی شود که مخالفین سختگیر او هم در برابرش به احترام سرفرود آورند.

من عقیده دارم منصوری قربانی سیستم نشر کتاب و مطبوعات ایران شد.

منصوری می‌خواست فقط با نویسندگی و ترجمه کردن زندگی کند کاری که در کشور ما سابقه نداشت و هنوز هم می‌توان گفت امکان ندارد، و یا لااقل بسیار دشوار است. نتیجه این شد که می‌بینیم.

یک محاسبه ساده می‌تواند موضوع را روشن‌تر کند.

در آن سالها که منصوری با سپیدوسپاه همکاری داشت - همانطور که قبلاً گفتیم بطور متوسط ۲ پاورقی و اغلب یک مقاله مستقل برای ما می‌نوشت. با توجه به اینکه هر قسمت از پاورقی‌های او ۶۰ صفحه بود، هفته‌ای بیش از ۱۲۰ صفحه دست‌نویس به مجله سپیدوسپاه می‌داد. با توجه به اینکه در سال ۴ ماه پنج هفته‌ای است می‌توان گفت بطور متوسط ماهی ۵۰۰ صفحه مطلب به مجله سپیدوسپاه می‌داد. به علت آنکه مجله خواندنیها دویار در هفته منتشر می‌شد و تعداد پاورقی‌های او در خواندنیها هم به همین میزان بود ماهی ۱۰۰۰ صفحه برای خواندنیها می‌نوشت. منصوری تقریباً روزی یک مقاله هم برای روزنامه کوشش و گاهی نشریات دیگر تهیه می‌کرد که آنها را هم اگر ماهی ۱۰۰۰ صفحه دست‌نویس محاسبه کنیم بیلان کار نویسندگی منصوری در ماه جمعاً ۲۵۰۰ صفحه می‌شد.

بطوریکه قبلاً گفته شد هر صفحه دست‌نویس منصوری ۱۳ تا ۱۵ سطر داشت که اگر متوسط آنرا ۱۴ سطر بگیریم جمعاً ۳۵/۰۰۰ سطر می‌شد. هر سطر منصوری ۳ تا ۵ کلمه داشت که با محاسبه ۴ کلمه در هر سطر منصوری در هر ماه ۱۴۰/۰۰۰ کلمه مطلب به نام ترجمه به مطبوعات می‌داد.

برای آنکه تصور روشنی از این مقدار کلمات داشته باشیم کافی است آنرا به واحد کتاب تبدیل کنیم. یک کتاب در قطع متوسط - مانند کتاب دیدار با ذبیح‌الله منصوری - دارای ۲۵ سطر و هر سطر بطور متوسط ۱۲ کلمه است که هر صفحه معادل ۳۰۰ کلمه می‌شود. بنابراین این منصوری در هر ماه به اندازه یک کتاب ۴۵۰ صفحه‌ای مقاله و داستان تحویل مطبوعات می‌داد آنهم مدت ۷۵ سال بطور مداوم و بدون تعطیل. اگر حرف خود منصوری را

در این باره ملاک قرار دهیم او طی سالها کار مطبوعاتی بیش از ۱۴۰۰ کتاب نوشته یا ترجمه کرده‌است. که باید قبول کرد این مقدار نوشتن از قدرت یک انسان عادی خارج است.

حال به بینیم منصوری در برابر اینهمه نوشتن چه مقدار پول می‌گرفت؟ چقدر درآمد داشت؟ با پولهایی که بابت حق‌التحریرهای خود می‌گرفت چه می‌کرد؟

غذا خوردنش را که گفتم. ناهار او اغلب نان و طالبی یا چند سیخ کباب بود که ایستاده می‌خورد. مسلماً صبحانه و شام او هم از این مفصل‌تر نبود و با اطمینان می‌توان گفت همسر و فرزندان او هم از رستوران "هاکسیم" پاریس بیفتک واستیک وارد نمی‌کردند - کاری که در آن زمان بعضی از ثروتمندان می‌کردند - لباس منصوری را هم که دیدیم. خانه‌ای را هم که در اواخر عمر توانست تهیه کند یک آپارتمان ساده در کوی نویسندگان بود - بدون اسباب و اثاثه مجلل - ضمناً همه می‌دانند منصوری مطلقاً اهل ولخرجی نبود حتی سوار تاکسی و اتومبیل نمی‌شد و همیشه پیاده می‌رفت. پس راستی پولهایش را چه می‌کرد؟

جواب این است: کدام پولها؟ درآمد او در مقابل اینهمه کار آنقدر بود که مخارج زندگی ساده او را تأمین کند همین و بس. گناه پرکاری منصوری را باید به گردن ما مطبوعاتی‌ها و ناشران انداخت. گرچه اگر منصفانه داوری کنیم ما هم گناهی نداریم!

من از کار نشر اطلاع دقیقی ندارم ولی درباره مطبوعات - منصوری نوشته‌هایش را نخست به مطبوعات می‌داد - باید بگوییم که کار مطبوعات در ایران هرگز رونقی نداشت تا نویسندگانی و مترجمان آن بهره کافی بگیرد. از دو مؤسسه اطلاعات و کیهان - که هم در گذشته و هم حال وضع خاصی داشتند و دارند - اگر بگذریم در شصت‌هفتاد سال اخیر مدیر روزنامه و مجله‌ای را نمی‌توان یافت که با کار مطبوعاتی - منظورم فقط و فقط کار مطبوعاتی‌اش

- توانسته باشد زندگانی خود را تأمین کند چه رسد به اینکه از این راه ثروت بیندوزد. حتی در آن دوران ریخت و پاش که خیلی‌ها کیسه‌ها را پر می‌کردند روزنامه‌نویس‌ها از آن خوان یغما سهمی نداشتند. اگر روزنامه‌نویسی را دیدید که ثروتمند شده‌است بدانید در حاشیه روزنامه‌نویسی به کارهای دیگری پرداخته و چشمهایش را فقط به قلم و کاغذ ندوخته‌است. از منصوری بگذریم و به مترجمان صاحب‌نام و پرکار بپردازیم. عبدالله توگل، کریم امامی، محمد قاضی، احمد آرام، کاوه دهگان، کاظم عمادی، رها سیدحسینی، نجف دریابندری، ابوالحسن نجفی و به آذین... تا آنجا که می‌دانم همه آنها برای گرداندن چرخ زندگی به کارهای دیگری هم اشتغال داشته‌اند.

از نویسندگان بزرگ معاصر صحبت کنیم. از جمالزاده، از صادق هدایت، از بزرگ علوی، از جلال آل‌احمد، از محمود دولت‌آبادی از علی‌محمد افغانی، از صادق چوبک از جمال میرصادقی از غلامحسین ساعدی و دیگر نویسندگان بزرگ این دوران، اکثر آنها، نظیر مترجمان ما، غیر از نویسندگی به کارهای دیگری می‌پرداختند - یا می‌پردازند - هدایت این شانس را داشت که اشراف‌زاده بود و تا آخر عمر غم نان و آب خود و زن و فرزندانش را نداشت. جمالزاده و بزرگ علوی هم از جوانی بارسفر بستند و کار آبرومندی در کشورهای اروپائی پیدا کردند اما بقیه؟ آل‌احمد معلم بود. نوشته‌هایش را بخوانید به بینید چگونه فریادش از اینکه وقتش را در مدارس می‌گذراند بلند است! صادق چوبک در شرکت نفت کار می‌کرد ساعدی پزشک بود و بقیه هر کدام در روز ساعاتی از وقت را صرف کارهایی جز نویسندگی می‌کردند. یا می‌کنند.

شاعران ما چگونه؟ آیا شاعر بلندپایه‌ای مانند احمد شاملو می‌توانست فقط با چاپ یا تجدید چاپ کتابهای شعرش زندگی کند؟ اخوان ثالث؟ سهراب سپهری؟ دیگران و دیگران...

اگر می‌بینیم در کشور ما شعر، رمان‌نویسی، قصه‌نویسی به مراتبی بالاتر از اینکه هست نرسیده به‌خاطر آنست که در ایران نویسنده، شاعر و مترجمی که حرفه‌اش فقط نوشتن، شعرگفتن و ترجمه کردن باشد نداریم یا اگر باشند ناچار مانند ذبیح‌الله منصوری و حسینقلی مستعان می‌شوند.

مصر و ترکیه

ایران را می‌توان از جهاتی با دو کشور جهان‌سوم: مصر و ترکیه مقایسه کرد. اکثریت جمعیت هر سه کشور مسلمان هستند. هر سه دارای گذشته‌ای درخشان، هر سه دارای حدود ۵۰ میلیون جمعیت و شرایط زندگانی کمابیش شبیه بهم هستند. اما در دو کشور ترکیه و مصر. اهل قلم در مقایسه با قلمزنان ایرانی به‌مراتب زندگانی بهتری دارند. در این دو کشور تعداد بسیار زیادی از نویسندگان فقط از راه قلم زندگی می‌کنند که نتیجه آن روزنامه‌ها و مجلات چندین صد هزار تیراژی در ترکیه و نویسندگان و شاعران صاحب‌نام در مصر است: و دیدیم که امسال یک نویسنده مصری* جایزه نوبل در ادبیات را ربود و تازه گفت در مصر نویسندگانی به‌مراتب بهتر از من وجود دارند.

به یاد دارم هویدا روزی خطاب به جمعی از نویسندگان مطبوعات با طعنه و تمسخر گفته بود: - آقایان روزنامه‌نویس‌ها. پس کو حسین هیکل شما؟

او توقع داشت در محیطی که روزنامه‌نویس‌ها برای تأمین حداقل زندگانی، ناچارند چندجا کار کنند، و یا اگر فقط نویسندگی می‌کنند آنقدر بنویسند و بنویسند و بنویسند تا بتوانند چرخ‌زندگی را بگردانند حسین هیکل به‌وجود می‌آید! من که چندین سال در دانشکده روزنامه‌نویسی تدریس

می‌کردم شاهد بودم که از هزارها دانشجو که این رشته را گذرانده بودند فقط چند نفرشان جذب مطبوعات شدند.

اما حسنین هیکل! او با چند سال خبرنگاری و سردبیری و سرانجام نوشتن چند کتاب زندگی مرفهی دارد. خانه و دفتری در قاهره، خانه و دفتری در اسکندریه. هروقت اراده کند می‌تواند به هر گوشه‌ای از دنیا که بخواهد سفر کند و ضمن اقامت در بهترین هتل‌ها با فکر راحت به کار نویسندگی یا تحقیق پردازد. در آنزمان هم که به کار روزنامه‌نویسی می‌پرداخت در متن تمام تصمیم‌گیری‌های کشورش بود نه پشت در اتاقها...

پس چه باید کرد؟ در کار مطبوعات و نشر چه روشی باید در پیش گرفت که ادبیات معاصر ایران‌نحشیسته گذشته ادبی پرافتخار کشورمان باشد؟ بنظر من اصل مسأله اینجاست!

از منصوری گذشت. باید در فکر منصوری‌های دیگر بود. باید به آن جوان باذوق و بااستعدادی فکر کرد که نوشته‌های خود را، داستانهایش را، ترجمه‌های خویش را به این در و آن در می‌برد و جایی برای چاپ آن پیدا نمی‌کند. و اگر احياناً نوشته‌اش در جایی چاپ شد بجای دستمزد، تشکر خشک و خالی تحویل می‌گیرد و ناچار به کارهای دیگر مشغول می‌شود. و اگر خواست فقط به کار نوشتن پردازد می‌شود ذبیح‌الله منصوری و مورد حمله و انتقاد روشنفکران.

به عقیده من با پیش‌کسوتان صنعت نشر و صاحبان قلم است که برای نجات ادبیات کشور فکری بکنند و درمانی برای این درد بزرگ پیدا کنند. درد اینکه شعر خوب، قصه خوب و بطور کلی نوشته خوب اینقدر کم شده‌است.

همیشه یک فاجعه، یک حادثه، یک واقعه دردناک باعث جلب توجه به یک مسأله و نقطه‌عطف در کارها می‌شود. بی‌ایند از فاجعه تبدیل منصوری از یک مترجم بلندآوازه به یک مترجم عادی و پرکار، از تبدیل "منصوری -

بالزاک " به "منصوری - دوما" نتیجه بگیریم. اگر "فنون" منصوری بتواند نقطه عطفی در ادبیات معاصر ما بشود. اجر او از این راه بیش از ۱۴۰۰ کتابی است که نوشته یا ترجمه کرده است. این نتیجه‌ای است که من امیدوارم از سرنوشت این "مرد" گرفته شود.

* * *

آخرین گفتگو

آخرین گفتگوی ما یک ماه قبل از مرگش و تلفنی بود. یکبار در بیمارستان بستری شده بود. و پس از بهبود نسبی بیرون آمده بود و قرار بود بار دیگر بستری شود. اما، با وجود حال بد، هر روز به دفترش در مجله خواندنیها می‌رفت. نمی‌توانست محلی را که آنهمه خاطره برایش داشت ترک کند.

پس از سلام و احوالپرسی گفتم: "خوشحالم که حالتان خوب شده است." گفت:

قریان چه حالی؟ حالم هیچ خوب نیست. چند مرض بزرگ دارم...
حرفش را قطع کردم. گفتم:

می‌دانم. تشمع کبد، نقرس و تاری چشم...
با خنده جواب داد:

اینها مهم نیستند قریان. بنده مبتلا به سرطان استخوان شده‌ام.
شنیده بودم دچار نرمی استخوان شده است و در این اواخر مدیر
انتشارات زرین برای مداوای او سخت تلاش می‌کند. گفتم:

آقای منصورى این حرفها چیست؟ سرطان استخوان کدامست؟ شما
نرمی استخوان دارید!
با لحنی گرفته گفت:

قربان! منظور از نرمی استخوان همان سرطان استخوان است. سخت ناراحت شدم. خدا حافظی کردم. چند روز بعد مجدداً به بیمارستان رفت. شنیدم پرستارها از او چون موجود عزیز مراقبت می کنند. شنیدم از تمام بیمارستان دکترها، کارکنان بیمارستان، حتی مریض ها بیدارش می روند. شنیدم دوستدارانش اتاقش را پر از گل کرده اند. چندبار تصمیم گرفتم بیدارش بروم اما نرفتم. نمی دانم چرا؟ در زندگی از این کوتاهی ها فراوان کرده ام ولی اکنون پشیمان نیستم که بدیدنش نرفتم. من که به هنگام نوشتن این سطور و یادآوری آن روزها از شدت تأثر نمی توانم به نوشتن ادامه دهم. مسلماً اگر ذبیح الله منصوری، آن نویسنده و مترجم دانشمند، متواضع، محبوب، پرحافظه و پرکار را نحیف و بیمار روی تخت بیمارستان می دیدم که به خاطر من - من نه، هرکس دیگر - سعی می کند برای ابراز ادب از جای برخیزد ولی ضعف و ناتوانی مانع می شود چه حالی پیدا می کردم.

دیروز دوستی که می داند به شعر علاقه دارم قطعه ای از "بهار" را با خط خوش برایم نوشت. چند بیت از آن وصف حال این عزیز از دست رفته است. دو بیت آنرا بدون رعایت نظم در اینجا می آورم و به این نوشته خاتمه می دهم:

افسوس که افسانه سرایان همه خفتند
اندوه که اندوه گساران همه رفتند
از ملک ادب حکم گذاران همه رفتند
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند

علی بهزادی

۲۰ تیر ۱۳۶۷

تجدید نظر مجدد در ۱۰ بهمن ۶۷

۲ - مهدی بهشتی پور:

یادی از ذبیح الله منصورى

در شب عيد فطر امسال (۱۸ خرداد ۱۳۶۵ ه. ش) قلب مهربان نویسنده پرکار و مترجم معروف، کهن سال‌ترین عضو سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ایران، ذبیح‌الله حکیم الهی دشتی، معروف به ذبیح‌الله منصورى، در سن ۹۰ سالگی، از طپش باز ایستاد.

این نویسنده و مترجم پُرسابقه، که بیش از هفتاد سال از عمر شریفش را صرف خدمت به ادب و فرهنگ و مطبوعات ایران زمین کرد و با آشنایی و تسلط به چند زبان خارجی از جمله زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی، حاصل عمر و کارش، به فارسی گرداندن (و غالباً ترجمه و اقتباس) حدود ۱۶۵۰ اثر از نویسندگان بزرگ عالم، و هزاران مقاله علمی، تاریخی، پزشکی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در روزنامه‌ها و مجله‌های پُر تیراژ وقت، از قبیل: ایران ما، اطلاعات، ترقی، تهران مصور، روشنفکر، سپید و سیاه، و خاصه روزنامه کوشش و مجله خواندنیها بود که بیشتر آنها به صورت کتاب نیز طبع و نشر شد. کتاب‌هایی که طی چند دهه اخیر بخصوص در سالهای پس از استقرار جمهوری اسلامی ایران، بارها پس از تجدید نظر کلی شخص ذبیح‌الله منصورى، با تیراژهای عالی، تجدید چاپ شده‌اند و هنوز هم خوانندگان فراوان دارند.

از آن میان می‌توان به خواجه تاجدار، خداوند الموت، مغز متفکر جهان شیعه، امام حسین و ایران، شاه طهماسب، عارف دیهیم‌دار، محمد پیغمبری که

* این مقاله برای نخستین بار در مجله چیتا - شماره یک سال چهارم شهریور ۱۳۶۵ چاپ شده

از نو باید شناخت، عایشه بعد از پیغمبر، خاطراتی از یک امپراطور، قبل از طوفان، سقوط قسطنطنیه، پزشک فرعون، نامه‌های روزولت به چرچیل، مردی بالای صلیب، غزالی در بغداد، ایران و بابر و... نام برد.

بقرار اطلاع "خواجه تاجدار" بعد از انقلاب توسط انتشارات امیرکبیر هر بار در ۲۲ هزار نسخه و آخرین بار در تاریخ ۶۴/۳/۲۶ برای هفتمین بار تجدید چاپ شده است.

کتابهای ذبیح‌الله منصوری که توسط انتشارات زرین چاپ شده است عبارتند از: "سقوط قسطنطنیه" ۳ بار چاپ شده، بار اول و دوم شش هزار نسخه و بار سوم چهار هزار نسخه، "ایران و بابر" ۳ بار مجموعاً ۱۹ هزار نسخه - "جراح دیوانه" ۳ بار ۱۵ هزار نسخه - "پزشک فرعون" ۴ بار ۱۶ هزار نسخه - "سلیمان‌خان و شاه‌طهماسب" یک بار ۵ هزار نسخه - "غزالی در بغداد" ۲ بار ۸ هزار نسخه. "شاه جنگ ایرانیان در چالدران" تاکنون ۵ بار چاپ شده و دوبار اول توسط انتشارات امیرکبیر بود و ۲ بار بعدی در ۱۲ هزار نسخه چاپ شده است. آخرین اثر ترجمه مرحوم ذبیح‌الله منصوری نامه‌های چرچیل به روزولت است که قرار است در ۵ هزار نسخه چاپ شود. "کتاب هارون الرشید" اثر نیمه کاره‌ای است از ذبیح‌الله منصوری و کتاب "پطر کبیر" که ۳ مجلد است و جلد اول این کتاب توسط مرحوم منصوری ترجمه شده، اما جلد دوم و سوم نیمه کاره مانده است.

تیراژ و تعداد دفعات چاپ کتابهای ذبیح‌الله منصوری که توسط انتشارات جاویدان چاپ شده است "امام حسین و ایران" تاکنون دوبار چاپ شده و مجموعاً در ۸ هزار نسخه بفروش رفته است. "ملاصدرا" دوبار و هشت هزار نسخه ولی چاپ سوم آن به عللی به تعویق افتاده است. کتاب "خداوند الموت" ۸ بار و مجموعاً ۳۲ هزار نسخه چاپ شده و "مغز متفکر جهان شیعه" ۱۰ بار و مجموعاً در ۲۸ هزار نسخه چاپ شده است.

همان طور که ملاحظه می‌کنید بسیاری از آثار منصوری تاکنون چندبار

چاپ شده و مورد استقبال طبقات مختلف قرار گرفته است ولی متأسفانه خود آن مرحوم به طوری که بارها به این نویسنده گفته است در آمد چشمگیری از این تجدید چاپ‌ها نصیبش نشده است.

شادروان منصوری، با این همه اثر مکتوب، در شرایطی زندگی را بدرود گفت که از مال دنیا فقط یک آپارتمان ۳ اتاق خوابه داشت که حدود دو سال از اقساط بانکی آن هنوز هم باقی مانده است.

ذبیح‌الله منصوری به سال ۱۲۷۴ ه. ش، در شهر سنندج زاده شد* و

* سال تولد ایشان، در چند شماره از بولتن‌های سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات، در دهه اول تأسیس این سندیکا، (۱۲۷۸ ه. ش) درج شده، ولی خود ایشان در پرسشنامه‌ای که برای درج شرح حالش در کتاب "چهره مطبوعات معاصر" نوشته بود، سال تولد خود را ۱۲۷۴ شمسی و آغاز کار مطبوعاتی‌اش را سال ۱۲۹۳ ذکر کرده، همچنین در پرسشنامه‌ای که برای صندوق رفاه سندیکای نویسندگان پُر کرده بود، سال تولد را ۱۲۸۸ و محل صدور شناسنامه را بخش ۹ تهران و نام پدر را "انتخاب‌الدوله" نقل کرده است، گفتنی است که در برخی از کتب و جراید نیز، سال تولد ایشان (۱۲۸۸ ه. ش) و محل تولد شهرستانهای "سنندج" یا "رشت" و نام پدر "اسماعیل منصوری" یا "انتخاب‌الدوله" ضبط شده است.

بطور مثال در سومین شماره کیهان فرهنگی (خرداد ماه ۶۵) محل تولد ذبیح‌الله منصوری، شهرستان رشت و نام پدرش "انتخاب‌الدوله" نقل گردیده، در صورتی که در مقدمه کتاب "قبل از طوفان" که زندگی‌نامه مرحوم منصوری به قلم آقای مرتضی بینش است، نام پدر وی "اسماعیل منصوری" و محل تولدش را شهرستان سنندج ذکر کرده است.

احتمالاً پدر مرحوم منصوری ملقب به "انتخاب‌الدوله" بوده است و طبق اظهار همسر گرامی مرحوم منصوری، مادر مرحوم ذبیح‌الله منصوری متولد شهرستان رشت و نام خانوادگی آن مرحومه حکیم‌الهی رشتی بوده و پدر مرحوم ذبیح‌الله منصوری از کردهای غیور کردستان ایران بوده است.

با توجه به فتوکی مقدمه کتاب "قبل از طوفان" که دختر عزیز آن مرحوم بنا به توصیه پدرش حدود دو ماه قبل از مرگ وی به نویسنده این سطور داد و این مقدمه در زمان حیات آن شادروان، یعنی اسفند ماه ۱۳۶۲ به چاپ رسیده است، می‌تواند سند معتبری باشد بر اثبات هویت آن مرحوم. و اما در مورد اختلاف تاریخ تولد، احتمال دارد برای مرحوم منصوری دو شناسنامه صادر شده باشد، چون با توجه به آغاز کار مطبوعاتی منصوری که سال ۱۲۹۳ شمسی می‌باشد و با توجه به مصاحبه وی در سال ۱۳۴۸ با آقای یگانگی و گفته‌های آن مرحوم در همان سال در دبیرخانه سندیکای نویسندگان مبنی بر اینکه در آن سال ۷۳ سال داشته است، می‌توان گفت درست آن همان سال ۱۲۷۴ شمسی است و آن مرحوم در موقع مرگ حدود ۹۰ سال داشته است.

تحصیلات مقدماتی را در همین شهر گذراند. او در نوجوانی برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت، اما بر اثر مرگ ناگهانی پدرش و نگرانی از تأمین هزینه تحصیل و زندگی خود در خارج از ایران، و نیز به خاطر فراهم آوردن امکانات استمرار زندگی مادر و دو خواهر و برادرش در سن ۱۴ سالگی به ایران بازگشت و در تهران در چاپخانه‌ای مشغول به کار شد. آشنایی او به زبان فرانسوی، و حافظه قوی و استعداد کم نظیر او برای فراگرفتن زبانهای خارجی، او را به کار ترجمه یا دقیق‌تر گفته شود، به کار ترجمه و اقتباس از آثار نویسندگان بزرگ دنیا، در جراید وقت سوق داد. و بدین گونه بود که وی خدمات مطبوعاتی خود را از سال ۱۲۹۳ ه. ش، به طور همزمان در چند روزنامه آغاز کرد، و در عین حال به تحصیل زبان‌های انگلیسی و عربی پرداخت.

زنده یاد منصوری، از همان آغاز انتشار روزنامه کوشش به سال ۱۲۹۹ ه. ش، همکاری خود را با این روزنامه آغاز کرد، و بتدریج تهیه قسمت عمده‌ای از مطالب ترجمه‌ای و تفسیری بر عهده او قرار گرفت، به طوری که ناگزیر شد مرکز کارهای مطبوعاتی خود را در محل این روزنامه قرار بدهد. اما از ابتدای تأسیس مجله خواندنیها، ایشان این مرکز را، به ساختمان خواندنیها منتقل کرد و تا پایان عمر پُربارش نیز در همین ساختمان مشغول به کار بود - در حالی که سالها از افول مجله خواندنیها سپری شده است.

طی هفت دهه کار مطبوعاتی، شادروان منصوری، هیچ شغل و هیچ مشغولیت دیگری جز ترجمه و اقتباس و نگارش نداشت و به قدری پُرکار بود که کم‌تر هفته یا ماهی می‌گذشت که مطلبی تازه، ترجمه از او در یکی از جراید یا مجلات چاپ نشود، یا کتابی به ترجمه و اقتباس او انتشار نیابد تا آنجا که وقتی در شماره‌ای از مجله تهران مصور شرحی راجع به آثار وی چاپ شد، او را "ماشین ترجمه در ایران" و "بی پول‌ترین نویسنده ایران" لقب دادند. منصوری در همه سالهای شغلی‌اش، غالباً چندین کتاب و نشریه را

دردست ترجمه داشت، و بسیار روی می داد که از او پنج یا شش مطلب ترجمه‌ای مسلسل وار در چند روزنامه و مجله به طور همزمان چاپ و نشر می شد، و این امر بدان خاطر بود که هر قدر مطلب بیشتری از او چاپ می شد، درآمدش به همان نسبت بیشتر می شد تا وی بتواند هزینه سنگین زندگی خانوادگی اش را تأمین کند. بدین گونه بود که در ماههایی که مطلب کمتری از او چاپ می شد، درآمد کمتری داشت و ناگزیر می شد برای تأمین هزینه های خانواده از دوستان بسیار نزدیک خود قرض بگیرد.

حدود بیست سال پیش، خود او، در دبیرخانه سندیکای نویسندگان در حضور عده ای از همکاران مطبوعاتی با سابقه اش گفت که در یک ماهه اخیر، بر اثر بیماری و بستری شدن، نتوانسته است مطالب چندانی تهیه کند، (در آن زمان قسمت عمده مطالب او در مجله خواندنیها انتشار می یافت) و به همین علت مجبور است از صندوق سندیکا وامی بخواهد تا جبران کسر درآمدش بشود.*

بر اثر همین گونه مشکلات بود که در حدود ۱۷ سال پیش، وقتی باتفاق آقای اسماعیل یگانگی بدون اطلاع قبلی به دفتر کارش در مجله خواندنیها وارد شدیم آقای یگانگی یکی از پرسشهایی که از ایشان کرد این بود: "آقای منصوری شما چه خاطره تلخ و غم انگیزی از دوران کار خود در مطبوعات دارید؟" وی پاسخ داد: "بدترین خاطره ای که از مطبوعات دارم مربوط به دوره نخست وزیری قوام السلطنه است که در آذرماه ۱۳۲۱ هرچه نشریه و روزنامه و مجله بود تعطیل کرد، این وضع چند ماهی ادامه داشت و چون درآمدی جز کار کردن در مطبوعات نداشتم در وضع مالی بسیار بدی قرار گرفتم، بخصوص اینکه مادرم مریض بود و برای مداوای او هم مجبور بودیم کلی پول دکتر و دوا بدهیم..."

* در ۲۵ دیماه ۱۳۵۰ مرحوم منصوری طی نامه ای از هیأت مدیره وقت سندیکا تقاضای مبلغ ده هزار ریال وام کرد و آن را با قسط یک هزار ریالی تأدیه کرد.

دقیقاً پس از این ماجرای غم‌انگیز بود که منصورى متوجه بی‌پناهی و بی‌تأمینی شغلی نویسندگان و خبرنگاران و مترجمان و بطور کلی دست اندرکاران رشته نویسندگی و ترجمه و روزنامه‌نویسی شد و از همان روزها تأسیس انجمن، سندیکا، اتحادیه، کانون و یا مرکزی برای تجمع نویسندگان و خبرنگاران بخصوص متشکل شدن این گروه را برای دفاع از حقوق حقه خود لازم و ضرور دانست و در دهه‌های ۳۰ و بخصوص در دهه ۴۰ با همکاری و همفکری چند تن از مترجمان و نویسندگان مطبوعات گامهای بلندی در جهت تأسیس چنین مرکزی برداشت.* در مهرماه ۱۳۴۱ شمسی پایه سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات به همت چند تن از همکاران مطبوعاتی که در حال حاضر هم در قید حیات هستند، گذاشته شده و در جریان انتخاباتی در آبان ماه همان سال نخستین هیأت مدیره و بازرسان سندیکای نویسندگان انتخاب شد. که در بین آنها مرحوم منصورى نیز برگزیده شد و در اولین جلسه همین هیأت مدیره در مورخ پنجم آذرماه ۱۳۴۱ وی به ریاست هیأت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات انتخاب شد و با انتخاب او گروه کثیری از نویسندگان و خبرنگاران پرسش‌نامه عضویت این سندیکا را پر کردند و تا پایان آن سال با عضویت بیش از یکصد تن موافقت شد و با همه کارشکنی‌هایی که از طرف برخی مدیران مطبوعات از جمله عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات برای تعطیل سندیکا شد، نه فقط به سندیکا آسیب وارد نشد، بلکه به کمک فعالین سندیکا روزیروز به تعداد اعضای آن افزوده شد. منصورى در انتخابات دوره سوم سندیکا نیز به عضویت هیأت مدیره انتخاب شد و وجود او در این دوره نیز موجب تقویت و انسجام اعضای هیأت مدیره وقت و استقبال شدید مطبوعاتی‌ها از عضویت در سندیکای نویسندگان و خبرنگاران گردید.

* نام عده‌ای از مترجمان مطبوعاتی که با مرحوم منصورى در جهت تأسیس چنین مرکزی فعالیت داشتند، در بخش مربوط به این قسمت در مقدمه "تاریخ مطبوعات" تألیف نویسنده این سطور آمده است.

اگرچه منصوری در هیأت مدیره‌های بعدی شرکت نداشت، ولی در کنار هم سندیکائیهای خود در جهت پیشرفت اهداف سندیکا گامهای بلندی برداشت و کمکهای مؤثری کرد و جالب اینکه چند سال بعد از تأسیس سندیکا وقتی برای نخستین بار هیأتی برای شورای داوری سندیکا انتخاب شد، منصوری نیز جزو انتخاب شدگان بود و در نخستین جلسه این شورا، وی به اتفاق آرا به ریاست شورای داوری انتخاب شد و وجودش در این سمت هم بسیار مفید واقع شد و کارهای زیادی در این دوره در جهت استحکام مبانی سندیکا انجام گرفت.

مرحوم منصوری مردی متواضع و فروتن و بسیار مهربان بود و با سابقه زیادی که در کار ترجمه و در مطبوعات داشت و صدها اثر خواندنی به صورت کتاب از او به چاپ رسیده است، به طوری که به قول یکی از دوستان، هر باسوادی در ایران حداقل چند مقاله و یا یکی از کتابهای او را مطالعه کرده است و با نام او آشناست، معذک هیچگاه از کارها، سابقه و از تعداد آثار خود سخن نگفت و هر وقت دوستان و همکاران مطبوعاتی یا هم سندیکائیان او می‌خواستند از او تجلیل کنند و مجلس بزرگداشتی ترتیب دهند به بهانه‌های مختلف حاضر به قبول چنین کاری نمی‌شد و از تشکیل آن جلوگیری می‌کرد.

سرانجام در دوره هشتم هیأت مدیره سندیکا که آقای محجوبی دبیر سندیکا بود و نویسنده این سطور ریاست هیأت مدیره را بر عهده داشت به اتفاق چند تن از اعضای هیأت مدیره آن دوره از جمله آقای اسماعیل یگانگی، از منصوری تقاضا کردیم اجازه دهد در یکی از دیدارهای ماهانه سندیکای نویسندگان، مجلس بزرگداشتی بمناسبت پنجاه و هفتمین سال خدمات مطبوعاتی‌اش، برقرار گردد. ایشان باز هم حاضر به قبول این تقاضا نشد و گفت: بگذارید برای ۳ سال دیگر و اگر زنده ماندم، بمناسبت شصتمین سال خدمت مطبوعاتی‌ام از من یاد کنید. با وجود این، اصرار

دوستان و همکاران، او را متقاعد کرد و بدین ترتیب بود که بنابر دعوت سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در روز پنجشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۴۸ مراسم تجلیل بی‌سابقه‌ای از خدمات ادبی، فرهنگی و مطبوعاتی ذبیح‌الله منصوری در دبیرخانه سندیکای نویسندگان بعمل آمد.

مرحوم منصوری در جریان برگزاری مراسم بزرگداشت خود، ضمن تشکر از تمام حاضران گفت: "من نه زر دارم و نه زور و به همین جهت جشنی که به خاطر من برگزار می‌شود ناشی از محبتی است که همکاران عزیز به یک همکار قدیم خود دارند و من قلباً از هیأت مدیره سندیکا و تمام خانم‌ها و آقایان تشکر می‌کنم..."

او به واقع نه زر داشت و نه زور، او هرگز در پی مقام یا حرفه‌ای دیگر نرفت. او کار در مطبوعات را دوست داشت و تنها ممر عایدی‌اش از راه ترجمه و همکاری با مطبوعات بود. برخی تصور می‌کردند آن مرحوم شغل دولتی هم دارد و وقتی این شایعه در سندیکا پخش شد، مرحوم منصوری طی یک توضیح در یکی از شماره‌های دیماه ۱۳۵۱ مجله خواندنیها، این شایعه را جداً تکذیب کرد و نوشت: "... از آغاز عمر تا امروز کارمند دولت نبوده‌ام، نه به صورت رسمی و نه به شکل قراردادی و نه روزمزد و نه به عنوان موقت..."

لازم به گفتن است که نویسنده این سطور در چند سال اخیر به خاطر تألیف تاریخ مطبوعات ایران (از ۱۳۲۰ شمسی تا حال حاضر) بارها با مرحوم منصوری ملاقات کردم و درباره وضع مطبوعات و اشخاص مختلف نظر ایشان را جویا شدم. او به همه پرسشهایم با صبر و حوصله پاسخ می‌داد، اما درباره وضع خودش کمتر حرف می‌زد و بخصوص در چند ماه اخیر که جسماً بسیار ناتوان شده بود سعی کردم از خودش بیشتر صحبت کند، ولی او در این زمینه کمتر حرف می‌زد. اوقاتی هم که برخی همکاران مطبوعاتی و رادیو و تلویزیون هم به ایشان مراجعه کردند، او حاضر نبود درباره خودش و آثارش سخن بگوید.

آن مرحوم با نوشتن خاطراتش نیز موافق نبود و تصور نمی‌کنم قبل از مرگش درباره خود و کارهایش چیزی نوشته باشد. در ۱۷ سال قبل که من به اتفاق آقای یگانگی در دفتر کارش به دیدارش رفتیم، آقای یگانگی از ایشان سؤال کرد: "آیا تاکنون به فکر این افتاده‌اید خاطرات دوران روزنامه‌نویسی خود را تنظیم کنید؟" او پاسخ داد، "ابدأ، بکنم که چه بشود؟" خاطراتم مجموعه دردهایی است که امروز شما نیمی از آنها را احساس می‌کنید... " و خیلی حرفهای دیگر زد که طاقت شنیدن آنها را نه آقای یگانگی و نه من داشتیم و فقط قسمتی از آن مصاحبه پس از برگزاری بزرگداشت خدمات منصوری در بولتن اسفندماه سال ۱۳۴۸ سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات چاپ شد.

درباره سبک کار مرحوم منصوری دهها سال است گفتگوهای زیادی بین نویسندگان و مترجمین و به طور کلی دست اندرکاران این رشته جریان دارد و اظهار نظرهای مختلفی در این باب شده است، اما طی مصاحبه‌ای که دوست سندیکایی و همکار با سابقه مطبوعاتی ما آقای یگانگی در ۱۷ سال قبل با آن مرحوم داشت و در آن جلسه من نیز شرکت داشتم، از مرحوم منصوری سؤال شد: "در کار ترجمه چقدر امانت‌داری می‌کنید، چون متأسفانه بعضی از مترجمین ما در ترجمه به این امر توجهی ندارند." مرحوم منصوری پاسخ داد: "اصولاً دو نوع ترجمه داریم، یکی ترجمه به معنی واقعی کلمه است که من حتی المقدور می‌کوشم از لحاظ فن ترجمه رعایت بکنم، دیگری اقتباس است که بی‌آنکه مطلب مسخ و بی‌مفهوم شود آن را خلاصه و فشرده می‌کنم که البته در بالای هر کدام می‌نویسم: "ترجمه" یا "اقتباس..."

نویسنده این سطور که برخی از آثار مرحوم منصوری را مطالعه کرده‌ام و در چند دهه اخیر نیز از نزدیک با او در تماس بوده‌ام و با عده‌ای از مترجمان و نویسندگان و گروهی از مطبوعاتی‌های با سابقه و صاحب‌نظر و آشنا با بسیاری از آثار منصوری صحبت داشته‌ام و درباره کارهای آن مرحوم

از آنها نظر خواسته‌ام، در مجموع به این نتیجه رسیده‌ام که مرحوم منصوری در ترجمه و نوشته‌هایش سبک و روش خاصی انتخاب کرده بود که اختصاص به خودش داشت و غالب کارهایش در حدود فهم پسند عامه مردم کشور ما بود و شاید بتوان گفت در چند دهه اخیر مرحوم منصوری در میان مترجمان و نویسندگان ما پیدا نشده تا بتواند به این ترتیب ترجمه کند و بنویسد و نوشته‌هایش نیز تا این حدود در جامعه و در میان طبقات مختلف رسوخ پیدا کرده باشد و بتواند خوانندگان آثار خود را تا این حد قانع و راضی کند.

بسیاری از آثار منصوری زیر عنوان: "ترجمه و اقتباس" چاپ و منتشر شده است و مرحوم منصوری با ذکر جمله "ترجمه و اقتباس" و یا فقط "اقتباس" در بالای آثار خود، آنچه از منابع مورد مطالعه‌اش استنباط کرده ترجمه کرده و بیشتر آثار او حاوی شرح و بسط‌هایی است که خود به ترجمه اضافه کرده است، به طوری که حتی برخی از رساله‌ها و مقاله‌هایی را به رشته تحریر در آورده که با اصل آن توفیر زیادی داشته است.

به طور مثال بسیار دیده شده کتابی که در اصل ۱۰۰ تا ۱۵۰ صفحه بوده، مرحوم منصوری ترجمه آن را تا ۱۲۰۰ و در مواردی ۱۵۰۰ صفحه هم اضافه کرده است و این خود هنر او را در نویسندگی و کار مطبوعاتی‌اش می‌رساند که شاید کمتر کسی توانایی چنین هنری را داشته باشد.

اما بعضی از محققین گفته‌اند که فقط برخی از آثار منصوری را می‌توان مأخذ قرار داد و به آن استناد کرد و تعداد این آثار او انگشت شمار است و همان‌طور که گفته شد غالب آثار وی در جهت آگاهی و رشد افکار عامه مردم چاپ و منتشر شده و بدین ترتیب باید گفت که مرحوم ذبیح‌الله منصوری در عمر پُربارش نقش مؤثری در پیشرفت ادب و فرهنگ ایران زمین برعهده داشته است.

ذبیح‌الله منصوری در عمر خود، تاریخ مرگش را خیلی زودتر از عمر طولانی‌اش پیش‌بینی کرده بود، وی طی مصاحبه‌ای با خبرنگار مجله اطلاعات

هفتگی که در یکی از شماره‌های آن مجله مندرج است و همچنین در مقدمه کتاب "قبل از طوفان" آمده است، تاریخ مرگش را ۶۳ سالگی پیش‌بینی کرده بود، چندی که از این تاریخ گذشت، وقتی دوستان از وی سؤال کردند که حالا چه پیش‌بینی می‌کنید؟ گفت تا ۸۰ سالگی زنده خواهم بود، ولی دیدیم که وی در سن ۹۰ سالگی درگذشت، و حدود یک ماه در بستر بیماری بود.

علت عمر طولانی منصوری آن هم با آن کار سنگینی که داشت، شاید در خام‌خواری و کم خوردن غذا باشد، به طوری که شخصاً وقتی موقع ناهار، سرزده وارد اتاق کار آن مرحوم می‌شدم، او را می‌دیدم که مشغول خوردن نان و پنیر و خیار و گوجه‌فرنگی و یا کاهوست، البته هر از چندگاه که غذاهای سنتی ایرانی دوران نوجوانی را هوس می‌کرد مثل "آبگوشت" و "آش" و "چلوخورش" آن را برایش تهیه می‌کردند اما مختصری از آن غذاها را می‌خورد. این رژیم غذایی به خاطر آن بود که وی کتب و مقالات پزشکی فراوانی خوانده بود و می‌دانست که در موقع کسالت یا بیماری چه داروهایی بخصوص داروهای گیاهی، استعمال کند، و اصولاً در حال سلامت چه غذاهایی بخورد که سالم بماند.

زندگی مرحوم منصوری چنان خصوصیتی داشت که به افسانه شبیه بود، به طوری که هیچ‌یک از دوستان و همکاران مطبوعاتی او از وضع زندگی و مقدار درآمد او اطلاع نداشتند و فقط زمانی که خانهاش را به کوی نویسندگان منتقل کرد*، عده‌ای از دوستانش متوجه شدند که وی دارای

* مرحوم منصوری سالهای زیادی از عمرش را باتفاق خانواده‌اش در خانه کوچک اجاره‌ای واقع در یکی از محلات قدیمی تهران "امیریه" خیابان فرهنگ - کوچه سیاح، سکونت داشت ولی پس از پایان ساختمان کوی نویسندگان در سال ۱۳۵۵، خانواده‌ی وی به محل جدید نقل مکان کرد، و مرحوم منصوری یک اتاق از خانه قدیمی را برای خودش نگاه داشت و هر ماه اجاره آن را می‌پرداخت و حتی تا چندی قبل از شدت بیماری و بستری شدنش، برخی شبها را در آن اتاق کوچک به تنهایی مشغول مطالعه

همسر و دو فرزند است، ولی باز هم برخی معتقد بودند که مرحوم منصوری همسر و فرزندان دیگری هم دارد و عده‌ای نیز می‌گفتند مرحوم منصوری به سنگهای قیمتی مثل الماس، برلیان و... علاقه زیادی دارد و یک مجموعه بزرگ از این سنگهای گرانبها در محلی مخفی کرده و تنها خودش از این مخفیگاه اطلاع دارد و هر از چند گاه به آنجا می‌رود و تعدادی به آن سنگها می‌افزاید. بدیهی است که چنین موضوعی بیشتر به افسانه شبیه است تا واقعیت - موضوعی که همیشه در اطراف افراد متشخص جامعه عنوان می‌شود.

وی به هیچ وجه نمی‌خواست کسی به حریم خانه‌اش وارد شود و به همین خاطر با هیچکس رفت و آمد خانوادگی نداشت و هر کس با وی کار داشت به دفتر کارش مراجعه می‌کرد، حتی همکاران با سابقه‌اش.

او تا چند دهه قبل با چند تن از مترجمان و شعرا و نویسندگان از جمله نیما و صادق هدایت بسیار نزدیک بود و ساعاتی را در محلی در کنار هم گرد می‌آمدند و پیرامون مسایل مختلف صحبت می‌کردند.

در پایان لازم به یادآوری است، اگر مجله خواندنیها و چاپخانه آن بعد از انقلاب مصادره شد و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفت ولی مرحوم منصوری به خاطر حفظ سابقه کارش با آن مجله، روزها سرکار خود حاضر می‌شد و بسیاری از آثار چاپ شده‌اش را برای تصحیح و تجدید نظر مجدد به وی می‌دادند و او کارش را به نحو احسن انجام می‌داد و بسیاری شب‌ها را هم در دفتر کارش می‌ماند، و فقط حدود یک ماه به علت ضعف شدید جسمی در خانه‌اش بستری شد و درگذشت.

می‌گویند علت عدم پرداخت حق التالیف و ترجمه به آن مرحوم از طرف ناشرین این است که چون بسیاری از این کتابها قبلاً به صورت پاورقی در مجله خواندنیها چاپ می‌شده و وقتی امور چاپخانه خواندنیها در دست بنیاد

و ترجمه آثار پُربارش بود. قرار است ورثه مرحوم منصوری مختصر ااث و مقدار کمی کتاب و مجله و روزنامه موجود در آن اتاق را خارج کنند و آن محل را تحویل صاحب‌خانه بدهند.

مستضعفان قرار گرفت، حق التالیف و ترجمه همه آثار مندرج در آن نیز در اختیار بنیاد قرار گرفت و بنیاد میتواند همه آنها را در اختیار ناشرین بگذارد و یا بفروشد. و فقط حق التالیف و حق الترجمة آنها بین ۱۰ تا ۱۲ درصد قیمت تعیین شده پشت جلد، ضرب در تیراژ چاپ به آن مرحوم تعلق می‌گیرد و ایشان در زمان حیاتش گرفته و بعد از فوتش نیز به وارثین او تعلق خواهد گرفت.

مصادره تشکیلات خواندنیها به خاطر حمایت از مستضعفان بوده و در این صورت شخصی مثل مرحوم منصوری که پیش از نیم قرن در آن مؤسسه زحمت کشیده و مورد استعمار قرار گرفته و حتی تا قبل از مرگش هم از بیمه و مزایای آن محروم بوده، برای جبران خسارات او حداقل می‌بایست اجازه داده می‌شد تا حق التالیف و ترجمه آثار منصوری در اختیار وی قرار می‌گرفت و امروز نیز به ورثه آن مرحوم داده می‌شد.

از مرحوم منصوری همسر، یک پسر و یک دختر بازمانده‌اند که برای آنها سلامت و شکیبایی آرزو می‌کنم.

۳ - خسرو شاهانى:

يك تحقيق تاريخى*

... کمتر كسى است كه با كتاب و مطالعه سروكار داشته باشد و نوشته‌ها و ترجمه‌هاى شيرين، توأم با اقتباس زنده ياد، شادروان ذبيح الله منصورى را نخوانده باشد. و يا حداقل يك يا دو كتاب از اين مترجم پركار را كه به قول خودش بيش از دو هزار جلد كتاب ترجمه و نوشته است مطالعه نكرده باشد و لذت نبرده باشد.

من فكر مى كنم نه تنها من، بلكه همه افراد بشر با خاطرات تلخ و شيرين گذشته‌هاى دورشان زنده اند. و زندگى مى كنند و با به ياد آوردن آن خاطرات ولو (تلخ) كه با گذشت زمان شيرين و دلپسندتر مى شود شب را صبح و صبح را شب مى كنند و متأسفانه يا خوشبختانه هرچه ما از وقوع آن حوادث تلخ و شيرين دور مى شويم و پا به سن ميگذاريم خاطرات مان زنده تر تجلى مى كند و به ما نزديك تر مى شود، يا من اينطورم، نميدانم.

بهرحال بيست و دو سال پيش كه در مجله خواندنيها قلم مى زدم و چند صفحه از اين مجله را كه هفته‌اى دو شماره منتشر ميشد زير عنوان "در كارگاه نمدمالى" مى نوشتم و مدت هيجده سال سررير خلق خدا از هر تيب و طبقه‌اى مى گذاشتم در يك شماره هم سررير مرحوم منصورى گذاشتم.

اگر كتاب‌ها و نوشته‌هاى شادروان منصورى را كه ابتدا بصورت پاورقى و به گفته ما مطبوعاتى‌ها بطور (سلسل) در مجله خواندنيها مثل خواجه تاجدار، غزالى و زهره و مردى بالاى صليب و خداوند الموت و و... و ساير مجلات چاپ ميشد مطالعه کرده باشيد ميدانيد كه شادروان منصورى براى

* خسرو شاهانى همكار ديرين منصورى در مجله خواندنيها - نمد مال معروف - و همسايه او در كوى نويسندگان و خبرنگاران مطبوعات بوده است. اين مطلب را كه براى چاپ در اين كتاب در اختيار ما گذاشت قبلاً در مجله كنكاش - شماره ۱۲، مهر ماه ۱۳۶۹ - به چاپ رسيده است.

روشن شدن هرچه بیشتر ذهن خوانندگان در هر زمینه‌ای توضیحاتی خارج از متن که در اصل کتاب نبود میداد و بهمین دلیل بالای آثارش مینوشت (ترجمه و اقتباس) و روی همین اصل ترجمه‌های منصوره خشک و قالبی نبود و توضیحات مترجم، باعث میشد که ترجمه از آنچه بود شیرین‌تر از آب درآید و خواننده را بدنبالش بکشاند.

فی‌المثل ترجمه می‌کرد: (آن روز صبح آقا محمدخان قاجار، کره با عسل خورد) و بعد طرز تهیه کره و چگونگی بوجود آمدن عسل و طرز ساختمان کندوی زنبور عسل و اینکه زنبور عسل شیره چه گیاهانی را دوست میدارد و میمکد و اینکه خوردن عسل چه خاصیت‌هایی دارد و تا لوثی چهاردهم صبح به صبح عسل و نان برشته نمیخورد نمیتوانست راه برود بر اصل ترجمه می‌افزود و به اصطلاح حاشیه میرفت و مطلبی شیرین و دلپذیر تحویل خوانندگان آثارش میداد و هنوز که هنوز است ناشران با میل و رغبت کتابها و آثار آن مرحوم را چاپ می‌کنند و اهل مطالعه سراغ کتابهای منصوره را میگیرند ولی افسوس که خود آن مرحوم، آنطور که باید و شاید (کلاهی) از (نمد) ترجمه‌ها و آثارش نبرد، بگذار و بگذر. روانش شاد و یادش گرامی باد، که زندگی چه زود میگذرد.

خاطره‌ای که میخواهم برایتان تعریف کنم سرسبز گذاشتن با این دوست فقید و از دست رفته‌ام ذبیح‌الله منصوره‌یست در کارگاه نمدمالی. که عین آن را در مجله خواندنیهای شماره ۷۸ تیرماه ۱۳۴۷ برایتان نقل می‌کنیم و همانطور که در مقدمه عرض کردم ما با خاطرات مان زندگی می‌کنیم و تعریف خاطرات خالی از لطف نیست مطلب اینطور شروع میشد:

* * *

... حتماً شما هم ترجمه‌های لطیف و شیرین همکار ارجمند و دوست گرامی بنده جناب آقای ذبیح‌الله منصوره را در مجله خودمان (خواندنیها)

می خوانید، به حق شیرین و دلپذیر مینویسند و با ارزش است و مطالبی را هم که برای ترجمه انتخاب میفرمایند یکی از یکی تازه تر و شیرین تر و دلچسب تر و آموزنده تر است مثل: موسی، خواجه تاجدار، سینوهه، زهره و غزالی و دهها و صدها کتاب و ترجمه دیگر که به قلم شیرین و شیوای شان چاپ شده و می شود.

باری از بس بنده داستانها و ترجمه های تاریخی و غیرتاریخی ایشان را خوانده ام تقریباً که چه عرض کنم تحقیقاً تحت تأثیر نوشته ها و طرز نگارش و سبک ایشان قرار گرفته ام امیدوارم بتوانم در این سبک و شیوه پیرو دوست ارجمندم جناب آقای منصورى بشوم، به شرطی که مرا به شاگردی قبول بفرمایند.

بهرحال مطلبی که میخواهم بنویسم یک مطلب صددرصد تاریخی و تحقیقی است و مربوط میشود به چگونگی مرگ یا خودکشی آدولف هیتلر پیشوای آلمان نازی که تابحال مجهول مانده است.

- وقتی متفقین برلن را محاصره کردند و آدولف هیتلر پیشوای آلمان نازی شکست خود را مسلم دید به آجودان مخصوصش وصیت کرد که او را با هفت تیر بکشد و جسدش را بسوزاند.

هفت تیر نوعی اسلحه کمری بود که در کارخانه (برنو) ساخته میشد و در واقع یک نوع اسلحه آتشین بشمار میرفت.

سابق براین کسانی که در جنگها شرکت می کردند معمولاً برای کشتن افراد از اسلحه آتشین، از قبیل تفنگهای دولول، ساچمه ای و "ورندل" و تفنگی معروف به (تفنگ حسن موسی) استفاده می نمودند.

اما چرا این تفنگ به نام تفنگ حسن موسی معروف شده بود؟ برای اینکه تفنگ حسن موسی تفنگی بود دراز و یک تیر که سازنده اش مردی بود به نام حسن موسی، یعنی حسن موسی نامی این تفنگ را می ساخت و چنانچه حسن موسی این تفنگ را نمی ساخت کس دیگری نبود که به جای او بسازد،

چون اگر میبود و می ساخت دیگر آن تفنگ به نام حسن موسی معروف نمیشد و معروفیت (تفنگ حسن موسی) بخاطر اسم سازنده آنست که همان حسن موسی بود مثل (تار یحیی) که تاری بود خوش صدا معروف به (تار یحیی) و این تار را یحیی نامی میساخت و بنام خودش معروف بود و اگر دیگری این تار را میساخت بنام خود سازنده اش معروف میشد نه نام یحیی.

هنوز هم (تار یحیی) از همه تارها بهتر و خوش صداتر است و قیمتش نسبت به سایر کارها گرانتر.

چون تاری که یحیی میساخت هیچکس نمیتوانست بسازد، بسیار تار خوش صدائی بود و تاری که مرحوم درویش خان از آن استفاده میکرد همین (تار یحیی) بود و آن شبی که درشکه درویش خان با اتومبیل سواری جوانی فکلی تصادف کرد و مرد با (تار یحیی) میرفت تا در مجلسی هنرنمایی کند ولی اجل مهلتش نداد و فوت شد، یعنی اگر اجل مهلتش میداد سالهای بعد هم زنده میماند و تار میزد و شاید هم شاگردان بسیار دیگری تربیت می کرد ولی در آن شب اتومبیل آن جوانک با درشکه درویش خان تصادف کرد و او بقتل رسید و اگر درشکه درویش خان با اتومبیل جوانک تصادف نمی کرد او بقتل نمیرسید.

گفتم که هیتلر وصیت کرده بود بعد از مرگ جسدش را بسوزانند که بدست دشمنانش که متفقین باشند نیفتد (در باره متفقین در دنباله همین داستان بعداً صحبت می کنیم. مترجم) البته در دین مقدس ما سوزاندن جسد جایز نیست و ما اجساد رفتگان خود را دفن می کنیم ولی سوزاندن جسد در بعضی ادیان و فرق مختلف رایج است و جزء احکام دین شان میباشد و بخصوص در سرزمین هند بستگان مرده، جسد را یا بیاد میدهند یا در رودخانه "سند" و "گنگ" که دو رودخانه مقدس از نظر هندوهاست میریزند و یکی از اقوام که در هند معتقد به سوزاندن جسد هستند "سیک" های هند میباشند که جسد مرده شان را بعد از مرگ میسوزانند. تا چند سال قبل اگر

مردى از سىکها فوت مىشد همسر او را هم زنده در آتش مى افکندند يا زن، خودش داوطلبانه وارد آتش مىشد و با جسد شوهرش مىسوخت، شرح اين سوزاندن جسد مرد يا زن را (ابن بطوطه طنجه‌اى) در سفرنامه‌اش که معروف به رحله ابن بطوطه است نوشته است (که دربارہ ابن بطوطه بعداً صحبت مىکنيم - مترجم) اما سالهاست که اين رويه منسوخ و متروک شده و فقط جسد مرده را مىسوزانند و ديگر کار بکار همسر يا همسرانش ندارند، يعنى وقتى شخصى مرد فقط جسد او را مىسوزانند و اگر نسوزانند گناه شمرده مىشود، پس جسد را مىسوزانند تا مرتکب گناه نشوند، به عکس زرتشتى‌هاى هندوستان که نه مرده‌شان را مىسوزانند و نه دفن مىکنند بلکه جسد او را در قله مرتفعى و محل مخصوصى مىگذارند تا لاشخورها و کرکسها گوشت جسد را بخورند (گويابنظر اين مترجم بيمقدار اخيراً زرتشتى‌ها هم اجساد مردگان‌شان را دفن مىکنند، در اين باره بعداً توضيح داده خواهد شد - مترجم) اصولاً، لاشخورها عادت بخوردن لاشه جانداران دارند و جسد انسان را مىخورند، لاشخور يا لاشخوار پرنده‌ايست قوی الجثه که بيشتر در کوير و صحراهای خشک و سوزان زندگى مىکند و اغلب در اطراف سياه چادرهائی که قبایل صحراگرد و چادرنشين و کولى‌ها در آن زندگى مىکنند بسر مىبرند و از پس مانده غذاهاى چادرنشينان استفاده مىکنند.

اين کولى‌ها و صحراگردها و چادرنشينان هميشه در حال حرکت هستند و نميتوانند در يک جا ساکن باشند. براى اينکه وقتى ساکن شدند ديگر حرکت نمىکنند و براى اين حرکت مىکنند که ساکن نباشند و معتقدند که انسان مثل آب مىماند و وقتى در يک جا ماند مىگردد و گنديده مىشود، البته امروزه روز چون همه جا لوله کشى شده آب را کد درجائى ديده نمىشود و اگر باشد در باتلاقهاست و علت گنديدگى آب همان ساکن بودن آن و يک جا ماندنش ميباشد، چون اگر آب باتلاق در حرکت بود

نمی‌گندید وقتی آب حرکت نکند می‌گندد و (مرداب گاوخونی) در اصفهان یکی از همین مردابهاست که آب اضافی زاینده رود به آن میریزد و کسانی که به اصفهان رفته و مسافرت کرده‌اند زاینده رود را دیده‌اند که از وسط شهر اصفهان می‌گذرد، یعنی اگر از وسط اصفهان نمی‌گذشت ممکن بود از کنار آن بگذرد و حالا که از کنار شهر نمی‌گذرد ناچار از وسط گذشتن زاینده رود، باعث شده که شهر اصفهان بدو قسمت تقسیم بشود و برای رفت و آمد اهالی شهر از این قسمت به آن قسمت در زمان صفویه دوپل بروی زاینده رود اصفهان که آن زمان‌ها پایتخت ایران بشمار میرفت بسته شد که یکی پل خواجه‌جوست و دیگری (پل الله‌وردی خان) معروف به سی‌وسه پل.

سی‌وسه پل در سال ۱۰۱۱ هجری قمری به امر شاه‌عباس کبیر به اهتمام و نظارت الله‌وردی خان سردار کل قشون شاه‌عباس بنا گذارده شد. روی این پل خیابانی گذارده است که دارای ده متر عرض و چهارصد متر طول می‌باشد و فعلاً یک جاده اتومبیل‌رو در وسط و دو پیاده‌رو در طرفین و در کنار آن ایوان‌ها و غرفه‌های قدیمی وجود دارد. پل مذکور از آجر و سنگ و آهک بطرز قدیم ساخته شده است.

این دو پل خواجه و پل الله‌وردی خان معروف به سی‌وسه پل دو قسمت شهر را بهم وصل می‌کند و اگر این دو پل نبود دو طرف شهر بهم مربوط نمی‌شد. (ناتمام)

حالا فهمیدید که هیتلر را چگونه کشتند و چگونه جسدش را

پرواز دادند؟

ببینید که در این کتاب من و آقای ذبیح‌الله منصوری

چگونه نتواندند رجعت بدهند دست خودم نیست منصوری جان، چکار کنم؟

* * *

تردای روز شنبه ۱۳۷۷/۱۰/۱۳

در خیابان فردوسی جنوبی کوچه خواندنیها رفتم و وارد اطاق سردبیر که آنموقع‌ها آقای محمود طلوعی بود شدم، آقای طلوعی بدون مقدمه گفت: برو به اطاق آقای منصوری کارت داره.

گفتم با من؟

نه با من!

چکارم دارند؟

از من می‌پرسی؟

اوقاتش خیلی تلخه؟

نه خیلی.

... هر طور بود دل به دریا زدم و (هر چه بادابادی) گفتم و وارد اطاق شادروان منصوری شدم و سلام کردم.

دیدم از جایش بلند شد و برخلاف انتظارم با لبخند (هنوز قیافه آنروزش

در نظرم مجسم است) صندلی‌اش را بمن تعارف کرد و گفت:

بفرمائید آقای شاهانی سر جای من بنشینید.

خودم را به قول معروف به آن راه زدم و گفتم:

- اختیار دارین آقای منصوری، تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گراف، مگر اسباب...

حرفم را قطع کرد و گفت:

تو که از خودم بهتر مینویسی بیا بشین پشت میز من و دنباله زهره و

غزالی را بنویس، خب مؤمن مسجد ندیده! و از همان خنده‌های گهگاهی

منخصوص به خودش سرداد و اضافه کرد: تو اگر عیب و نقصی در کار و در

نوشته‌های من دیدی میخواستی بنخودم بگوئی و تذکر بدهی دیگر چرا در

کارگاهت درازم کردی و لای نمدم پیچیدی؟

دیدم نه! آنقدرها هم که من فکر می‌کردم هوا پس نیست کنارش روی

صندلی نشستم و گفتم:

- به بین منصوری جان! اولاً من به کار شما و به نوشته‌های شیرین شما ایرادی نگرفتم، سوزه برای نوشتن (کارگاه) کم داشتم شما را دراز کردم وانگهی اگر قرار باشد من هر انتقادی از هر دستگاہی دارم و هر عیب و علتی یا کوتاهی و قصوری از ناحیه فردی یا تشکیلاتی دیدم، بروم شفاهی به او تذکر بدهم که این غلط است و آن درست، پس تکلیف حق‌التحریر آخر برج من چه میشود؟ پولی که صندوق خواندنیها آخر ماه به من میدهد برای همین نوشته‌هاست و گرنه آقای امیرانی مدیر مجله که خاطرخواه چشم و ابروی من نیست.

خدا بیامرز فکری کرد و لبخندی زد و گفت:

اینهم حرفی است!

مرد با انصافی بود.

* * *

... حالا چطور شد که بیاد زنده‌یاد منصوری و این ماجرا افتادم و تجدید خاطره کردم؟ چون چند شب قبل خوابش را میدیدم و همانطور که عرض کردم این خاطرات گذشته در خواب و بیداری یک لحظه ما را آسوده نمیگذارند و گریبان ما را ول نمی‌کنند، چه تلخ چه شیرین خداوند روانش را شاد بدارد و با ساقی کوثر محشور بگرداند.

... در خاتمه بد نیست توضیحی را که شادروان منصوری دو شماره بعد در همین زمینه داد و در کارگاه چاپ شد نقل کنم که یاد این نویسنده و مترجم شیرین قلم و خدمتگزار فرهنگی بیش از پیش زنده بشود و منم دین خود را نسبت به این دوست از دست رفته‌ام تا حدی ادا کرده باشم:

- در دو شماره گذشته (شماره ۷۸ سال بیست‌وهشتم) همکار عزیز ما، آقای خسروشاهانی متصدی کارگاه نمدمالی نمیدانم به چه علت و شاید از کثرت محبت نسبت به این ناتوان یا کم‌بودن موضوع‌هائی که به درد

کارگاه ندمالی بخورد به یاد این بيمقدار افتادند و شرحی راجع به تفسیر (توضیح)های بنده در ترجمه‌ها مرقوم داشتند و چون ایشان طنزنویس و شاعر هستند و (قافیه) را یافته بودند نوشته‌ای به تفصیل (شرح کشاف) راجع به سبک ترجمه بنده نوشتند از قبیل اینکه مترجم مینویسد:

(تفنگ حسن موسی تفنگی بود دراز و یک تیر که مربوط به حسن موسی نامی میشد، یعنی حسن موسی این تفنگ را میساخت و چنانچه حسن موسی این تفنگ را نمیساخت کس دیگری نبود که بجای او بسازد چون اگر میبود و میساخت آن تفنگ بنام حسن موسی معروف نمیشد... الخ).

و بر خوانندگان پوشیده نیست که هرگز یک چنین مضمون یا شبیه به آن از طرف بنده نوشته نشده است.

منظور آقای خسرو شاهانی بظاهر انتقاد از مطالبی بود که این مترجم ضعیف، در ترجمه‌ها بعنوان (توضیح) از خود مینویسد و من از صمیم قلب از ایشان تشکر میکنم زیرا تنها چیزی که یک نویسنده را اصلاح میکند انتقاد است.

ولی برای اطلاع خوانندگان مجله خواندنیها (که دوست عزیزم آقای شاهانی هم میخواستند نقص مرا به اطلاع آنها برسانند و گرنه بطور شفاهی بخود بنده میفرمودند تا نقص خود را اصلاح کنم، زیرا هفته‌ای نیست که من چند مرتبه سعادت دیدار ایشان را در مجله خواندنیها احراز نمایم) عرض میکنم که بعضی از اوقات، هنگام ترجمه، خود بنده هم از توضیحی که میخواهم بدهم ناراحت هستم، چون میدانم از مطلب اصلی وارد حاشیه‌ای میشوم که با مطلب اصلی پیوندی باریک دارد یا ندارد، ولی ب فکر خوانندگانی می‌افتم که در قصبات و روستاها خواننده مجله خواندنیها هستند و بخود میگویم آنها باید بفهمند که فشار چهارصد (اتم‌سفر) که یک زیردریائی را زیر آب منفجر میکند چه اندازه فشار است و آنها باید بفهمند که در سرگذشت (غزالی و زهره) مسئله حدوث و قدمت قرآن یعنی چه و

خلاصه آنچه بنده را وامیدارد که از متن به حاشیه بروم و توضیح بدهم بیم از آن است که در مصبات و روستاها خوانندگان مجله خواندنیها ترجمه مرا نفهمند، همانطور که بنده در تهران بعضی از ترجمه‌ها را نمی‌فهمم و گرنه اکثر خوانندگان مجله خواندنیها که فاضل هستند و بعضی از آنها دانشمند و ادیب می‌باشند احتیاجی به توضیح و حاشیه این ناتوان ندارند.

با این وصف انتقاد آقای شاهانی را با امتنان و صمیمیت می‌پذیرم و

عرض می‌کنم:

(من علمنی حرفا - قد سیرنی عبدا)*

"ذبیح‌الله منصورى"

* این گفته از مولای ما علی بن ابیطالب علیه‌السلام و معنی‌اش چنین می‌باشد (هر کس یک حرف، یک کلمه بمن آموخت مرا تا ابد بنده خود کرد).



در یاد ذبیح الله منصوری*

چون سایه مرغی که رود بر سر صحرا
آزار به موری نرساندیم و گذشتیم
این مجلس ساده ولی با شکوه، به یاد بود و به خاطر نویسنده‌ای استاد و
مترجمی صاحب نظر و دوست و همکاری بی آزار تشکیل میشود که نام
پرآوازه او اکناف و اطراف این مملکت پهناور را سالها و دهه‌ها فرا گرفته
بود، و روز مرگ، در کمال سادگی، و بسیار بی صدا و آرام، تن به
خاک تیره سپرد، کسی که یک نیم قرن، هیچیک از پر تیراثرترین جرائد
مملکت از نام او خالی نبود، و روز مرگ، قدیمترین روزنامه از یاد و نام
قدیمترین نویسنده خود خالی و محروم ماند.

آنان که به صد زبان سخن می گفتند

آیا چه شنیدند که خاموش شدند
مجلس امروز را دوستان و یاران و همسایگان منصوری - که در همین
آپارتمانها منزل داشت - فراهم آوردند، و مرا از جای دیگر فراخواندند که
این چند کلمه را به زبان آورم، چه خود که احق و اولی بدین سخن بودند، از
کمال تأثر لابد آنها را این حال و هوا نماند که درباره همکار ناتوان و افتاده
خود سخن گویند که دقایق و روزهای آخر عمر او را ناظر بوده‌اند، و من که
متأسفانه درین مورد قصور و تقصیر داشته‌ام، خواسته‌اند با این تازیانه تنبیه

* بعد از درگذشت ذبیح الله منصوری مراسمی به یاد او در کوی نویسندگان و خبرنگاران
مطبوعات برگزار شد، که گروهی از یاران و همکاران او در آن شرکت کردند. باستانی پاربزی به
دعوت آن گروه در این مراسم شرکت کرد و متن فوق را برای حاضران خواند و سپس آن را در مجله
آینده - سال دوازدهم. بهمن و اسفند ۱۳۶۵ چاپ کرد.

وادار کنند که پوزش و عذر تقصیر را به زبان آرم.

همه در خورد وصال تو و من از همه کم

همه حیران جمال تو و من از همه بیش

البته این شیفتگی، چنین حقی هم می‌دهد.

سیزده چهارده سال پیش بود که یکی از خوانندگان به مجله خواندنیها نوشته بود: "جناب منصورى این روزها مشغول گذراندن قشون شاه اسماعیل از کوهستان مازندران شده... چون اطمینان دارم که به این زودی از این کوهستان خارج نخواهد شد... یک سفر خارج خواهم کرد و بعد از چند هفته در بازگشت به سراغ دنباله داستان خواهم رفت..."

در جواب این نامه، روزنامه اشاره کرده بود که چون منصورى قبلاً مقاله خود را بما نمیدهد و مستقیماً به چاپخانه می‌فرستد ناچار ما نمی‌توانیم تکرارها و حواشی آن را حذف کنیم، و مرحوم منصورى نیز در مقام عذرخواهی نوشته بود "برای اینکه بعضی از خوانندگان ناراضی از حاشیه‌های سرگذشت کسل نشوند، از حواشی خواهم کاست..."

من که یک بار دیگر نیز ناظر هجوم مرحوم مجتبی مینوی به نویسنده نجیب سرب‌راه خودمان مرحوم منصورى بودم، ازین گفتگوها کمی رنجیدگی خاطر یافتم و مقاله‌ای به خواندنیها فرستادم که در شماره ۲۷ سال ۳۳ (۱۳۵۲ ش) چاپ شده بود، و طی آن در مقام دفاع نوشتم:

"بنده چون خودم یکی از خوانندگان خواندنیها و آثار آقای منصورى هستم و شما را هم خوب می‌شناسم و به طرز کار ایشان هم واقف هستم دلم میخواهد چند کلمه‌ای درین باب توضیح دهم."

بنده در آنجا اشاره کردم که کمال مطلوب یک نویسنده و یک مدیر مجله آنست که خواننده‌اش به حالتی برسد که هر لحظه انتظار پایان سرگذشت را داشته باشد ولی سرگذشت تمام نشود...

در دنباله مطلب نوشتیم: اما اینکه شما نوشته‌اید اگر منصوری نوشته‌ها را به ما میداد آنرا کم و کاست میکردیم، بنده مطمئنم که چنین نمی‌کردید. زیرا: اولاً خط آقای منصوری خطی است که جز خودش و بعضی حروفچین‌ها، سایرین نمی‌توانند بخوانند، درست مثل نسخه طیب‌ها که فقط داروخانه‌ها میتوانند بخوانند، اتفاقاً اکثر کارگران چاپخانه‌ها با این خط آشنا هستند، زیرا از سی‌چهل سال پیش کمتر چاپخانه‌ای است که مطلبی از منصوری در آن چاپخانه حروفچینی نشود.

"ثانیاً حیف است یک کلمه و یک جمله از نوشته منصوری کاست. این مطالب تکراری هست ولی به نسبت و بر اساس نوشته‌های سابق؛ اما در مقاله موجود جزء اساس کار است و دریغ است اگر روزی این یادداشتها در نوشته‌های منصوری نباشد.

"ما اگر داستان و خاطرات و مشغولیات و اطلاعات و فرهنگ و آداب و رسوم می‌طلبیم، همین‌هاست که منصوری مینویسد و تلفیق می‌کند...
"من در روزگار کودکی یک مطلبی یک وقت از پدرم شنیده‌بودم که روزی که شاه‌عباس خواست پای‌تخت را از قزوین به اصفهان منتقل کند (سال ۱۰۰۰ هجری = چهارصدوشش سال پیش)، پدرم میگفت که قبل از انتقال، شاه‌عباس دستور داد صدراعظم او - که باید حاتم بیگ اردوبادی باشد - یک آئینه قرآن بردارد و برود در یکی از ساختمانهای مجلل اصفهان بگذارد، و بعد خود به اصفهان رفت. (و این رسمی است که در تمام نقل و انتقال خانه‌های ایرانی مرسوم است).

"من وقتی کتاب سیاست و اقتصاد عصر صفویه را می‌خواستم بنویسم، این روایت یادم آمد، گفتم بروم و آنرا پیدا کنم که در کدام منبع است، تقریباً همه منابعی که دسترس بود دیدم و خواندم ولی چنین چیزی نیافتم. گذشت و گذشت تا یک وقت در یکی از کتابهای منصوری خواندم که شاه‌عباس وقت انتقال پای‌تخت آینه قرآن فرستاد.

"البته منصوری هم مأخذ نداده بود ولی چون کتابش عنوان ترجمه داشت، علاوه بر آن من مطمئن بودم که روایت پدرم هیچوقت به گوش منصوری نرسیده بوده‌است، او لابد آنرا درجائی دیده و در کتاب خود آورده بود، و به هر حال، چون یک روایت چهل سال پیش از آن در یک ده دورافتاده ازین واقعه موجود بوده، پس شاهد میشود دوتا و میشود آنرا پذیرفت.

"آقای منصوری که مورخ نیست و هیچوقت هم ادعای تاریخ‌نگاری نکرده‌است، او داستان تاریخی مینویسد و داستان نوشتن لازمه‌اش همین حرفه‌است...

"حالا بحث اینکه این کار با تاریخ سازگار است یا نه و اصولاً این رشته از ادب را باید حذف کرد یا نگاهداشت و این که مورخین اصولاً سایه آنها را که داستان تاریخی می‌نویسند با تیر می‌زنند امری است جداگانه. بنده صریحاً خدمتتان عرض می‌کنم که روایات آقای منصوری هرچند با منابع تاریخی گاهی همراه نباشد، اما هیچوقت از خود تاریخ جدا نیست." این‌ها حرفه‌ایی بود که حدود پانزده سال پیش گفته بودم و اکنون نیز بر سر کلام خود هستم، همانوقت گفتم که این برای ادای تشکر از نویسنده ایست که "در هیچ کتابی هنوز شرح حال این مرد بزرگ - که شاید دو برابر وزن خود کتاب نوشته است - به تحریر نیامده است" من آن روز نوشتم: "قدر و مقام منصوری وقتی در جامعه مطبوعات معلوم خواهد شد که صفحات این مجلات و نشریات از داستانهای او خالی باشد. قدر روشنی شمعی که اطاقی را تابناک می‌کند وقتی آشکار خواهد شد که تندبادی در آن اطاق وزیدن گیرد.

دائم بر جان او بلرزم زیرا که
مادر آزادگان کم آرد فرزند
من با اینکه هیچوقت نمی‌توانم از نوشته‌های منصوری به عنوان یک سند

تاریخی در نوشته‌های خودم استفاده کنم، اما عجیب است که هرگز خود را از خواندن آثار او بی‌نیاز نمی‌توانم بینم. زیرا نوشته او چیزی است که با طبیعت صادق و همراه است..."

نوشته آن روز من بر این اساس بود که بعضی وسواسی‌ها در جستجوی اصل کتابهای منصوری بودند که ببینند واقعاً آیا چنین نویسنده‌ای و چنین کتابی وجود دارد که فی‌المثل در باب چله‌نشینی‌های عرفای انجلمان این‌طور دقیق و با این تفصیل مطلب نوشته باشد؟

لابد این شعر را شنیده‌اید: نظامی گنجوی درباره تحولات دین پیامبر گوید:

دین ترا در پی آرایشند در پی آرایش و پیرایشند
بس که بیستند بدو برگ‌وساز گر تو بینی شناسیش باز
این بیت در مورد آثاری که به نام نویسندگان خارجی در جراید تهران، به امضای ذبیح‌الله منصوری نوشته میشد، کاملاً صادق است، هر فرنگی، اگر داستانی به نام خود از منصوری میخواند، باور نمیکرد که این داستان ازوست. و من چون شاهد و در جریان یکی از کتاب‌های معروف او به نام هانری کرین بودم، و خود هانری کرین توسط مرحوم سپهبدی به من پیغام فرستاد تا وسیله ملاقات با منصوری را فراهم کنم و این ملاقات البته انجام نشد، دقیقاً آنچه گفتم ناظر و حاضر بوده‌ام و یک کلمه خلاف نیست. (منصوری در هنگام ترجمه این مقاله تصور میکرد هانری کرین مرده بوده است!)

منصوری کتاب و مقاله را تنها ترجمه نمیکرد. او دائرةالمعارف‌هایی در کنارداشت که دقیقاً توضیحات خود را از آن استخراج میکرد، و یک وقت یک مقاله پنجاه صفحه‌ای او تبدیل میشد به یک کتاب هزاروپانصد صفحه‌ای. در واقع این کتاب، تألیف او بود، ولی او از بی‌نیازی و سعه‌صدر آنرا به

نویسنده اصلی اسناد میداد، در حالی که نیاز نداشت.

مردم مقاله منصورى را میخواستند. نه تحقیق کرین را، تیراژ به نام منصورى بالا می‌رفت، نه به خاطر گورگیو. زیرا، درین مقالات اغلب مطالب تازه و عجیب می‌یافتند که قبل از آن نشنیده بودند، مثل اعلامیه ترکی شمر در صحرای کربلا، یا نماز شب آقا محمدخان در ایام محاصره کرمان.

علاوه بر اینها، منصورى تنها کتاب و مقاله را ترجمه نمیکرد، تعجب خواهید کرد اگر بگویم او عکسها را هم ترجمه میکرد، آری عکسها را، عکسهای بسیاری از مجلات در برابر او بود، او حتی از مجلات روسی هم استفاده میکرد. عکسها سخنگو بودند، او یک منظره آتش‌سوزی را از عکس ترجمه و تفسیر می‌کرد، او مشخصات سیری را از عکسها در نوشته‌ها تجسم می‌داد. اعجاز او در جهان‌بینی از همین جاست. هیچ‌یک از نویسندگان - که مخلص هم جزء آنهاست - این قدرت استنباط و تلیق و تفسیر و تحریر را نداشته‌اند، مهم این است که هیچکدام از وسائل تحریر بزرگان را این مرد در اختیار نداشت، نه محرر، نه سکرتر، نه ماشین‌نویس، نه آرشیو، نه تلفن مخصوص، هیچ و هیچ نداشت، یک قلم و بیشتر اوقات قلم آهنی و دوات حوهری پر مرکب به صورت یک کاسه. آخر یک دوات معمولی کفایت آن‌ها را نوشتن را برای او نمیداد. من که از همت این مرد خجالت می‌کشم که خود را نویسنده بدانم.

خجل از روی حبابم که به این تنگی ظرف

آنچه در کیسه خود داشت به دریا بخشید

منصورى به هر حال در ادبیات ما از جای بزرگ است. او راه و روشی را انتخاب کرده که دیگران از پیوند آن عاجزند و شاید تا قرن‌ها عاجز خواهند ماند، او نه محمد مسعود است و نه احمد دهقان، او نه مجتبی مینوی است و نه زین العابدین رندما، نه ملک الشعراء بهار است و نه

میرزا جهانگیرخان شیرازی، هم ولایتی میرزاده عشقی با همه اینها تفاوت دارد. او تنهای تنها ذبیح الله منصوری است و کسی است که اینهمه کتاب به سبکی نوشته که دیگران از ادامه این سبک عاجزند. البته سرمشقی بزرگ در ادب فارسی خواهد بود، و نویسندگان بزرگی در ممارست سبک او روزی به وجود خواهند آمد، او هم ولایتی فرهاد کوهکن بود، و کتابهای او فرهادتراش است و از عهده هیچ هنرمندی قابل تقلید نیست.

فرهاد بهر گمشدگان طریق عشق

سنگی چوبیستون به سرره نشان نهاد

زندگی منصوری ناقص بسیاری از اصولی است که پزشکان ما و مریبان اجتماعی ما آنها را جزء اصول اولیه زندگی شمرده اند. او از ساعات اوایل صبح تا دم غروب، مداوماً پشت یک میز چوبی کهنه شکسته می نشست و تکان نمی خورد و مرتب دست راست او کار میکرد و ستونهای بلند کاغذ روزنامه را سیاه میکرد، با خطی که کمتر کسی میتواند بخواند. من سالها پیش از آن که او در خواندنیها اطاق و میز داشته باشد، او را در ادبه روزنامه کوشش دیده بودم. یک میز به طول و پهنای یک اطاق کوچک، با بیست سی من روزنامه و مجله روی آن، چون راه نزدیک بود، من شخصاً میرفتم و مقاله او را میگرفتم. منصوری از پشت این خرمن روزنامه سر بر میکرد و چند ستون نوشته را به من میداد و میگفت بده به حروفچین و یک ساعت دیگر بیا باقی آن را بگیر.

روزنامه و مجلاتش انگلیسی بود، فرانسه بود، عربی و آلمانی و حتی

روسی هم بود، یکی دوتا دائرةالمعارف هم کم و بیش دم دستش بود.

نه ورزش، نه تفریح، نه سرگرمی، نه مسافرت، نه زن و فرزند، هیچکدام او را ازین میز جدا نمی کردند. با اینهمه او شصت هفتاد سال قلم زنی کرد. و آرامتر از همه قلم زنان این مملکت، پس از نود سال زندگی، بی دغدغه خاطر به خاک رفت، به قول حزین:

شمرده زد نفس خویش هر که در عالم

چو صبح آینه خاطرش غبار ندید

مملکت ما مملکت عجایب است، اینجا جایی است که با یک نیش قلم می‌توانستند کابینه‌ها را ساقط کنند، وکیل بیاورند، مجلس بسازند، دانشگاه تعطیل کنند، پولدار شوند، ثروت بیندوزند، همیشه در آسمان این مملکت پولهایی موج می‌زده است که میشد آنها را از هوا قاپید و ضبط کرد. ولی منصوری هرگز دست این کار را نداشت. اصلاً به بالای سر نگاه نمی‌کرد. درین راه نرفت، اگر یک بار لب تر کرده بود، امروز میلیاردی بود، چه رسد به پنجاه شصت سال در اختیار داشتن همه جراید متنفذ. مرد بی‌تاریخ تولد ما، نویسنده و مترجم کتاب "محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت"، نود سال را به تمام معنی در عالم نویسندگی روزه گرفته بود، بیخود نبود که مرگ او در شب عید فطر رمضان ۱۴۵۶ قمری (۱۳۶۵ شمسی) وقوع یافت.

* * *

ما در زندگی عرفا و صوفیان خود افسانه بی‌نیازی را به‌صور گوناگون خوانده‌ایم، ما در احوال بزرگان مذهبی و دینی توجه به مبدأ و معاد و بریدن از ماده و هواجس جسمانی را بارها و بارها آزمایش کرده‌ایم. ما در احوال بزرگان سیاسی و اجتماعی خود به فداکاریها و از خود گذشتگی‌ها کم و بیش آشنا هستیم، اما هیچکدام از آنها بی‌هدف و غرضی چه درین عالم، و چه در عالم دیگر نبوده و نیست:

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست

در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

اما کار منصوری ما از لون دیگر است، نتیجه هفتاد سال قلم‌زنی این مرد، در آپارتمانی خلاصه میشود که چند سال قبل از مرگ به او تحویل داده‌اند - و شاید هنوز اقساطی از آن باقی مانده باشد. او به‌همین آپارتمان

کوچک خود مثل نوح که جز کباری نیمه تمام نداشت، قانع شد. او درویش نبود، و در سلک هیچ یک از عرفا نیز گردن نهاده بود، ولی او بهتر از همه عارفان دانسته بود که:

در جهان آسایشی گر هست از درویشی است

خانه از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا

نه احترام اولیای امر، نه کتابخوانی نخست وزیر، نه دعوت چهارم آبان، نه تظاهرات روز کارگر، نه تطمیع جواز کاغذ قوام، نه تهدید شبانه حکومت نظامی، نه سانسور محرمعلی خان، هیچکدام ازین عوامل، جلوگیری دویدن قلم منصوری بر صفحات ستونهای بلند کاغذ گاهی نشد.

شاه و گدا به دیده دریا دلان یکی است

پوشیده است پست و بلند زمین، در آب

او ستون تیراژ روزنامه‌ها را با همین ستونهای کاغذ گاهی نازک استوار نگاه می‌داشت. شاه تیر خرگاه روزنامه‌ها و مجلات بود. هر مجله‌ای که میخواست روی پای خود بماند، کوشش میکرد که مقاله‌ای و کتابی از منصوری داشته باشد، بسیاری از جراید دو و گاهی سه کتاب در آن واحد ازو چاپ میکردند. بعضی از آنها به امضای دیگری یا نام مستعار خاصی به چاپ میرسید، اما قلم منصوری، مثل نخود سیاه توی آش از همان سطر اول فریاد میزد که این مقاله ازوست. مدیران جراید، تیراژ سنگین خود را بر دوش ناتوان و پاهای لرزان این مشت استخوان تحمیل میکردند و او هر کولوار، لرزان آنرا سرپا نگاه میداشت.

آدمی که یک بلیط هواپیمائی در پرونده گردشهای خارج از ایران او

نیست، نویسنده‌ای که نه در لهو و لعب، و نه در باغ و خانه، و نه در مال و منال یک قدم به جلو نگذاشت، در حالی که بهای زندگی از این بیشتر بود. او نه در ساحل دریا هتل داشت و نه برفراز کوه ویلا، صائب گوید:

ما عبث در سینه دریا نفس را سوختیم

گوهر مقصود در دامان ساحل بوده است

آدم اینقدر کم حرف، اینقدر کم جوش، اینقدر پرکار؟ من سالها و سالها در جوار او در کنار اطاق او، همراه او، و با او بوده‌ام، اما تعجب خواهید کرد که هیچ ازو نمیدانم، نه سال تولد او را، نه زن، نه فرزند، نه خرجی، نه اعتیاد، نه خانه، نه پول، نه ثروت، نه قرض، نه طلب، او هیچوقت از هیچ چیز سخنی به زبان نمی‌آورد و بکسی درددل نمی‌کرد.

شاید به همین دلیل باشد که او، به تحقیق، محبوب‌ترین نویسنده‌ای است که در تاریخ مطبوعات ما ظهور کرده‌است، ما نویسندگان بزرگ زیاد داشته‌ایم. ستارگان تابناکی در آسمان روزنامه‌نگاری ما درخشیده‌اند. فداکاریها تا حد طناب‌انداختن و استقبال از گلوله، بی‌باکی‌ها تا حد دریده‌شدن پهلو و پریشان شدن مغز. مقاومت‌ها تا حد یک عمر ماندن در زندان و چشم‌پوشیدن از لذات حیات.

به کرات زیر چوب فلک ماندن و ترک خوردن و تسلیم نشدن، اینها همه هست و جزء افتخارات جامعه بزرگ و فداکار و با همت مطبوعاتی ماست. و همینجا باید گفت که متأسفانه اهل قلم ما، درباره همکاران خود کوتاه آمده‌اند، دهها رپرتاژ درباره همه چیز، حتی همین فاضلاب فیروزآباد نوشته‌اند، و پژوهش درباره هر نهاد و هر پدیده‌ای در روزگار خود کرده‌اند، حتی بیماری ایدز که هنوز یک نمونه‌اش را ندیده‌اند، حتی در باب "سمینار بین‌المللی صنوبر" عکس و تفصیلات داشته‌اند. اما هرگز به فکر نیفتاده‌اند که یک تحقیق عالمانه و دقیق که راهگشای آیندگان باشد، و حق گذشتگان را ادا کند، درباره اهل قلم قلمی ساخته باشند.

کاش می‌دانستیم که چندتا از روزنامه‌نگاران ما جان بر سر کار خود باخته‌اند؟ چند تن ورشکست شده‌اند، چه کسانی میلیونر شده‌اند، چند درصد از روزنامه‌نگاری به وکالت و وزارت رسیده‌اند، چند درصد صاحب

آلاف و الوف شده‌اند، و چند درصد به نان شب محتاج بوده‌اند؟ حتی تاریخ مطبوعات ما، از کتاب مرحوم صدر هاشمی تجاوز نمی‌کند. کتابی، که چهل سال پیش نوشته شده، و با وجود گرانقدری و گرانبهائی، جز نام مدیران و سردبیران و تعداد معدودی نویسندگان را دربر ندارد، و تازه تکلیف چهل سال بعد از آن چه میشود، و علاوه بر اینها، روزنامه که مدیر روزنامه نیست، روزنامه و مجله کاغذ هم هست، چاپخانه هم هست، حروفچین هم هست، صفحه‌بند هم هست، غلط‌گیر هم هست - و من که شبهائی طولانی، گاهی تا صبح برای روزنامه‌ها غلط‌گیری کرده‌ام، معنی آنرا می‌دانم روزنامه ناشر هم دارد، روزنامه حاج محمد سقا هم میخواهد، به فروشنده سرمیز رستوران کاباره‌ها هم محتاج است.

ما احتیاج داریم که یک تاریخ اجتماعی بزرگ مطبوعات داشته باشیم که همه اینها را دربرداشته باشد، شرح احوال آنها را که در وادی مطبوعات سرگردان بوده‌اند، آن نیز وادی سهمناک که احوال هر کدام از پویندگان آن به زبان حال می‌گفت:

پوئی چه درین وادی، چون غول هم‌آورد است

خسبی چه درین بنگه، چون دزد نگهبان است

البته سرگذشت منصوری و نحوه کار و پشتکار او، خود یکی از فصول مهم این کتاب خواهد بود، کتابی که اگر صدسال تاریخ را دربر بگیرد، پنجاه سال آن سهم منصوری است - با پنجاه درصد همه جوانب آن از تحریر و ترجمه و تصحیح و تفسیر و غیره و غیره...

هیچ نویسنده‌ای مثل منصوری قادر نبوده‌است که سربهای سنگین و سرد چاپخانه را آنچنان نرم و رام کند، و برای او، حدود پنجاه شصت سال، اینهمه بچینند و واچینند و نسل‌ها یعنی سه‌چهار نسل را - خصوصاً جوانان را، با این سربهای چیده و واچیده مشغول دارد، سربهایی که میتوانست تبدیل به

گلوله شود و هر پنج حرف آن، آب شود و یک قلب یا یک مغز را از کار بیندازد، اما به همت منصورى تبدیل به سطورى سیاه شد مغزها را به کار مى انداخت و تبدیل به شکوفه هاى میشد که در خانه ها مى شکفت، ضمیر باطن را روشن میکرد، سربهاى که آب حیات از دل آن میجوشید. انه کان منصوراً.

چقدر کارگر از پرتو این سربها نان خورده اند؟ اینهمه نوشتن، و اینهمه طرفدار داشتن، و یک دشمن نداشتن. معجزه منصورى همین است، او از همه چیز گسسته و تنها به خواننده خود پیوسته، پس از هر طبقه و از هر مسلک و از هر دین و مذهب خواننده دارد:

این رشته بی پیوند، هر چند که یک تار است

در صومعه تسبیح است، در بتکده زنار است
گفتم نویسندگان زیاد داشته ایم، اما همه که سر سالم به گور نبرده اند،
هر کدام صدها دشمن داشته اند که اگر یکی از آنان بر او ظفر یافتی شب را
در حیات او تا صبح به ضمان ندادی!

ولى منصورى از آن جمع نیست، او مصداق واقعى همان كسى است كه
عرفى گفت: مسلمانش به زمزم شوید و هندو بسوزاند.

من، در پایان آن مقاله حرف عجیبی زده بودم و گفته بودم:

هیچوقت فکر خلاصه کردن کار منصورى را در سر نپرورانید، او همین
است که هست. تنها کارى که شما و سایر مطبوعاتی ها باید بکنید همان
کارى است که پدر من، به ما توصیه میکرد.

مادر بزرگى داشتم که صد و چند سال عمر کرد. او متولى چند جبه
ملك وقف بود که عایدی آن به ما مى رسید. پدرم که مرد فهمیده ای بود
میگفت: اگر بی بی درگذرد هم، من ناچارم تا وقتى که بشود یک دو
شاخه ای تهیه کنم و زیر گلوی او بزنم، برای اینکه سرش همانطور بالا بماند و

مردم فکر کنند که او زنده است تا من بتوانم محصول و خرمن را از روی زمین جمع کنم.

مطبوعاتی‌ها هم درباره منصوری باید همان کار را بکنند که تا متولی تازه سر برنداشته، بتوانند محصول و خرمن را به انبار برسانند. باید همه شما - مثل ما خوانندگان - دعا کنید که منصوری سالها زنده باشد و یک نسل دیگر را هم با همین نوشته‌های تکراری سرگرم کند.

آقای منصوری تاکنون لااقل برای دو نسل از مردم این مملکت داستان نوشته. من خودم داستان پلیسی "آقایان قضات، قاتل اصلی را جستجو کنید" و داستان تاریخی محبوس سنت هلن را حوالی سال ۱۳۱۶ شمسی در کوره ده پاریز سیرجان خوانده‌ام و از آن زمان تاکنون درست پنجاه سال می‌گذرد. نیم قرن تمام.

افسانه دیگری که در حیات او جان گرفته بود این بود که میگفتند منصوری گفته، و شاید هم جایی نوشته، که من در هشتاد سالگی خواهم مرد. البته این پیش‌بینی او دقیق نبود، ولی او در واقع درین سالهای اخیر دیگر با مرگ فاصله‌ای نداشت. به قول دکتر حمیدی شیرازی:

زنده است، اگر زنده توان گفت و توان خواند

آنها که بود رنج قعودی و قیامی

او درست پیش‌بینی کرده بود. از نود سال عمرش، نزدیک به هشتاد سال آنها در عالم نویسندگی فعال بود. افسانه در اطراف زندگی چنین کسانی از لحظه مرگ شروع به تنیدن می‌کنند.

افسانه‌نویس بزرگ ما، خود به دیار افسانه‌ها پیوست، مرد هزار داستان به افسانه‌های دیار هزارستان و کشور هزار کاروانسرا و شهر صاحبان خرجه هزار بخیه و بالاخره به دیار هزار مزار پیوست.

نخستین افسانه قبل از مرگ این مرد افسانه‌ای این بود که مجله

خواندنیها، از منصورى، سه کتاب بزرگ چاپ نشده قبلاً گرفته و نگاهداشته و در اختیار دارد و آنها را برای روزى گذاشته است که منصورى پای از جهان خاکی فراگیرد، و مجله آن افسانه‌ها را به تدریج چاپ کند، تا تیراژ یک مرتبه پایین نیاید!

آخر، مرحوم امیرانى، هرگز فکر نمیکرد که روزى ممکن است خود خواندنیها، قبل از منصورى بمیرد و به دیار افسانه‌ها بپیوندد. ما همه بازیگران افسانه‌های قرون هستیم:

بارى چو فسانه می شوى ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد

منصوری را من، به اداره مجله خواندنیها بردم!

علی خادم از پیشگامان "فتوژورنالیسم" در مطبوعات ایران است که آرشیو عکس او شهرت جهانی دارد. او همان کسی است که به خواهش علی اصغر امیرانی نزد ذبیح‌الله منصوری می‌رود و او را با خود به مجله خواندنیها می‌آورد.

بعدها، ذبیح‌الله منصوری پشتوانه مجله خواندنیها می‌شود و دهها اثر خواندنی که امروز بر پیشانی خود چاپهای مکرر دارد برای اولین بار در همین مجله خواندنیها منتشر می‌شود. علی خادم دربارهٔ چگونگی آشنائی و نقل و انتقال منصوری به مجله خواندنیها می‌گوید:

من ذبیح‌الله منصوری را از نزدیک ندیده بودم، ولی چون در مطبوعات کار می‌کردم نام او به گوشم خورده بود. شاید بارها و بارها اسمش را سر در پاورقیهای روزنامه "کوشش" دیده بودم. بعد از شهریور بیست ذبیح‌الله منصوری به خاطر ترجمه‌هایی که از آثار موريس مترلینگ منتشر کرده بود نامش برای همه مردم اهل مطبوعات آشنا بود.

اولهای غروب یک روز گرم تابستانی سال ۲۵ یا ۱۳۲۶ بود که من همراه با برادر خانم در یکی از مغازه‌های خیابان استخر که غذای باب میل داشت متوجه میزی شدید که دو نفر کنارش نشسته بودند و خیلی بلند با هم حرف می‌زدند و مرتب تکرار می‌کردند: "ما در این دنیای بزرگ یک چیز کوچکی هستیم" شاه بیت حرفهایشان همین یک جمله بود. هر دو پیشانی بلند و طاس داشتند، یکیشان خیلی قد بلند و لاغر بود و یکی دیگر کوتاه و حین شادخواری با هم بحث می‌کردند.

شبهای دوّم و سوّم که باز من و برادر خانم گذرمان به این مغازه افتاد، باز شاهد همین جر و بحث بودیم، و تکرار جمله "ما در این دنیای بزرگ

یک چیز کوچکی هستیم" باز همان سر و صدای بلند و آزار دهنده. برادر زخم یک دفعه از کوره در رفت و یقه مردی که قد کوتاه داشت را گرفت و با پرخاش گفت: "یک دفعه دیگه اگه این جمله را تکرار کنی می‌زنم توی گوشت."

هر دو ساکت شدند. دو سه روز بعد که آن طرفها قدم می‌زدیم یکی از دوستان، مرد قد بلند را به من معرفی کرد: آقای نیما یوشیج! چند روز بعد علی‌اصغر امیرانی به من گفت: مجله خواندنیها به یک آدمی مثل ذبیح‌الله منصوری احتیاج دارد، از تو می‌خواهم که سراغش بروی و از او بخواهی که برای کار به مجله خواندنیها بیاید.

من با مرحوم امیرانی دوستی و همکاری صمیمانه‌ای داشتم، برای اجابت خواسته او به دفتر روزنامه کوشش در خیابان سوم اسفند رفتم. روزنامه یک مستخدم بیشتر نداشت، به من گفت برو اتاق اولی دست چپ، منصوری آنجا نشسته است.

من رفتم اتاق را نگاه کردم و برگشتم به مستخدم گفتم آنجا کسی نیست. مستخدم گفت اتاق را خوب نگاه کن، پشت میزی که رویش مجله و کتاب چیده شده آقای منصوری دارد مقاله می‌نویسد، چون قدش کوتاه است شما او را ندیدید.

دوباره به اتاق اولی دست چپ وارد شدم. تا او را دیدم شناختم، ولی خیلی زود از خجالت برگشتم که از اتاق بیرون بروم. این آقای قد کوتاه همان آقائی بود که با آن یکی آقای قد بلند در آن مغازه خیابان استخر بحث می‌کردند.

متوجه آمدن و رفتنم شد. گفت: چرا می‌خواهید بروید؟
گفتم: معذرت می‌خواهم.

حواسش بجا بود ماجرا را به یاد داشت، بدون این که من بخواهم گفت: آن جمله‌ای که من و نیما روی آن بحث می‌کردیم از نویسنده بزرگ

دنیا موریس مترلینگ است، این جمله تکیه کلام من است. حالا بفرمائید منظورتان از ملاقات با بنده چیست؟

با این توضیح مشکل حل شده بود. بهشان نزدیک شدم و گفتم که با آقای امیرانی دوست و همکارم. آمده‌ام از شما دعوت کنم که به مجله خواندنیها بیایید و برای ما مقاله و داستان بنویسید.

گفت، بنده اینجا تعهد دارم و نمی‌توانم جای دیگر کار کنم.

گفتم: اشکالی ندارد شما بنویسید من می‌آیم از این جا مطالب را می‌برم. به این ترتیب همکاری ذبیح‌الله منصوری با مجله خواندنیها آغاز شد، عادت داشت کناره کاغذ بنویسد، این عادت تا پایان عمر با او بود. بد خط بود، ولی به تدریج حروفچینها با خط او آشنا شدند. بالاخره کار بجائی کشید که یکی از حروفچینهای چاپخانه خواندنیها به خط او عادت کرد و کار راحت و با سرعت پیش می‌رفت.

ذبیح‌الله منصوری در زندگیش با هیچ کس رفیق نبود. فکر می‌کنم جنابعالی که درباره ایشان کتابی منتشر کرده‌اید هنوز با کسی برخورد نکرده باشید که ادعای دوستی و رفاقت با آن مرحوم کرده باشد. فرانسه یک کلمه نمی‌توانست حرف بزند، خود من فرانسه حرف می‌زنم ولی نمی‌توانم بخوانم اما او می‌توانست روزنامه و کتاب فرانسه زبان را بخواند ولی نمی‌توانست حرف بزند. خانه‌اش ته امیریه بود. بعد از مدتی که از همکاری ما گذشت من ترتیبی دادم که عصرها به اداره مجله خواندنیها بیاید و کار کند. عادت داشت که پیاده به خانه برود و پیاده سرکار حاضر شود. این عادت زمستان و تابستان نداشت. در مسیر خانه‌اش تا ته امیریه به سه چهار دکه سر می‌زد، چیزی می‌خورد و می‌نوشید و پولش را آخر هفته یک جا پرداخت می‌کرد. مغازه‌های مسیر راهش به این وضعیت عادت کرده بودند و راضی هم بودند. نکته جالب این که همین مرد اولین کتابی که منتشر کرد نامش مضرات الکل بود.

با هیچکس سلام و علیک نمی‌کرد. اگر در این مغازه‌ها کسی پیدا می‌شد که بخواهد سر آشنائی را باز کند او شب بعد آن محل را از برنامه‌اش حذف می‌کرد. او ۱۳ تر دکترا نوشت، از این بابت هیچ وقت ندیدم که اظهار پشیمانی کند، ولی شعر نو و نیما که سرزبانها افتاد، با توجه به سابقه‌ای که با هم داشتیم یک دو بار به من گفت:

خدا مرا به بخشد، این من بودم که شعر نو را توی دهن نیما انداختم. یک شب ترجمه یک شعر فرانسوی را برایش خواندم. آنقدر باهوش و زرنگ بود که فکر را گرفت، حالا نیما تمام ایران را گرفته، همه جوانها شیفته و واله شعر نو شده‌اند.

یک روز او را خیلی ناراحت و عصبانی دیدم، این یک اتفاق نادر بود. بالاخره او را به حرف کشاندم. گفت:

پیش ناشر کتابم بودم. آقای علمی خودش به من گفت ساعت ۹ صبح برای گرفتن پول مراجعه کنم. امروز که رفتم سرم داد کشید که آقا مگر اینجا دکان کله‌پزیه که صبح به این زودی مراجعه کردی؟

احساس کردم که خیلی افسرده و رنجیده خاطر شد. اصلاً توقع چنین کاری را نداشت شاید به همین دلیل بود که دیگر خود سراغ هیچ ناشر و کتابفروشی نرفت مگر این که آنها خود به سراغش بیایند و همان اول کار حسابشان را با او روشن کنند. من نمیدانم در این سالها ناشرینی که میلیون میلیون از فروش کتابهای او سود بردند چگونه حق او را به ورثه‌اش دادند. در کتاب شما خواندم که یکی دو ناشر با او خوب تا کرده است.

قبل از وقایع سال ۵۷ به دنبال انتشار مصاحبه‌ای ک منصورى مرگ خودش را پیش‌بینی کرده بود. مرحوم امیرانی به فکر ذخیره آثار او افتاد. یک روز به من گفت:

می‌ترسم من و استاد بمیریم. خواندنیها دست بچه‌ها بیفتد، مجله خواندنیها بدون آثار ذبیح‌الله منصورى ارزشی نخواهد داشت. من

برای ۷ - ۸ سال مجله خواندنیها از نوشته‌های منصوری ذخیره کردم. فکر می‌کنم این آثار هنوز در گاو صندوق مجله خواندنیها مانده باشد. یکی از کتابها ممکن است شرح حال خودش باشد که باید بسیار خواندنی باشد. او هرگز پاریس را ندید ولی بهتر از یک شهروند همه محلات شهر پاریس را بلد بود و به جزئیات این شهر آشنائی داشت.

منصوری ۱۶ سال در کویر زندگی کرد. فکر می‌کنم اصلاً دریا را ندیده باشد. ولی خوب یکی از خواندنی‌ترین کتابهای او ماجرای سفر دریایی است، شاید این کتاب ماژلان باشد.

اوایل انقلاب یک روز توی برف او را دیدم خواستم سوار ماشین بشود قبول نکرد. در آخرین ملاقات ما، یک حواله‌ای نوشت که نزد ناشری بروم و هیجده جلد از آثار او را تحویل بگیرم. بارها و بارها کتابهایش را برای من فرستاده بود، می‌دانست که این سالها با علاقه کتاب می‌خوانم.

مردی که در جوانی آنچنان به شادخواری عادت داشت ده بیست سال آخر عمرش ترک همه چیز کرده بود. در واقع سالهای آخر عمرش به دلیل بیماریهای متعدد کهولت دست به خوددرمانی زده بود. معلومات و اطلاعات او در زمینه پزشکی کمتر از یک دکتر نبود. نمی‌دانم شاید اولین کتابی که خود نوشته بود دوباره خوانی کرده بود!

درباره ذبیح الله منصورى

اگرچه صفحه آخر کتاب عمر ذبیح الله منصورى بسته شد ولی در سخن درباره او و کتابهایش هنوز گشاده است. در آخرین شماره مجله آینده رثائی به شوخی و جدی درباره این مترجم پرکار و بی ادعا که پیوسته آماج تیر انتقاد و استهزای "روشنفکران" قرار داشت نگاشته و فهرست عریض و طولی از عناوین آثار او بدان ضمیمه شده بود.

لکن به رغم انتقادها و ریشخندها و بی اعتنا به آنها. کارخانه کتاب چاپ زنی آن مرحوم تا روز مرگش آنی از حرکت باز نایستاد و همچنان تولید فرآورده های پر مشتری و باب روز و مقتضی زمان ادامه داد.

این واقعیت را نمی توان انکار کرد که انگلستان پینه بسته او بیش از نیم قرن با نبض دهها هزار خواننده شیفته آثارش آشنا بود. به هر کتابفروشی که سر می زدید اغلب مردان یا زنانی را - البته بیشتر زنان - می یافتید که تازه ترین اثر ذبیح الله منصورى را می طلبیدند. تقریباً تمام ترجمه های او برای عامه باسواد جالب و دلچسب بود چه گاه آنها را به وجد و هیجان می آورد و گاه تسلی می داد و گاه مجذوب و کنجکاو می ساخت، بهر حال یکی از بی ضررترین سرگرمیها بود برای کشتن وقت و زدودن غم از خاطر، و ضمناً به خوانندگان چیزهای بسیاری از هر مقوله می آموخت. آثارش حالت افیون را داشت و معتادان او درمان پذیر نبودند.

او بعکس نویسندگان و مترجمان پرنویس و پرکار دیگر چون حسینقلی مستعانهها و جواد فاضلها با سوء استفاده از احساسات شهوانی و غرایز جنسی و

* دکتر غلامعلی سیار این مقاله کوتاه را در شماره ۹ - ۱۰ مجله آینده آذر - دی ۱۳۶۵ به چاپ رسانید.

نقاط ضعف خوانندگان بخصوص نوجوانان رگ خواب آنها را در دست نمی‌گرفت چنانکه می‌توان گفت حتی اکثر ترجمه‌های او جنبه تربیتی نیز داشت.

انکار نمی‌کنم که او برخی آثار تاریخی و ادبی را مثله کرد و کج و معوج به خوانندگان ارائه داد. لکن در ترازوی انصاف این ذنب لایغفر با این ثواب اکبر برابری می‌کند که باستثنای مواردی چند تقریباً تمامی آثاری که ترجمه آزاد یا اقتباس کرد یا از نو نوشت یا بقولی نام معمول نویسنده هرگز بوجود نیامده خارجی را بر محصول تخیلات خود نهاد، بی‌فایده نبود و جنبه تاریخی و داستانی آموزنده داشت. مؤدبانه‌ترین قدحی که در لباس مدح از او شد این بود که مترجم در قبال خوانندگان مسؤلیت بیشتری احساس می‌کرد تا در برابر نویسندگانی که آثارش را ترجمه می‌کرد!

آنچه مرا براین داشت که از عیوبش چشم‌پوشم و سطوری چند درباره هنرهایش بنویسم خدمت ارزشمند آن مرحوم به زبان فارسی متداول است. تا آنجا که ناروا نخواهد بود اگر وی را یکی از خدمتگزاران و پاسداران زبان فارسی کنونی بشمار آوریم. نثر او بی‌پیرایه و غیر ادبی ولی پاکیزه، صحیح، روان، همه کس فهم و عاری از هرگونه سخته و ثقل بود. آیا در روزگاری که خیل مشاطه‌گان نو رسیده و نارس، از نویسنده و پژوهشگر و لغت‌ساز و مترجم و مقاله‌نویس و سخن‌پرداز وسایل ارتباط جمعی و خبرنگار و "ویراستار" چهره‌وجیه زبان هزار ساله پارسی ما را روز به روز کریه‌تر می‌سازند، صحیح و سالم و قابل فهم نوشتن خود هنر نیست؟

لحظه‌ای فرض کنید که اگر در تن ذبیح‌الله منصوری، با نفوذ آنچنانی که در عامه باسواد و کتابخوان داشت تا بدانجا که به صورت یکی از ارکان فرهنگی و اجتماعی کشور همچو رادیو و تلویزیون و مطبوعات عوام پسند درآمد بود، موئی از اغلب نویسندگان و مترجمان "روشنفکر" و مدعی نوآوری و تجدد ادبی، می‌بود تا بحال چه بروز زبان فارسی کنونی ما، زبانی

که قاطبه فارسی زبانان و فارسی دانان به آن می‌نویسند و می‌خوانند، آمده بود؟ ای کاش آنان به اندازه او سواد فارسی داشتند و برای فهم نوشته‌هایشان به ترجمه مجدد آنها از فارسی مستفرنگ به فارسی اصیل نیازی نبود. شگفت آنکه این مترجمان تازه از پوسته تخم سر برون کرده گناه فارسی ندانی خود را برگردن فقر و نقص زبان فارسی می‌اندازند و وسواس و امانتشان را در ترجمه شاهد مثال می‌آورند. اینان نمی‌دانند که ترجمه ادبی فصیح و صحیح کاری است خطیر که گاو نر می‌خواهد و مرد کهن و از عهدۀ عبداللطیف طسوجی‌ها (مترجم هزار و یکشب از عربی به فارسی) و اعتصام‌الملک‌ها (مترجم تیره بختان و یکتودهوگو) و ذکاء‌الملک‌ها (ترجمه گفتار دکارت) و مینویها (ترجمه یک قطعه از هاملت شکسپیر که در حد خود شاهکار است) و پروین گنابادیه‌ها (مترجم مقدمه ابن خلدون از عربی) برمی‌آید و بس و جای خوشبختی است که نظایر آنها هر چند که معدودند ولی هنوز وجود دارند.

باری، از محاسن دیگر آن مرحوم یکی آن بود که قلمبه نویسی نمی‌کرد و به بیماری لغت‌سازی که روشنفکران کمابیش به آن مبتلی هستند دچار نشد. او پا را فراتر از حد خود نگذاشت و ابائی نداشت که ترجمه‌های خویش را آزادی‌اقتباس یا تلخیص بنامد و هرگز به ترجمه شاهکارهای جاودان ادبی و فکری دست نیازید.

چرا هیچیک از تخطئه‌کنندگان ذبیح‌الله منصوروی از مترجمان بی‌وجدانی انتقاد نکردند که عالماً عامداً شاهکارهای ادبی و فلسفی جهان را بصورتی مچاله و مسخ شده به فارسی برگرداندند و مترجم زبردست و نامدار قلمداد شدند و هنوز هم ترجمه‌هایشان تجدید چاپ می‌شود. به ندرت در سابق کسی جرأت می‌کرد پنبه این پهلوان پنبه‌های گود ادبیات را بزند چرا که یا خود از بزرگان و متنفذان قوم بودند و یا از برکشیدگان آنان و همگی بیکدگر نان قرض می‌دادند و می‌دهند و شهرتشان بطوری تثبیت گشته است که در هر مجلسی جزئی خرده‌گیری و ایراد برایشان حمل بر حسادت و گاه

منفی بافی می‌شود. لاجرم تیر طعنه و انتقاد سینه کسی را نشانه می‌کرد که یک ستاره در هفت آسمان نداشت و دیوارش از همه کوتاهتر بود و به نان و پنیری و آب آتش زائی قناعت می‌کرد و همین فروتنی و وارستگی او بود که موجب شد متجاوز از سی سال مورد است شمار یک مجله هفتگی قرار بگیرد. آری:

صوفیان رند و نظرباز و حریفند ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

در خاتمه این نکته را نیز می‌افزایم که یکی از حسن تصادف‌های پیشه ادبی مرحوم ذبیح‌الله منصوری این بود که صابون "ویراستاران" به جامه‌اش نخورد، مقصودم موجودات نوظهوری است که نان نادانی ناشران و بیسوادی بسیاری از مترجمان را می‌خورند و نه تنها لقمه از دهان مترجم بی‌پناه می‌ریزند بلکه همه چیز را در قالب ادبی و لغوی من درآوردی که خود ساخته‌اند می‌ریزند و خوب را بد و بد را بتر می‌کنند و چون غالباً در پس پرده پنهانند تقصیر گند کاری آنان به گردن شکسته مترجم می‌افتد! (البته هر اصلی استثنا دارد).

۷ - آکبرت برناردی

منصوری نمی توانست به زبان فرانسه یا انگلیسی حرف بزند!

جناب آقای اسماعیل جمشیدی

با تقدیم احترام، کتاب (دیدار با ذبیح الله منصوری) تألیف جنابعالی را با دقت و علاقه مطالعه کردم.

دقت و علاقه من ناشی از دو عامل است، یکی آنکه، آن مرحوم را از سالیان طولانی میشناختم و طی سالهای ۱۳۲۴ الی ۱۳۲۷ با او در روزنامه (ایران ما) به اصطلاح "همقلم" بودیم. و دیگر آنکه همواره به فضل و دانش آن مرحوم ارج بسیار می نهادم. از این رو معتقد هستم آنچه در این کتاب درباره معلومات و دانش ذبیح الله منصوری و همچنین سجایای اخلاقی او، از قبیل تواضع، حجب و حیا و ادب فراوان نوشته شده صحیح است، اما کافی نیست.

من میخواهم از اطلاعات و خاطرات خود چند نکته دیگر بر نوشته شما درباره منصوری اضافه کنم تا شاید در چاپهای بعدی این کتاب مورد استفاده قرار گیرد:

۱) نکته ای که کمتر کسان به آن آگاهی دارند این است که مرحوم منصوری با وجود تسلط زیاد به زبانهای فرانسه و انگلیسی از لحاظ کار ترجمه، به هیچکدام از این دو زبان قادر به صحبت کردن نبود. زیرا او به علت آنکه همواره برای تأمین زندگی خود ناگزیر بود در کلیه ساعات روز در ادارات روزنامه ها و مجلات بکار ترجمه و نویسندگی مشغول شود هیچوقت فرصت نکرده بود به یکی از این دو زبان با کسی گفتگو کند. و این ناتوانی وی در مکالمه به این زبانها بحدی بود که اگر کسی به زبان فرانسه یا انگلیسی با وی صحبت میکرد از درک آن عاجز میماند. و بنظر من

با وجود آنکه در کتاب تألیف سرکار نوشته شده که ایشان به اروپا هم سفر کرده‌اند بعید است چنین سفری انجام داده باشد تا امکان تمرین مکالمه برای وی بوجود آید.

در این باره بخاطر دارم در حدود سال ۱۳۲۵، وقتی نیروهای متفقین ایران را اشغال کرده بودند و سربازان آنها در تهران رفت و آمد مینمودند، بعد از ظهر یکی از روزهای تابستان من و او در اداره روزنامه (ایران ما) که در آن زمان در کوچه گوهرشاد واقع در خیابان جمهوری اسلامی (نادری سابق) قرار داشت مشغول کار بودیم. او طبق معمول ترجمه میکرد و من هم بکار ترجمه، نویسندگی و خبرنگاری اشتغال داشتم. در آن هنگام یک سرباز آمریکائی که حوله‌ای روی دوشش انداخته بود وارد حیاط اداره روزنامه شده و مستقیماً داخل اتاق ما گردید و از مرحوم منصوری که میز تحریرش کنار در اتاق بود سؤال کرد: **IS THIS BATHROOM HERE?** مرحوم منصوری حاج و واج به او نگاه کرد و سپس از من پرسید: آقا چه میخواهد؟ من خنده کنان باو گفتم ایشان دنبال حمام میگردد و تصور کرده است اینجا حمام است. و سپس عذر سرباز آمریکائی را خواستیم.

۲) مؤید این ادعا آنکه مرحوم منصوری که ابتدا زبان فرانسه و سپس انگلیسی را شخصاً یاد گرفته بود به تلفظ صحیح کلمات (مخصوصاً در زبان انگلیسی) آشنائی نداشت و من در آن سالها در ترجمه مطلبی از زبان انگلیسی که ترجمه کرده بود و گویا جنبه داستانی داشت دیدم عبارت **GIRL FRIEND** را با تلفظ فرانسه و بحروف فارسی بصورت (گرل فریان) نوشته و سپس طبق معمول خود تصحیح کرده بود که معنای این عبارت (دوست دختر) است که در اروپا و آمریکا معمول میباشد.

۳) درباره سبک نگارش روان مرحوم منصوری در ترجمه بزبان فارسی که یکی از عوامل موفقیت سرشار فروش کتابهایش بود، خود او در آن سالها غالباً به من می‌گفت آقا مطالب روزنامه و مجله باید برای عموم قابل فهم باشد،

و از بکار بردن کلمات قلمبه سلمبه باید احتراز کرد. من تازه دوره دبیرستان را تمام کرده و وقتی در مطبوعات مشغول کار شدم تصور میکردم باید مطالب را به سبک گلستان سعدی نوشت و از این رو مثلاً در ترجمه عبارت "او را کشت" یا "او را بقتل رسانید" می‌نوشتم "وی را بخاک هلاک افکند" و تذکرات وی موجب شد که بعدها ترجمه‌ها یا مقالات من نیز مقبول طبع خوانندگان قرار گیرد.

۴) ظاهراً آن مرحوم گاهی اوقات، به ضرورت جلب علاقه خوانندگان، در ترجمه کتب داستانی یا پلیسی، مطالب را تغییر میداد. من برای این ادعای خود دلیل ندارم، اما خاطرم هست که در آن زمان که علاوه بر روزنامه (ایران ما) در چند روزنامه دیگر از قبیل روزنامه (داریا) به مدیریت حسن ارسنجانی و روزنامه باختر به مدیریت حسین فاطمی (قبل از انتشار دوره جدید روزنامه باختر امروز به مدیریت دکتر حسین فاطمی) بکار نویسنده‌گی و ترجمه اشتغال داشتم روزی شروع به ترجمه داستانی کرده بودم که فقط تا نیمه آنرا خوانده بودم و بنظرم جالب رسیده بود و به علت ضرورت رسانیدن فوری "مطلب" به حروفچین یا کارگر چاپخانه (این موضوع را روزنامه نویسان خوب درک می‌کنند) شروع به ترجمه آن کردم. اما وقتی به خواندن و ترجمه بقیه داستان رسیدم موضوع بنظرم چندان جالب نیامد. مشکل را با مرحوم منصوری در میان گذاشتم. گفت آقا، اشکالی ندارد، خودتان مقداری تغییر در آن بدهید که جالب بنظر برسد و ظاهراً طبق نظر او عمل کردم.

۵) همچنانکه در کتاب جنابعالی شرح داده شد آن مرحوم بر اثر نیاز مالی و در قبال اخذ دستمزد اقدام به ترجمه کتابهایی نموده که بنام دیگران منتشر شده است. در کتاب سرکار ضمن نقل مصاحبه با مرحوم منصوری از قول ایشان نوشته شده که به ملاحظات اخلاقی مایل نیستند نام این اشخاص را بمیان بیاورند. من کتابی از این نوع ترجمه‌ها را سراغ دارم که خود آن مرحوم با تأسف برای من نقل کرده است و این کتاب (روح القوانين)

منتسکیو می‌باشد که بنام آقای علی‌اکبر مهتدی منتشر شده است. ترجمه این کتاب که یکی از کتب معروف و مشکل حقوقی است کار دشواری بود و مرحوم منصوری برای من تعریف کرد که بدو آقای محمد علی فروغی که به زبان فرانسه تسلط کامل داشت شروع به ترجمه آن نمود ولی بعلت دشواری مطالب نتوانست آنرا ادامه دهد. بعد خود آن مرحوم این کتاب را ترجمه کرد و بمبلغ دو هزار تومان به علی‌اکبر مهتدی فروخت و قرار طرفین بر این بود که هزار تومان آن نقداً و بقیه در ده قسط پرداخت گردد و بقول منصوری وی فقط قسمت اول را دریافت کرد و طرف از پرداخت بقیه خودداری نمود. با اینکه صحت و سقم این ادعا بعهده خود آن مرحوم است ولی از شخصی مانند علی‌اکبر مهتدی که سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ با وی در روزنامه داریا هم‌مقلم بودم و نامبرده در آنزمان تظاهر به مخالفت با رژیم سلطنتی میکرد و مقالاتی درباره لزوم تجدید نظر در قانون اساسی مینوشت و سپس بعد از سوء قصد علیه شاه در بهمن ۱۳۲۷ دادستان دادگاههای فرمانداری نظامی گردید و در سالهای بعد معاون رزم آراء شد و اکنون گویا، در یکی از دانشگاههای آمریکا تدریس میکند. بهیچوجه نباید تعجب کرد که چنین معامله‌ای را با ذبیح‌الله منصوری انجام داده باشد.

۶) در سالهای بعد آن مرحوم را گاهی اوقات و بطور اتفاقی در خیابان میدیدم و مانند همیشه که از صحبت کردن بیزار بود گفتگوی مختصری میکردیم و بسرعت راه خود را در پیش میگرفت. آخرین باری که او را دیدم در خیابان فردوسی شمالی، نزدیک دفتر وکالت من بود. باو گفتم خوشبختانه پیش‌بینی‌اش که در مجله اطلاعات هفتگی درباره تاریخ فوت خود بعمل آورده بود تحقق پیدا نکرد و از مرز ۸۰ سالگی گذشته است! در پاسخ گفت بلی، درست است، اما اکنون آنچه باعث طول عمرم شده خامخواری است. و توضیح داد که چقدر خامخواری برای سلامت مفید می‌باشد. در آن ملاقات خیابانی از یکی از کتب وی که بتازگی تجدید چاپ شده بود سخن

بمیان آمد و وقتی پرسید که آیا خواننده‌ام یا خیر و پاسخ دادم که نخوانده‌ام
و عده داد شخصاً بدفترم بیاورد که این وعده او شاید بعلت کسالت سالهای
آخر عمر - این ملاقات سه سال قبل روی داده بود - عملی نگردید.
خداوند روح منصوری را شاد فرماید

ارادتمند برناردی وکیل دادگستری

۱۳۶۷/۹/۸

پدیده‌ای به نام
ذبیح‌الله منصوری، "مترجم"

(۱)

"راستی راستی آدم باید کتابفروش باشد تا قدر و قیمت ذبیح‌الله منصوری را بشناسد. من کتابفروش هر وقت دست می‌کنم و از زیر میز یک سینه‌ه تمیز و خوشگل در می‌آورم و با هزار منت به مشتری می‌دهم برایش طلب آمرزش می‌کنم. در این ایام کساد و کمبود کاغذ و کم‌شدن تخفیف‌های فروش فقط منصوری است که ما را نجات می‌دهد. چه حیف که کتابهای سهمیه‌بندی شده والا من آنها را پانصد تا پانصد تا سفارش می‌دادم. به این آدم می‌گویند مترجم. کتابهای خود بخود مصرف می‌شود، آنها به هر قیمتی که ما بخواهیم. قیمت پشت جلد کدام است؟ عارف دیهیم دار؟ نداریم. خواجه تاجدار؟ پیدا نمی‌شود. عایشه بعد از پیغمبر؟ اختیار دارید! سینه‌ه پزشک فرعون؟ خودمان تمام کرده‌ایم ولی چون شما هستید یک جلدش رایک نفر پیش ما امانت گذاشته..."

مادر جان، من شها فقط کتاب می‌خوانم. چه چیزی هست تماشا کنم؟ از زور خیالات هم که آدم خوابش نمی‌برد. کتابهای منصوری توی جانم می‌رسد. سرم را گرم می‌کند. کوپن گوشت و صف سیگار را فراموش می‌کنم. در عوض به گذشته پرواز می‌کنم. می‌روم به دربار پادشاهان فرانسه یا به حرمسرای سلاطین عثمانی یا به دورترین روزها در مصر. راستی که دنیا همیشه یکجور بوده. یک عده سوارند و یک عده پیاده. یک چند نفری هم این

* این مقاله برای نخستین بار در مجله نشر دانش - شماره دوم بهمن و اسفند ۱۳۶۶ چاپ شده است.

وسط با زرنگی‌های مخصوصی استفاده می‌برند. سینوهه را که آدم می‌خواند. انگار زمان حال را می‌بیند. منصورى هم الحق قشنگ می‌نویسد. آدم لذت می‌برد. راحت و روان. همه چیز روشن است. من وقتی نوشته بعضی از این آقایون روشنفکرها را می‌خوانم سرم گیج می‌رود..."

"بنده خیلی سال است با کارهای منصورى آشنا هستم. از اولین شماره خواندنیها. حتی قبل از خواندنیها از روزنامه کوشش اوایل فقط از فرانسه ترجمه می‌کرد، بعد انگلیسی هم یاد گرفت و از انگلیسی هم شروع کرد به ترجمه کردن. بنده یک دوره کامل مجله خواندنیها در منزل و ترجمه‌های منصورى را دوباره و سه باره در خواندنیها می‌خوانم. عیناً همانطور که روز اول نوشته. با ورق زدن مجله‌ها خاطرات گذشته را هم مرور می‌کنم. یک فهرستی هم دارم برای خودم از کارهایش استخراج می‌کنم. اگر بنا باشد هر چه نوشته به صورت کتاب تجدید چاپ بشود این قضیه تمامی ندارد. آخر در هر شماره خواندنیها دو سه تا مقاله و پاورقی دارد. جمعاً ۳۴۷۲ شماره خواندنیها چاپ شده. دقیقاً عرض می‌کنم. فرض کنیم به طور متوسط در هر شماره مجله هشت نه صفحه مطلب داشته. این می‌شود حدوداً ۳۰ هزار صفحه. خدا بدهد برکت..."

"دکتر جان، حقیقت مطلب این است که من هیچوقت ذبیح‌الله منصورى را جدی نگرفتم. هنوز هم او را به عنوان مترجم جدی نمی‌گیرم ولی باید اذعان کنم استقبالی که خوانندگان از کارهای او می‌کنند مرا شگفت زده کرده. ولی خوب که فکرش را می‌کنم هیچ تعجیبی ندارد. جماعت عوام شروع کرده‌اند به کتاب خواندن، و حالا مطالبی از سنخ نوشته‌های منصورى است که فقط به دهانشان مزه می‌کند. من اسم کارهای او را ترجمه نمی‌گذارم. نوشته، جانم. بیشترش را از خودش درآورده، و بعد اسم یک بیچاره فرنگی را گذاشته روی کتاب و خودش را "کاموفلاژ" کرده. من با هزار زحمت اصل یکی از کتابهایی را که به اصطلاح ترجمه کرده بود پیدا

کردم و چند صفحه اصل را با فارسی آن مقایسه کردم. اصلاً باورکردنی نبود، دکترجان. هرچه دلش خواسته بود کرده بود. هر جا عشقش کشیده بود کم کرده یا اضافه کرده بود. آنجا را هم که مثلاً ترجمه کرده بود نمی دانی با چه شلخته کاری عمل کرده بود. هی ما سنگ دقت و امانت را در ترجمه به سینه می ریزیم و برای ترجمه یک جمله یک خروار عرق می ریزیم، کسی به ما نمی گوید دست مریزاد، مگر احياناً یک آدم وسواسی و مشکل پسند دیگری مثل خود ما. بعد این بابا از راه می رسد و همه اصول ترجمه صحیح را زیر پا می گذارد و آنوقت کارهایش این طور گُل می کند. من که در حقیقت گیج شده ام دکترجان..."

"عرض کنم به حضور مبارکتان که من آن بیچاره خدایامرز را از نزدیک می شناختم. یک عمر زحمت کشید، هفتاد سال قلم زد، آخر سر هم نصیبی از دنیا نبرد. تک و تنها در بیمارستان مرد. ولی خب، حالا که تجدید چاپ سریع کتابهایش را می بینم احساس می کنم که نمرده و از سابق خیلی هم زنده تر است. روانش شاد! از صبح که در دفتر مجله پشت میزش می نشست سرش پایین بود، تند و تند می نوشت تا سر شب، روی کناره های کاغذ مجله می نوشت و بعد همان را از دستش می گرفتند می دادند به حروفچین. بدخط بود ولی یکی از حروفچینهای چاپخانه به خطش عادت داشت. هرچه از زیر دستش بیرون می آمد همان را حروفچینی می کردند. چرکنویس و پاکنویس نداشت. نمی گفت ساکت باشید، صدا در نیاورید من دارم ترجمه می کنم. وسط همان شلوغی و زنگ تلفن و سر و صدای چاپخانه و مزاحمت مراجعین ترجمه می کرد. با آن جثه کوچک و سر نسبتاً بزرگ بی مو در گوشه ای آرام نشسته بود؛ سرش گرم بود، گرم کار خودش. همیشه گت و کراواتش مرتب بود ولی محرمانه عرض کنم گاهی حوصله نداشت شلوار اتو کرده و کفش برقی بپوشد. همانجور با شلوار پیژامه و کفش دم پایی پشت میز می نشست، البته با کت و کراوات. درآمد دیگری

نداشت جز حقوقی که آقای امیرانی به او می‌پرداخت. به این ترتیب اگر هر روز خدا شش هفت صفحه‌اش را نمی‌رسانید مدیر مجله به او غر می‌زد. اگر برای مجله دیگری هم می‌خواست ترجمه کند امیرانی به او چشم غره می‌رفت ولی منصوری هرطور شده گاهی به مجله‌های دیگر هم مطلب می‌داد.

"بعد از انقلاب و تعطیل خواندنیها چند بار به دیدنش رفتم. توی بالاخانه دفتر مجله در خیابان فردوسی می‌نشست. بینایی‌اش را داشت از دست می‌داد. در همان حال ناشران هم مرتباً به او مراجعه می‌کردند و از او کار جدید می‌خواستند. آن مرحوم فقط می‌توانست دست بکند و یکی از گونیهایی را که اطراف خودش چیده بود بردارد و به ناشر پیشنهاد بکند. توی هر گونی شماره‌های مجله‌ای بود که یک کتاب معین به صورت پاورقی در آنها چاپ شده بود..."

(۲)

از میان نقل‌قولهای خیالی یا واقعی بالا کدام یک معرف ذبیح‌الله منصوری حقیقی است، قلمزنی که پس از مرگ در عالم نشر ایران غوغا کرده‌است و آثارش در زمان حاضر از هر نویسنده یا مترجم ایرانی دیگری بیشتر و سریعتر به فروش می‌رسد و حتی تجدید چاپ هم قیمت بازار سیاه کتابهایش را نمی‌شکند؟ آیا زمان آن فرا نرسیده‌است که این چهره عبوس و در عین حال برجسته مطبوعات معاصر را جدی بگیریم و در چند و چون احوالش تأملی نکنیم؟ برای توجیه این کار چه معیاری بهتر و بالاتر از شهرت و موفقیت؟ "مترجم شهیر" و "نویسنده پولساز" هر دو القابی است واقعاً برازنده قلم کارساز این مرد سختکوش و ظاهراً بی‌ادعا که هرچند خودش از میان ما رفته است ولی چنین مقدر به نظر می‌رسد که چندین میایون واژه‌ای که از ذهن پرکارش بیرون جوشیده سالهای سال خوانندگان فارسی‌زبان را مشغول کند. این تأمل و کند و کاو شاید باعث شود که ما قلمزنان غیرشهیر و ناپولساز هم در این میان طرفی ببندیم و پندی بگیریم.

از زندگی ذبیح‌الله منصوری واقعاً چه می‌دانیم؟ من خود فقط یک بار ملاقاتی با او داشتم که جزئیاتش را بعداً شرح خواهیم داد؛ بنابراین برای توصیف احوالات او باید از نوشته‌های خودش یا دیگران کمک بگیریم. قبل از همه مطلبی را که درباره‌ی او در کتاب چهره‌ی مطبوعات معاصر در سال ۱۳۵۱ به چاپ رسیده است می‌خوانیم. این مطلب را یا خودش نوشته است و یا با اطلاع او نوشته‌اند:

"منصوری، ذبیح‌الله. تولد ۱۲۷۴ [هجری شمسی]. متأهل و صاحب دو فرزند است. تحصیلات قدیمه دارد. خدمت مطبوعاتی را از سال ۱۲۹۳ [یعنی در نوزده سالگی] آغاز کرده و در حال حاضر مترجم مجله خواندنیهاست. طی مدت ۵۸ سال روزنامه‌نویسی خویش با کوشش، ایران ما، داد، ترقی، تهران مصور، روشنفکر و سپیدوسپاه همکاری داشته است. انگلیسی و فرانسه می‌داند و بیش از ۱۲۰۰ کتاب از انگلیسی و فرانسه به فارسی ترجمه کرده است. به کشورهای هند، شوروی و چند کشور اروپایی سفر کرده است.*"

بعد از درگذشت منصوری در "آخرین ساعات روز ۱۸ خرداد ۱۳۶۵" در نود سالگی، مطالب مختلفی در مطبوعات درباره‌ی او و در ارزیابی پایگاه او به چاپ رسید که آنها را باید مرور کنیم و از هر کدام یکی دو جمله نقل نماییم. شرح حالی که با لحن بسیار ستایش آمیز و ظاهراً با اطلاع دست اول از احوال او نوشته شده مطلبی است که خانم زبیده جهانگیری ویراستار کتاب خاطراتی از یک امپراطور (انتشارات یادگار، تابستان ۱۳۶۶) در مقدمه همین کتاب نگاشته‌اند و چند سطری از آن را نقل می‌کنیم:

"ذبیح‌الله حکیم‌الهی دشتی. در اوایل ربع قرن گذشته در خانواده‌ای محترم و با فرهنگ به دنیا آمد. خیلی زود به تحصیل آغاز کرد و در اوان

* چهره‌ی مطبوعات معاصر. غلامحسین صالحیار (گردآورنده). تهران (پرس اجنت)، ۱۳۵۱، ص

جوانی برای ادامه تحصیلات راهی فرانسه شد، اما هنوز چند ماهی از اقامت او در پاریس نگذشته بود که به علت درگذشت پدر ناگزیر از مراجعت به وطن گردید تا سرپرستی مادر، برادر و خواهرش را به عهده گیرد. در این زمان - اوایل سالهای ۱۲۹۰ - که او چهارده یا پانزده سال بیشتر نداشت در یکی از چاپخانه‌های تهران به کار پرداخت... منصوری چندی بعد به عنوان خبرنگار به استخدام یکی از روزنامه‌های آن روز تهران درآمد و از همانجا "نوشتن" را به عنوان یک "حرفه" انتخاب کرد.

"دشتی" ظاهراً تحریف "رشتی" است (اگر نویسنده این سطور با الهام از صاحب ترجمه اجازه یابد از پشت میز کار خود حدسهای عالمانه بزند)، چون از کسی نشنیده‌ایم که منصوری جنوبی باشد. یکی از اولین روزنامه‌هایی که در آن به کار پرداخت روزنامه کوشش بود. خانم جهانگیری نوشته‌اند که منصوری علاوه بر زبان مادری، به عربی و فرانسه و انگلیسی مسلط بود و با ایتالیایی و آلمانی آشنا. برادر مرحوم منصوری رضی‌الله حکیم‌الهی است که در سالهای اخیر همه کتابهای مترجم به او یا روان او تقدیم شده‌است. این برادر کوچکتر که منصوری خود نوشته است در زمانی که "یتیم بودم او را بزرگ کردم" ظاهراً در ماجرای پنجاه‌وسه نفر گرفتار شده و همراه آنان به زندان رضاشاهی افتاده و در ۲۱ سالگی هم درگذشته است. در متن کتابهای بزرگ علوی و انور خامه‌ای اشاره روشنی به این حکیم‌الهی جوان نمی‌یابیم ولی در یکی از پیوستهای کتاب پنجاه نفر... و سه نفر، در فهرست محکوم‌شدگان، در ردیف پنجاهم به نام "حکیم‌الهی" می‌رسیم که به "سه سال حبس مجرد" محکومیت یافته.*

یکی از اولین اظهارنامه‌های جدید درباره‌ی منصوری مطلبی است که آقای ایرج افشار در مجله آینده نوشته‌اند و آن را با فهرست نسبتاً مفصّلی از

* پنجاه نفر... و سه نفر. دکتر انور خامه‌ای. تهران (انتشارات هفته)، ۱۳۶۳، ص ۲۷۱

آینده. سال دوازدهم، شماره ۴ - ۶ (تیر - شهریور ۱۳۶۵)، ص ۲۸۲ تا ۲۸۵

کتابهای او همراه کرده‌اند. قسمتی از این اظهارنظر را نقل می‌کنیم:
ذبیح‌الله منصوری مترجم آوازه‌مند... کارش ترجمه به صورت نگارش و تلفیق بود... ذوق عامه را او می‌شناخت و نبض آسان‌خوانها در دستش بود. بسیاری از خوانندگان خواندنیها آن مجله را می‌خریدند که ترجمه‌های کشنده او را بخوانند و البته سخن‌شناسان و روشنفکران ترجمه‌های او را گشوده می‌دانستند.*

در شماره بعد آینده غلامعلی سیار، مترجم و هنرشناس قدیمی به ستایش منصوری پرداخت و در این میان فرصت را برای تعریض به روشنفکران مغتتم دانست.

"اکثر ترجمه‌های او جنبه ترییتی نیز داشت... تقریباً تمام آثاری که ترجمه آزاد یا اقتباس کرد یا از نو نوشت... جنبه تاریخی و داستانی آموزنده داشت... نثر او بی‌پیرایه و غیرادبی ولی پاکیزه، صحیح، روان، همه کس فهم و عاری از هرگونه سخته و ثقل بود. آیا در روزگاری که خیل مشاطه‌گان نورسیده و نارس از نویسندگان و پژوهشگر و لغت‌ساز و مترجم و مقاله‌نویس و سخن‌پرداز و سایل ارتباط جمعی و خبرنگار و "ویراستار" چهره وجیه زبان هزارساله پارسی ما را روز به روز کویه‌تر می‌سازند صحیح و سالم و قابل فهم نوشتن خود هنر نیست؟!"*

بیشترین ستایش منصوری تا این زمان از خامه (یا زبان) دکتر باستانی پاریزی جاری شده‌است. این استاد معروف تاریخ و نویسنده محبوب خواندنیهای تاریخی که در مجلس یادبود منصوری سخن می‌گفت به شیوه مرسوم چنین مجالسی در ذکر مناقب فقید سعید از صیغه مبالغه استفاده کرد و

* "درباره ذبیح‌الله منصوری" در آینده. سال دوازدهم، شماره ۹-۱۰ (آذر - دی - ۱۳۶۵)، ص ۶۶۶ تا ۶۶۸

* "در یاد ذبیح‌الله منصوری" در آینده. سال دوازدهم، شماره ۱۱-۱۲ (بهمن - اسفند ۱۳۶۵)، ص ۸۰۴ تا ۸۱۰

در عین حال از همکار مطبوعاتی قدیمی خود با همدلی یاد نمود و شبهای به روز آورده در زیرزمینها و بالاخانه‌های چاپخانه‌های کوشش و خواندنیها را به یاد آورد:

او به تحقیق محبوب‌ترین نویسنده‌ای است که در تاریخ مطبوعات ما ظهور کرده... شاه‌تیر خرگاه روزنامه‌ها و مجلات بود. هر مجله‌ای می‌خواست روی پای خود بماند کوشش می‌کرد که مقاله‌ای و کتابی از منصورى داشته باشد... او راه و روشی را انتخاب کرده که دیگران از پی‌موردن آن عاجزند و شاید تا قرن‌ها عاجز خواهند ماند... اینهمه کتاب به سبکی نوشته که سرمشقی بزرگ در ادب فارسی خواهد بود... منصورى تنها کتاب و مقاله را ترجمه نمی‌کرد؛ تعجب خواهید کرد اگر بگویم او عکسها را هم ترجمه می‌کرد. عکسها سخنگو بودند، او یک منظره آتش‌سوزی را از عکس ترجمه و تفسیر می‌کرد... اعجاز او در جهان‌بینی از همینجاست. هیچ‌یک از نویسندگان... این قدرت استنباط و تلفیق و تفسیر و تحریر را نداشته است.*

تعریفهای دکتر باستانی پاریزی از منصورى بر جمعی گران آمد، و از جمله آقای علی‌اکبر کسمایی* و آقای محمدعلی حمیدرفیعی* را بر آن داشت تا به پاسخگویی پردازند و فضایل برشمرده برای این قلمزن فقید را در ابعاد کوچکتری بسنجند. در زمان حیات خود منصورى هم یکی دوبار سخنانی در اعتراض به شیوه کار او در مطبوعات به چاپ رسیده بود. از جمله مرحوم مجتبی مینوی در مصاحبه جنجالی خود در کتاب امروز چنین گفته بود:

"این کتاب یک سال در میان ایرانیان اثر براون را بردارید بخوانید. ترجمه این کتاب هیچ شباهتی به اصل آن ندارد. اصلاً این مرد [منصورى] انگلیسی نمی‌داند. قبلاً کتابهایی از فرانسه ترجمه می‌کرد. حالا

* "درباره شاه‌تیر خرگاه مطبوعات!" در اطلاعات. شماره ۹ تیر ماه ۱۳۶۶، ص ۶

* "باز درباره ذبیح‌الله منصورى" در آینده. سال سیزدهم، شماره ۶-۷ (شهریور - مهر

۱۳۶۶)، ص ۴۹۵ تا ۴۹۷

یکهو شده انگلیسی‌دان و کتاب انگلیسی ترجمه می‌کند! در واقع کتابی را جلوش می‌گذارد، یک صفحه‌اش را می‌خواند و خیال می‌کند از آن چیزی فهمیده، و همان را برمی‌دارد و می‌نویسد. در نتیجه چیزی در می‌آید که هیچ ربطی به کتاب براون ندارد.*"

در سالهای اخیر هم آقای رضا براهنی خدمت منصورى رسید: پدیده دیگر در جهت تبعید خواننده از موقعیت عینی، آقای محترم زحمتکشی است به نام ذبیح‌الله منصورى که... طرفدار مدرسه بسط است به این معنی که یک رمان ششصد صفحه‌ای موقع ترجمه در دست ایشان حداقل هزار صفحه می‌شود. این رمانها در کمتر از شش هفت جلد و در کوچکتر از قطع وزیری چاپ نمی‌شود: سه تفنگدار، غرش توفان، ژوزف بالسامو... انگار درهای رمانسهای عاشقانه بسته شده تا دروازه‌های تخیل آقای ذبیح‌الله منصورى در دربارهای شاهی قرن هجدهم و نوزدهم در جلدهای قطور این رمانها مفتوح شود... منصورى با نبوغ خاص خود یک عده کتابخوان هاج وواج را به ناکجاآباد خاصی رهنمون می‌شود که در اعماق آن عقده‌های سرکوب شده به وسیله انقلاب از نو سر می‌گشاید...* اگر مرحوم منصورى اظهارنظر آقای براهنی را هم دید به آن پاسخی نداد.

(۳)

برای ارزیابی اثری که با عنوان "ترجمه" به خوانندگان عرضه شده است چاره‌ای جز مقابله بخشهایی از عبارات فارسی با اصل اثر نیست. حتی اگر ترجمه آزاد هم صورت گرفته باشد باز این مقابله به ما نشان خواهد داد که مترجم در نقل مطلب فارسی چه نوع آزادی عملی به خود داده و چه سنخ

* کیمیا و خاک. تهران (نشر مرغ آمین)، ۱۳۶۴، ص ۹۸

* کتاب امروز. پاییز ۱۳۵۲، ص ۱۷

عبارتهایی را کم و زیاد کرده و یا تغییر داده‌است. اما پیدا کردن اصل کتابهای مورد استفادهٔ مرحوم منصوری به‌هیچ‌وجه کار ساده‌ای نبود. البته یافتن اصل آثاری چون کنت‌مونت کریستو یا غرش توفان و ژوزف بالسامو نباید دشوار باشد، ولی من بیشتر درصدد پیدا کردن اصل یکی از ترجمه‌های جدی‌تر او بودم (حالا چرا من تصور می‌کنم کتابی چون خواجهٔ تاجدار از ترجمهٔ غرش توفان جدی‌تر است بماند) و موفق نمی‌شدم.

مسیروف است که وقتی منصوری کتاب ملاصدرا اثر هانری کرین را منتشر ساخت و گویا نسخه‌ای از کتاب را به رؤیت استاد اسلام‌شناس معروف فرانسوی رساندند، باری، کسانی را می‌شناختم که به من گفته بودند سینه‌ه را به انگلیسی یا فرانسه خوانده‌اند، ولی وقتی به آنها مراجعه کردم کتاب را در اختیار نداشتند. به دوستی که در تاریخ اسمعیلیان صاحب‌نظر است رجوع کردم و از او خواستم اصل کتاب خداوند الموت پل‌آمیر را به من قرض بدهد ولی او نه اسم پل‌آمیر به گوشش خورده بود و نه چنین کتابی داشت. سرانجام به فکر کتاب استالین ایزاک دویچر افتادم؛ خوشبختانه یکی از دوستان اصل انگلیسی کتاب را موجود داشت و در اختیار من گذاشت.* و با استفاده از همین کتاب بود که مختصر مقابله‌ای بین چند صفحهٔ آن و بخشی از استالین تزار سرخ اثر "ایزاک دویچر" (انتشارات عطایی، چ ۱، ۱۳۶۳) به عمل آوردم، هرچند که مترجم فقید در صفحات آغاز کتاب متذکر شده از ترجمهٔ فرانسوی کتاب استفاده کرده است، تفاوت‌هایی که ممکن است بین ترجمهٔ فرانسوی و اصل کتاب وجود داشته باشد یقیناً به اندازه‌ای نیست که لطمه‌ای به کار ما بزند، چون چنانکه خواهیم دید ما اصلاً با ترجمه سر و کاری نداریم.

بسیار خوب، پس کارمان را از اولین جملهٔ فصل اول شروع می‌کنیم:

* Isaac Deutscher, Stalin: A Political Biography. New York: Oxford University Press,

Perhaps in 1875, perhaps a year or two before, a young caucasian, Vissarion Ivanovich (son of Ivan) Djugashwili set out from the village Didi-Lilo, near Tiflis, the Capital of caucasus, to settle in the little Georgian country town of Gori. [p.1]

[شاید در سال ۱۸۷۵، شاید یکی دو سال زودتر، مرد قفقازی جوانی به نام ویساریون ایوانوویچ (فرزند ایوان) جوگاشویلی از دهکده دیدی لیلو در نزدیکی تفلیس، حاکم نشین قفقاز، به راه افتاد تا در قریه‌ای در گرجستان به نام گوری سکنا گزیند.]

حالا به استالین فارسی نگاه می‌کنیم و نخستین جمله فصل اول را چنین می‌خوانیم:

روز بیست و یکم دسامبر سال ۱۸۷۹ میلادی در یکی از خانه‌های محقر شهر کوچک "گوری" واقع در گرجستان زنی جوان و بیست ساله مبتلا به درد زایمان شد. [ص ۹]

عجیب! چهار سال گذشته است و مرد جوان جای خود را به زنی جوان داده که درد زایمانش هم گرفته است. پس در این میان اتفاقاتی افتاده که ما از آن بیخبریم. با عجله به اصل انگلیسی کتاب نگاه می‌کنیم و سطور اولین صفحه فصل آغازین را پایین می‌آییم. صفحه اول را تمام می‌کنیم، ورق می‌زنیم و در اواخر صفحه دوم به چند جمله می‌رسیم که حاوی اطلاعاتی است که به جمله اول ترجمه فارسی نزدیک است. این چند جمله را با دقت می‌خوانیم:

It was in that dark, one-a-half-rouble dwelling that Ekaterina gave birth to three children in the years from 1875 to 1878. all three died soon after birth. Ekaterina was hardly twenty when on 21 December 1879 she gave birth to a fourth child. By a freak of fortune this child was to grow into a healthy, wiry and self-willed boy. At baptism he was given the name of Joseph; and so the local

Greek Orthodox priest, who acted as registrar, recorded the appearance in this world of Joseph Vissarionovich Djughashvili, later to become famous under the name of Joseph Stalin. [p.2]

[در آن چهار دیواری تاریک ۱/۵ روبلی بود که یکاتیرینا در فاصله سالهای ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۸ سه فرزند به دنیا آورد. هر سه کوتاه زمانی پس از تولد مردند. یکاتیرینا هنوز بیست سالش تمام نشده بود که روز ۲۱ دسامبر ۱۸۷۹ چهارمین فرزند را به دنیا آورد. از قضای روزگار این فرزند مقدر بود که زنده بماند و پسر بچه سالم لاغر ولی پُر زور و کله شقی بشود. به هنگام غسل تعمید نامش را یوسف گذاشتند و کشیش ارتدکس محل که تصدی ثبت موالید را هم برعهده داشت به دنیا آمدن یوسف و ویساریونویچ جوگاشویلی را که در آینده به اسم ژوزف استالین مشهور عالم می شد در دفتر ثبت کرد.]

حالا با این اطلاعات دوباره به سراغ "ترجمه" مرحوم منصورى می رویم و چند صفحه اول آن را مرور می کنیم، و بعد دوباره به اول برمی گردیم و به اصل انگلیسی نگاه جدیدی می افکنیم و سرمان را می خارانیم و لبمان را می گزیم. بله، متوجه می شویم که مرحوم منصورى یک عبارت کوچک را - "چهارمین فرزند را به دنیا آورد" - که نویسنده نوشته و از آن گذشته گرفته و شکافته و گسترش داده و در حقیقت به صورت نمایشنامه کوچکی درآورده است. به این ترتیب:

زن جوان دردش می گیرد. زنهای همسایه خیردار می شوند و به کمک "اکاترینا" می شتابند. اتاق تاریک است. در نتیجه اول زن زائو را نمی بینند. آنها چند لحظه در اطاق توقف کردند تا چشمشان به تاریکی عادت نمود. آنگاه زائو را مشاهده کردند و یکی از آنها گفت "اکاترینا" آیا میل داری به شوهرت اطلاع بدهیم که به خانه بیاید. زائو پاسخ می دهد که بهتر است به جای شوهرش قابله را خبر کنند.

کدام قابله؟

... همان قابله که فرزندان سابق مرا به دنیا آورد، یعنی ننه "مارتا" دوستان، فکر می‌کنید مرحوم منصوری اسم قابلهٔ مادر استالین را از کجا آورده؟ از دایرهٔ المعارف بزرگ شوروی یا از یک بیوگرافی مفصل‌تر استالین که همهٔ جزئیات در آن به ثبت رسیده یا از ذهن تند جوش خودش؟ به یاد بیاورید در زمان ترجمه کجا نشسته بوده و به چه مراجعی دسترسی داشته. پشت میزی در بیلیوتک نسیونال پاریس یا در بالاخانهٔ خواندنیها، پیرامهٔ راه‌راه و کفش دم‌پایی به پا؟

زنهای همسایه عقب "ننه مارتا" می‌روند و در خلال گفتگوهایی که در راه بازگشت با او دارند حوادث چند سال اول زناشویی پدر و مادر استالین را به صورت "فلش بک" سینمایی به خوانندگان عرضه می‌کنند:

"ویساریون" پینه‌دوز مردی است سر به راه و هرگز کسی او را در می‌فروشی ندیده... (در گرجستان اکثر پینه‌دوزها شرابخوار یا عرق‌خور بودند - نویسنده) [بارِ پیش] که اکاترینا دچار درد زایمان بود فصل زمستان بود... باران می‌بارید و چون اطاق آن زن و شوهر موازی با کف حیاط است آب باران از حیاط وارد اطاق آنها می‌شد... وقتی طفل به دنیا آمد من دیدم که دختر است ولی دختری که هر کس می‌دید تصور می‌کرد پدرش شاهزاده و مادرش شاهزاده خانم می‌باشد... در حالی که زن و شوهر هر دو رعیت بودند.

باز توجه کنیم که در این مورد هم، اطلاع مترجم از اطلاعی که نویسنده به خوانندگان می‌دهد بیشتر است چون دویچر می‌نویسد "سه فرزند به دنیا آورد" و دیگر جنسیت آنها را فاش نمی‌کند ولی مترجم از قول ننه مارتا می‌گوید که فرزند اول اکاترینا دختر بود و فرزند دومش پسر و فرزند سومش دختر. "گفتگوها ادامه پیدا می‌کند؛ قابله به منزل زانو می‌رسد؛ شب می‌شود؛ ویساریون دگان پینه‌دوزی‌اش را می‌بندد و به خانه می‌آید.

همسایه‌ها او را راضی می‌کنند که نذر کند که اگر این فرزند زنده ماند او را به خدمت کلیسا بگمارد و سرانجام در صفحه ششم فصل اول سال تحویل می‌شود. "در ساعت ده بعد از ظهر به پدر که در اطاق یکی از همسایگان بود اطلاع دادند که خداوند به او پسری داده است." و به این ترتیب "نمایشنامه چهارمین فرزند را به دنیا آورد" به پایان می‌رسد.

مراسم تعمید هم برای خودش یک مینی نمایشنامه است. کشیش و محرر که در اصل کتاب دوپچر یک نفر هستند در نمایشنامه از هم جدا می‌شوند، و چون از هم جدا شدند طبعاً با هم گفتگو می‌کنند. زن و شوهر هم در مذاکرات شرکت دارند. کشیش و محرر به در خانه ویساریون آمده‌اند تا نامی روی نوزاد بگذارند و تولدش را در دفتر ثبت کنند چون "به مناسبت یخبندان و برودت شدید هوا [شما] نتوانسته‌اید او را به کلیسا بیاورید." ویساریون از اینکه مجبور است کشیش و محرر را به داخل خانه محقر خود بیاورد شرمسار است. کشیش می‌گوید از آنها توقع دریافت حق‌القدم ندارد. بعد از پدر می‌پرسد چه نامی برای طفلش در نظر دارد. پدر و مادر پس از مشورت نام ژوزف را انتخاب می‌کنند. کشیش دعا می‌خواند و نام کودک را ژوزف می‌گذارد. بعد محرر دست به کار می‌شود و تاریخ تولد طفل و نام کاملش را در دفتر ثبت می‌کند.

شیوه کار مرحوم منصوری در سرتاسر کتاب به همین منوال است و کمتر جایی از کتاب را پیدا می‌کنیم که جملات انگلیسی و فارسی درحد قابل تشخیصی برابری کنند.

(۴)

گمان می‌کنیم در یکی از روزهای سال ۱۳۵۰ بود که ذبیح‌الله منصوری در مؤسسه انتشارات فرانکلین به دیدن من آمد. داوطلب ترجمه کتابی برای مؤسسه بود و به همین جهت به دفتر "سروراستار" راهنمایی شده بود. منشی

سید موی من او را به داخل اتاق هدایت کرد. چند لحظه روبروی هم ایستادیم. من او را دعوت به نشستن کردم و همچنان به او نگاه می‌کردم. منصوری روبروی من در مبلی که به او تعارف کرده بودم فرو رفت، و آرام و مؤدب نگاهش را به بند کفشهایش دوخت. پس این بود ذبیح‌الله منصوری، مترجمی که نوشته‌هایش را من در بیچگی با علاقه خوانده بودم و در بزرگی کم و بیش دنبال می‌کردم، مترجم معروف خواندنیها! او برای من نام آشنایی بود که اینک صاحب چهره شده بود، و من برای او آدم ناشناسی که برای انجام کاری باید به او مراجعه می‌کرد.

کوتاه قد بود، با پوست روشن و سر نسبتاً بزرگ طاس. شصت، شصت و پنج ساله به نظر می‌رسید (به حساب امروز ما در آن تاریخ باید ۷۵ ساله بوده باشد). کت و شلوار تیره‌رنگی پوشیده بود که آنرا در رنگمایه‌های قهوه‌ای به یاد می‌آورم. چای آوردند. استکان چای را با تانی از توی سینی برداشت. کمی صحبت کردیم. گفتم می‌دانم که قبلاً کتاب قهرمانان تمدن* را برای مؤسسه ترجمه کرده‌است.

خواسته خودش را مطرح ساخت. ظاهراً عجله داشت و می‌خواست حرفش را بزند و برود. از نظر آغاز کارهای تازه در یک دوران "انقباضی" بودیم؛ تعداد ترجمه‌های منتشر نشده در انبار مؤسسه زیاد شده بود؛ از این رو تصمیم گرفته بودیم مدتی کار جدید نپذیریم. از آن گذشته با توجه به اسلوب ترجمه دقیق و مقابله سرتاسری اصل کتاب و ترجمه در مرحله ویرایش که در آن زمان می‌پسندیدیم و اعمال می‌کردیم، من در دل خود تردیدهایی نسبت به کیفیت ترجمه آقای منصوری داشتم. پس شروع کردم به تشریح وضع مؤسسه و انباشته بودن انبار ترجمه‌ها و اینکه باید کتاب مناسبی برای او پیدا کنیم و اینکه این قضیه ممکن است مدتی طول بکشد. بعد با

* قهرمانان تمدن، ژوزف کاتلر و هیم‌جاف. تهران (طهوری)، ۱۳۳۵

ترديد و يك جور لکت گفتم:

"آخر می‌دانید آقای منصورى، ما برای ترجمه کتاب این روزها خیلی سخت می‌گیریم. ترجمه مجله..."

سرش را بلند کرد و برای اولین بار صاف به من نگاه کرد. گفت:

"البته، البته، شما فکر می‌کنید من فرق میان ترجمه کتاب و ترجمه برای مجله را نمی‌دانم. هر کدام روش خاص خودش را دارد. شما مطمئن باشید." بعد قرار شد هر وقت کتاب مناسبی پیدا کردیم به او در دفتر مجله خواندنیها خبر بدهیم. و با همین قرار بلند شد، خداحافظی کرد و رفت. و من دیگر هرگز او را ندیدم. منصورى پیگیری نکرد، ما هم غرق در گرفتاریهای روزانه، راه خودمان را رفتیم. اگر منصورى سماجت بعضی از مترجمهای دیگر را داشت حتماً کتاب دیگری برای ترجمه از مؤسسه می‌گرفت.

امروز که به این ملاقات کوتاه و بی‌اهمیت شانزده سال پیش فکر می‌کنم و می‌کوشم همه جزئیات آن را به یاد بیاورم تا شاید پرتو قوی‌تری بر شخصیت او بتابد و احیاناً گوشه تاریکی از آن را روشن کند، چیزی که از ورای غبار زمان خودش را نشان بدهد نمی‌بینم، نه در رفتار، نه در گفتار. فقط رنگهای تیره است و حرکات کند که با خاکستریهای محو زمینه درهم می‌آمیزد.

(۵)

حالا وقت آن است که در گلستان منصورى گردشى بکنیم. کجاست آن یکهزار و دوست کتاب ترجمه شده؟ صورت آقای ایرج افشار در مجله آینده که از فهرست کتابهای چاپی مُشار و انجمن کتاب و مراجع متأخرتر استخراج شده حاوی حدود ۱۲۰ عنوان است. و تازه در همین صورت آثاری است سی‌چهل صفحه‌ای که در حقیقت آنها را باید جزوه به حساب آورد نه

کتاب. تا کتابشناسی کامل استاد را یکی از داوطلبان درجه دکتری ادبیات تنظیم کند، ما حاشیه‌نشینان بازار کتاب ایران ناچاریم به روشهای ساده‌تر دیمی عمل کنیم، و گمانه‌زنی نویسنده این سطور در تل آثار هفتاد ساله آن مرحوم فعلاً رقمی بیشتر از یکصد کتاب جدی به دست نمی‌دهد، تا حفاریهای ناشران شایق در ماهها و سالهای آینده چه به بار آورد.

یکی از نویسندگان فرانسوی که منصوری تعدادی از آثار او را در جامعه فارسی به خوانندگان کوشش و خواندنیها عرضه کرده است، و به احتمال زیاد در آن سالهای آخر دهه ۱۳۱۰ و اوایل دهه ۱۳۲۰ ترجمه‌هایش دقیق‌تر بود، موریس دوگبرا است: آوارگی من، در صحنه زندگی و تیاتر، مشاهدات شنیدنی من در امریکا، یک خانم نجیب در هالیوود، ما سه مرد بی‌بضاعت هستیم که خواهان ثروت می‌باشیم. ظاهراً بیشتر مطالب کتابهای بالا از نوع گشت و گذار است و راقم این سطور نخستین مطلبی را که به یاد می‌آورد از ترجمه‌های منصوری خوانده‌است مقاله‌ای بود درباره یک پارک تفریحات در امریکا در سن ده سالگی. و اینک با تطبیق تاریخها به این نتیجه می‌رسد که این مطلب بایستی قسمتی از کتاب مشاهدات شنیدنی من در امریکا بوده باشد.

داستانهای هیجان‌انگیز جنایی و جاسوسی نیز از همان اوایل کار مورد توجه منصوری بود و تعدادی از آنها را به فارسی ترجمه کرده‌است؛ هرچند بیشتر این نویسندگان انگلیسی زبان هستند، قاعدتاً باید آثار آنها را از روی ترجمه فرانسوی آنها به فارسی برگردانده باشد. از آگاتا کریستی انگلیسی این چند اثر را در فهرست داریم: پنج و ده دقیقه، جنایتکاران لندن، ده تبهار بهت آور (همان ده سیاهپوست کوچولوست؟)، قتل در ساحل دجله، کشتی بالدار. از جیمز هدلی چیس امریکایی: چگونه یک تبهار امریکایی شدم، شش قدم به مرگ، مرگ آرام. از لسلی شارتریس انگلیسی یا امریکایی: اسرار هفتگانه، بازی با آتش، پلیس چه می‌کند، دزد جوانمرد، گریز. و از

خانم دوروتى سايرسِ نِمى دانم كجايى: قتل در باشگاه و گلوله كوچك.
 يك رده كتاب از ترجمه‌هاى منصورى كه در زمان خود سر و صدای
 زيادى برپا كرد و بارها در سالهاى دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ تجديد چاپ شد
 ومقلدانى يافت آثار موريس مترلينك نويسنده و فيلسوف بلژيكي است. چهار
 جلد اندیشه‌هاى يك مغز بزرگ و تك‌نگارياى زنبور عسل، مورچگان و
 موربانه و برخى عناوين ديگر از آن جمله‌اند. در دهه ۱۳۳۰ نويسنده ديگرى
 كه مقدارى وقت و انرژى منصورى صرف ترجمه آثارش شد وينستون چرچيل
 نخست‌وزير بریتانیا بود كه خاطرات زمان جنگش را برای انتشارات
 صفى‌عليشاه به فارسى برگرداند. در فهرست افشار ترجمه شش جلد از اين
 كتاب هفت جلدی به نام ذبیح‌الله منصورى رقم خورده است. بعداً ترجمه
 بهتری از اين كتاب را انتشارات نیل منتشر ساخت و ترجمه منصورى از سكه
 افتاد. قسمت ديگرى از عناوين فهرست به كتابهاى ادبى اختصاص دارد و در
 اين زمينه متأسفانه منصورى آثار درجه اولی پديد نياورده است. دو كتاب از
 آرتور شنيستلر: انتقام گريه و انسان؛ چند شرح حال از اشتفان تسوايگ:
 تولستوى، كاشف مانيتيسم، ماكسيم گوركى روسى، ماژلان نخستين مردى كه
 دوز كره زمين گردش كرد؛ ترجمه منصورى از دون كيشوت سر وانتس در
 مقابل ترجمه بعدى محمد قاضى از همين كتاب اثرى است فراموش شدى؛ و
 ترجمه ژان‌واژان از ويكتور هوگو، كه نِمى دانيم ترجمه بخشى از بينوايان است
 يا ترجمه همه آن؛ دو سفرنامه پرارزش دو خاورشناس از مسافرتشان به ايران
 را هم منصورى ترجمه کرده كه بهتر است هر دو از نو به فارسى ترجمه شود:
 يك سال در میان ایرانیان ادوارد براون و سه سال در ايران كنت دوگويينو.

(۶)

نگاه آخر را گذاشتيم برای رمانهاى تاريخى منصورى كه قاعدتاً
 ماندنى‌ترين بخش آثار او را تشكيل مى‌دهد. همينهاست كه در حال حاضر

با وجود کمبود کاغذ و مواد چاپی به کرات تجدید چاپ می‌شود و یک گوشه از بازار کتاب را گرم نگاه می‌دارد. در اینجا ذبیح‌الله منصوری مترجم تحت‌الشعاع منصوری قصه‌پرداز قرار می‌گیرد، و منصوری قصه‌پرداز خوب می‌داند چطور معرکه بگیرد. شروع چند رمان تاریخی منصوری را نقل می‌کنیم، به عنوان مشت نمونه خروار:

مردی که من او را به نام پدرم می‌خوانم در شهر طیس یعنی بزرگترین و زیباترین شهر دنیا طیب فقراء بود، و زنی که من وی را مادر می‌دانستم زوجه‌ی وی به شمار می‌آمد. این مرد و زن تا وقتی که سالخورده شدند فرزندی نداشتند و لذا مرا به سمت فرزندی خود پذیرفتند.

سینوهه پزشک مخصوص فرعون

نام پدرم ترقایی بود و جزو ملاکین کم‌بضاعت شهر کش به‌شمار می‌آمد ولی بین مردم آن شهر احترام داشت. قبل از اینکه من متولد شوم پدرم خواب دید که مردی نیکومنظر مثل فرشته مقابله‌ش نمایان شد و شمشیری به دست پدرم داد.

منم تیمور جهانگشا

قبل از اینکه آفتاب غروب کند و قندیلها روشن گردد مردی که دارای موهای سفید و سیاه بود و به نظر می‌رسید که پنجاه ساله است بانگ زد "علی، علی، کرمانی کجا هستی؟"

خداوند الموت

در زمانی که سرگذشت ما شروع می‌شود زیباترین شهر جهان قسطنطنیه بود و آن شهر قلب امپراطوری عثمانی به‌شمار می‌آمد و در آن شهر عماراتی وجود داشت که مجموع آنها را سرای می‌خواندند و سرای قلب قسطنطنیه بود.

سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب

خوانندگان گانی که به خواندن اینگونه قصه‌های تاریخی منصوری معتاد شده‌اند یکصدا معترفند که استاد نیک می‌داند چطور آنان را در هیجان نگاه دارد و سر بزنگاه آتش اشتیاق را در دلشان شعله‌ور بسازد و خواب از چشمشان بگیرد تا به پایان داستان برسند. و چون اکثر این آثار در ابتدا به صورت پاورقی یعنی پاره‌پاره به چاپ می‌رسیده‌اند منصوری به تدریج آموخته بود چگونه در ابتدای هر بخش تازه خواننده را باز با یادآوری حوادث گذشته در متن داستان قرار دهد، درست مثل نقالی که هر روز در ابتدای کار شنوندگان و مخاطبان خود را برای ادامه داستان حاضر می‌کند. پس در همینجا نتیجه بگیریم که نقطه قوت در کار ذبیح‌الله منصوری توانایی بی‌چون و چرای او در داستان‌پردازی است.

تعدادی از این رمانها را برای تکمیل فهرست آثار مهمتر منصوری برمی‌شماریم:

امام حسین (ع) و ایران منسوب به کورت فریشر
 ایران و بابر منسوب به ویلیام ارسکین
 پطر کبیر منسوب به رابرت ماسی
 خاطراتی از یک امپراطور منسوب به رالف کورن گولد
 خداوند الموت منسوب به پل آمیر
 خداوند علم و شمشیر منسوب به رودلف ژایگر
 خواجه تاجدار منسوب به ژان گور
 دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیه تزاری منسوب به ژان یونیر
 زندگی و سرانجام ماری آنتوانت منسوب به پیر نزلف
 سرانجام شوم یک امپراطور منسوب به پیر نزلف
 سقوط قسطنطنیه منسوب به میکا والتاری
 سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب منسوب به آلفرد لابی آر
 سینه‌هه پزشکی مخصوص فرعون منسوب به میکا والتاری
 شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان منسوب به جون بارک
 عارف دیهیم دار منسوب به جیمز داون
 عایشه بعد از پیغمبر منسوب به کورت فریشر

غزالی در بغداد منسوب به ادوارد توماس
محبوس سنت هلن منسوب به اوکتاو اوبری
محمد پیغمبری که باید از نو شناخت منسوب به کنستان ویرزیل گنورگیو
مفکر جهان شیعه منسوب به مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ
ملاصدرا منسوب به هانری کربن
یوسف در آینه تاریخ منسوب به توماس مان

حالا همان دانشجوی دکتری ادبیات باید بیاید و معلوم کند در فهرست بالا چند نویسنده واقعاً وجود داشته‌اند و کتاب نوشته‌اند و چند تن مخلوق رمان‌نویس پرکار ما هستند. و همو باید معلوم کند کسانی که واقعاً وجود داشته‌اند مثل توماس مان یا کنستان ویرزیل گنورگیو آیا حقیقتاً چنین کتابهایی نوشته‌اند و اگر پاسخ مثبت است چه مقدار از ترجمه فارسی سهم نویسنده است و چه مقدار سهم به اصطلاح مترجم. همین دانشجوی می‌تواند قسمتی از وقت فراغت خود را در کتابفروشیها بگذراند تا به چشم خود ببیند که این رمانهای تاریخی را فقط خانمهای خانه‌دار و پیرمردهای موقرنمی‌خرند. بسیاری از پزشکان و مهندسان و آدمهای حرفه‌ای تحصیلکرده در رده ارادتمندانند.

(۷)

دوستان هم‌قلم! ذبیح‌الله منصوری مترجم را فراموش کنید؛ در عوض در برابر ذبیح‌الله منصوری نویسنده کلاه از سر بردارید. از وسط کالبد فرتوت مترجم فروتن مطبوعات قصه پردازی ظهور کرده است که به رأی انبوه خریداران کتاب، امروز در کتابفروشیها مکررترین نام است. و اگر زنده بود سرانجام از حق‌القلم پانزده درصد خود می‌توانست زندگی مرفهی داشته‌باشد. بله، منصوری با وجود نثر متوسط و تکرارهای ملال‌آور و توضیحات غیرضروری خود به پایگاهی در بازار کتاب دست یافته‌است که کمتر صاحب اثر دیگری توانسته است به آن نزدیک شود. و شاید دقیقاً راز موفقیتش در همین نثر متوسط و همین تکرارها و همین توضیحات باشد.

فروش سرسام آور رمانهای تاریخی منصوری در بازار کتاب تهران و شهرستانها پدیده‌ای است قابل بررسی که تکوین آن تنها به خالق این آثار مربوط نمی‌شود. دریافت‌کنندگان نیز هر کدام سهمی دارند. در واقع در بازار گسترده‌تر و شکل گرفته کتاب در ایران پس از انقلاب است که ذبیح‌الله منصوری نویسنده میدان تازه خودش را پیدا کرده‌است.

عوامل دخیل را بشماریم:

- ۱) پیوستن تعداد زیادی از افراد طبقه متوسط به جمع خوانندگان کتاب و بیرون آمدن بازار از حالت روشنفکر پسند قبل از انقلاب.
- ۲) توجه خوانندگان کتاب به مطالب تاریخی در زمانه‌ای که رویدادهای بزرگ تاریخساز چهره کشور را دگرگون ساخته‌است.
- ۳) تجدید چاپ نسبتاً مرتب تعدادی از کتابهای پُرطرفدار نویسنده، به طوری که همیشه چند کتابی از او در دسترس علاقمندان باقی می‌ماند و همه کتابهایش یکسره نایاب نیستند
- ۴) نظم یافتن کار توزیع کتاب در ایران، که در نتیجه آن کتابهای تازه در اندک مدتی پس از انتشار به کتابفروشیهای تهران و شهرستانها می‌رسد و حضور کتاب در کتابفروشیها فضای مناسبی برای مطرح شدن و گُل کردن آن در خانواده‌ها پدید می‌آورد.

ذبیح‌الله منصوری از قماش نویسندگان، کتابهای پُر فروش در کشورهای دیگر است و اگر ما تاکنون تصور صحیحی از ویژگیهای کتابهای پُر فروش در کشورهای بزرگ نداشته‌ایم کوتاهی از خود ماست. یک - best seller دقیقاً کتابی است که برای قشرهای وسیعی از خوانندگان جاذبه دارد، و به زبانی نوشته می‌شود که برای آن خوانندگان مطبوع و قابل فهم باشد. موضوع اینگونه کتابها اغلب یا به مسائل تندرستی و تغذیه مربوط می‌شود و یا خاطرات اشخاص بسیار مشهور است و یا از نوع داستانهای پُر هیجان. و در این میان کمتر ممکن است آثار فخیم ادبی یا فلسفی را بیابیم.

کتابهای منصوری، مخصوصاً رمانهای تاریخی او، نشان داده‌اند که

می‌توانند برای گروه‌های متفاوتی از خوانندگان شیرین و جذاب باشند. و بسیاری از همین خوانندگان، اگر هم از کشار بودن روایت و یا توضیحات مکرر نویسنده به ستوه آیند، همیشه این فرصت را دارند که چند جمله یا چند بند را ناخوانده رها کنند و پیش بتازند بی‌آنکه رشته داستان از دست برود یا هیجان مربوطه فروکش کند. و البته دربرابر بعضی از ترجمه‌های روشنفکری دشوار، نثر نمور و خاکی منصوری راحت‌الحلقومی است که به دل می‌نشیند. ذبیح‌الله منصوری نه تنها امروزه روز است که آدمهای باسواد را با کتاب آشته می‌دهد بلکه کتابخوانی، منقاد می‌سازد، آدمهایی که پس از گذراندن دورهٔ رمانهای تاریخی ممکن است به مطالعهٔ کتابهای جدی‌تری برسند، بلکه سالهای سال است که نذرت خواندن را اول او به سه نسل از خوانندگان جوان فارسی زبان چشانده‌است. و این به هیچ‌وجه کار کوچکی نیست.

۹ - جعفر آقایان چاوشی

کارگاه کتاب‌سازی منصوری

مقاله آقای کریم امامی درباره ذبیح‌الله منصوری (نشر دانش، شماره دوم، سال هفتم) مرا بر آن داشت که سکوت چند ساله خود را درباره این شخص بشکنم و پرده دیگری از تردستیهای وی را آشکار نمایم. می‌گویم تردستی، چرا که دامنه نفوذ وی تنها طبقه متوسط کتابخوان را چنانکه آقای امامی اشاره کرده‌اند در بر نگرفته، بلکه ازین هم تجاوز کرده قشر روشنفکر را نیز کمابیش متأثر ساخته است.

زمانی اساتید دانشگاهی و غیردانشگاهی قسمتهایی از کتابهای منصوری را مورد بررسی قرار می‌دادند و در رد یا تأیید نظریات مندرج در آن به بحث می‌پرداختند. برای نمونه باید به مقاله یکی از پزشکان در مجله مکتب اسلام در تأیید نظریات طبّی مندرج در کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر جهان شیعه، بحثهای جمالزاده و دیگر نویسندگان مجله ارمغان درباره ملاقات حافظ و تیمور لنگ با استناد به کتاب منم تیمور جهانگشا، بحثهای دامنه‌داری درباره کتاب محمد پیغمبری که از نو باید شناخت که در بعضی از مجلات جریان داشت و حتی منجر به نگارش کتابی تحت عنوان محمد، پیغمبر شناخته شده گردید و خلاصه اشارات مکرر آقای محمدی ری شهری در کتاب روش شناخت خدا به مندرجات کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر شیعه اشاره کرد.

اکنون برای اینکه نمونه‌ای از این بحثها به دست دهیم به نامه آقای دکتر جلال مصطفوی استاد دانشگاه و متخصص در تاریخ طب اسلامی

* نقل از مجله نشر دانش شماره سوم، سال هشتم

اشاره می‌کنیم که در عین حال متضمن نکات جالبی نیز می‌باشد. آقای مصطفوی این نامه را در تقریظ از سلسله مقالات ذبیح‌الله منصوری درباره "ابن سینا" مندرج در مجله دانستنیها نوشته‌اند که در همان مجله به چاپ رسیده است. بخشهایی از این نامه به این قرار است:

"سیزده مقاله درباره بیوگرافی ابن سینا که در سیزده شماره متوالی مجله وزین دانستنیها درج شده بود با کمال دقت خواندم. من که مدت ۴۵ سال بطور مداوم و مستمر در طب ابن سینا مطالعه و تحقیق کرده و صدها کتاب و مجله و مقاله درباره شرح حال و تاریخ زندگانی و مؤلفات آن حکیم بزرگوار و نابغه قرون و اعصار خوانده‌ام صمیمانه اعتراف می‌کنم که در مقالات مربوط به بیوگرافی ابن سینا به مطالبی برخوردیم که برای من کاملاً تازگی داشت.

توضیح آنکه این نویسنده توانا و بیوگرافی نویس چیره دست ضمن معرفی کامل ابن سینا توضیحاتی نیز درباره سایر دانشمندان قدیم که به نحوی از انحاء در زندگانی ابن سینا دخالت داشته‌اند به رشته تحریر درآورده که مطالعه آنها از هر حیث برای پژوهشگران سودمند و جالب است...

در سال ۱۳۳۳ شمسی کنگره ابن سینا و جشن هزاره او به مدت ده روز از اول تا دهم اردیبهشت در تهران و همدان برگزار شد... پس از خاتمه کنگره کتابهایی از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسید که از جمله کتابی به نام "جشن نامه ابن سینا" شامل خطابه‌های اعضای کنگره به زبان فارسی درباره زندگانی و عقاید و آراء و آثار ابن سینا بود... کسانی که تاکنون آن کتاب (جشن نامه) را خوانده‌اند و یا اگر امروز کسی آن را بخواند عموماً اعتراف خواهند کرد که سیزده مقاله دانستنیها حاوی بسی نکات جالب و ارزنده از نظر معرفی شخصیت علمی و هوش و نبوغ ابن سینا است که در هیچیک از آن سخنرانیها مشاهده نمی‌شود، به همین جهت نگارنده این سطور دریغ آمدم که مطالب مزبور را در دسترس استادان تاریخ پزشکی و سایر دانشمندان و محققان فرانسوی که علاقمند به تحقیق درباره عقاید پزشکی "ابن سینا" هستند و تعداد آنها در کشور فرانسه فراوان است، نگذارم. پس نکته‌های برجسته‌ای از آن سیزده مقاله استنساخ کرده و به سوی دانشگاه منطقه ششم پاریس روانه شدم...

... باری با یکی از استادان تاریخ پزشکی در دانشگاه پاریس ملاقات کرده و گفتم راجع به ابن سینا مطالبی دارم که می‌خواهم در اختیار شما بگذارم اظهار کرد با هم به کتابخانه دانشکده پزشکی برویم... بحث ما در این باره مدت یک ساعت به طول انجامید و در هر مطلبی که اظهار می‌کردم علایم حیرت و شگفتی را به وضوح در قیافه‌اش می‌دیدم. سرانجام با صراحت اقرار کرد که تمام اینها برای من تازگی داشت و گفت این نویسنده کیست و وابسته به کدام دانشگاه است؟ گفتم دانشگاه عشق و پشتکار. سپس اظهار داشت که در برنامه سال آتیه این نکات را در سخنرانی مربوط به ابن سینا خواهم گنجانند...

... ضمناً در خاتمه این بحث باید یادآور شوم که نویسنده توانا و مترجم چیره‌دست و بی‌نظیر دانستیها با معلومات وسیع جهانی که در کلیه شئون علمی و ادبی و به ویژه پژوهشهای شگرفی که در تاریخ فرهنگ و تمدن ملل جهان و بالاخص در تاریخ ادیان دارد، مدنی نزدیک به نیم قرن با انتشار هزاران مقالات ارزشمند خود بزرگترین خدمت را برای شناساندن فرهنگ غنی اسلام و ایران زمین به امت مسلمان کرده و علی‌التحقیق سهم بسزایی در بالا بردن معلومات عمومی دو نسل گذشته ملت ایران دارد..."

حال به مطالبی می‌پردازم که محرک اصلی من در نگارش این مقاله است: وقتی اولین بار کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر شیعه را مطالعه می‌کردم از لغزشهای فراوان آن سخت دچار حیرت شدم. اکنون که این مقاله را می‌نویسم متأسفانه کتاب مزبور را در دست ندارم تا به تفصیل نقاط ضعفش را برشمارم، ولی اهم آنها را در سه نکته زیر می‌توان خلاصه کرد:

- ۱ - امام صادق (ع) دانش خود را مدیون نهضت علمی عباسیان است و از مدارس علمی آن عصر برای پربار کردن تجربیات علمی خویش بهره فراوان برده است.
- ۲ - این راوندی زندیق و کافر معروف که حتی به مقابله با قرآن کتاب نوشت از یاران امام صادق و از علمای شیعه است.
- ۳ - بعضی از اکتشافات مهم علمی عصر جدید، من جمله کشف گاز

اکسیرن، از آن امام صادق و به غلط به علمای غربی از قبیل لاوازیه نسبت داده‌اند.

این سه نکته برای من قابل فهم نبود، زیرا به خوبی می‌دانستم که طبق عقاید شیعه، علوم پیامبران و ائمه شیعه از نوع علوم اکتسابی نیست که با آموزش از استاد و معلم به دست آید بلکه این علوم از منبع پرفیض الهی سرچشمه می‌گیرد. به همین دلیل پیامبر بزرگوار اسلام که به تصریح قرآن و مورخین عصر خود از خواندن و نوشتن بی‌بهره بود، بر اثر همین فیض الهی به درجه‌ای رسید که خود را "شهر علم" و حضرت امیر (ع) را دروازه این شهر نامیده است. دیگر ائمه شیعه نیز به همین ترتیب صاحب "علم لدنی" می‌باشند. بنابراین چگونه ممکن است که خاورشناسان غربی از این اصول اولیه غافل باشند؟ جز اینکه این تجاها را به غرض ورزی آنان نسبت دهیم و خود را بدین طریق قانع کنیم.

درباره دوستی ابن راوندی ملحد معروف با امام صادق نیز خود را با همین فرضیه راضی می‌کردم ولی درباره نکته سوم یعنی کشف اکسیرن به وسیله امام صادق نمی‌توانستم دلایل قانع کننده‌ای برای خود بیاورم، چرا که در کتاب مزبور هیچ نام و نشانی از کتاب امام صادق که متضمن این کشف بزرگ باشد ندیدم. در سایر کتابهای تاریخ علم شیمی و کیمیاگری اسلامی نیز به این موارد برخورد نکردم.

در سال ۱۹۸۰ که برای تحصیل عازم فرانسه شدم، تصمیم گرفتم که به هر قیمتی شده اصل فرانسوی کتاب مورد بحث را پیدا کنم تا بدین ترتیب از منابع نویسندگان این کتاب آگاهی حاصل کنم و پاسخ سؤالات خویش را بیابم. ماهها در به در به دنبال این کتاب گشتم، ولی هیچ اثری از آن نیافتم در همین اوقات آقای محمد مهدی فولادوند نیز که سرگرم تحقیق درباره امام صادق بود از خواهرزاده خویش خواسته بود تا اصل فرانسوی این کتاب را برای ایشان خریداری کند، ولی تلاش من و خواهرزاده آقای فولادوند هر دو

بیهوده بود، زیرا در هیچ کتابفروشی و کتابخانه‌ای ردپایی از این کتاب وجود نداشت.

با این حال، باز هم من دست از سماجت خود برنداشتم، با اسلام‌شناسان معروف فرانسوی از قبیل سوردل، توفیق فهد، بروچویگ و غیره مکاتبه کردم و سراغ این کتاب را از آنها گرفتم. جواب همه آنها منفی بود. تنها توفیق فهد از استراسبورگ به من اطلاع داد که غیر از مقاله کوتاه که از او در مجموعه "شیعه امامیه" (Imamite: shi'isme) به چاپ رسیده، مطلب دیگری درباره امام صادق نوشته است. بلافاصله این کتاب را خریدم و با دقت مقاله فهد را خواندم و دیدم که کوچکترین شباهتی با محتویات کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر شیعه ندارد.

بالاخره در سال ۱۹۸۳ برای تعطیلات تابستانی به ایران بازگشتم. با تلاش فراوان شماره تلفن منصوری را به دست آوردم و با هزار مصیبت از وی در محل کارش در نزدیکیهای توپخانه قرار ملاقات گرفتم.

در اولین گفتگو از وی خواستم که نام و نشانی دقیق مأخذ و یا مأخذ کتاب امام صادق (ع) مغز متفکر شیعه را اعلام کند، نخست به بهانه‌های مختلف از این کار طفره می‌رفت. به وی گفتم که اگر این کار را نکند به مقامات دولتی اطلاع خواهم داد که این کتاب بافته مغز منصوری است و در این صورت به جرم دروغپزدازی نسبت به ساحت مقدس امام صادق (ع) سرو کارش با مقامات قضایی کشور خواهد بود. وی که انتظار چنین واکنشی را نداشت، بی‌درنگ در موضع انفعالی قرار گرفت و به من گفت که همه مأخذ را درون پرونده‌ای در دفتر مجله خواندنیها بایگانی کرده بوده است که با اعدام مدیر مجله دیگر از این پرونده اطلاعی ندارد. در این باره با همسر مدیر معدوم مجله گفتگو و مرا از نتیجه آن آگاه خواهد کرد.

دو هفته دیگر به سراغش رفتم. این بار هم کوشید تا به نحوی گریبان خود را برهاند. گفت که پرونده مورد بحث مفقود شده است، و برای ذکر

مآخذ باید از حافظه خود یاری جوید. کتاب shi'isme Imamite چاپ استراسبورگ را جزو این مآخذ ذکر کرد، فوراً کتاب را از کیفم بیرون آوردم و گفتم خیر مطالب کتاب شما کمترین شباهتی با مقاله فهد در این کتاب ندارد. بعد با زیرکی خاصی گفت که وی هیچگاه ادعای ترجمه این مقاله را نکرده است و کتابش حاصل تحقیق و تتبع کتابهای زیادی است که اهم آنها عبارتند از:

- (۱) "۶۵ سال در بازداشتگاه انگلیس" سلسله مقالات مرحوم حبیب الله نویخت در روزنامه پارس شیراز، سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶.
 (۲) کتاب "الله کأمن ولث" تألیف پترز استاد دانشگاه نیویورک.

۵۰ سال در بازداشتگاه انگلیس
 سلسله مقالات مرحوم حبیب الله نویخت در
 روزنامه پارس شیراز سال ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶
 کتاب (الله کأمن ولث)
 تألیف پترز استاد دانشگاه نیویورک
 در کرسی تاریخ قاره نزدیک
 دستخط منصورى

مشخصات این دو مآخذ را هم نوشت و به من داد. به احتمال زیاد مآخذ شماره ۲ را برای گمراه کردن آورده است. ولی از تعریف و تمجیدهای زیادی که از حبیب الله نویخت و نیز وقوف وی بر زبان آلمانی و غیره می کرد، به این نتیجه رسیدم که احتمالاً نویخت از طریق مآخذ آلمانی با کارهای علمای غربی درباره کیمیاگری اسلامی و غیره آشنا بوده و این اطلاعات را در روزنامه پارس شیراز آورده است و منصورى رندانه این مطالب را گرفته و

اساس کتاب خویش ساخته و آنگاه، برای جلب مشتری آن را به علمای دانشگاه استراسبورگ نسبت داده است. چون در آن زمان روزنامه مزبور را در اختیار نداشتم و از سوی دیگر مجبور به بازگشت به فرانسه بودم، نتوانستم تحقیق خود را به آخر برسانم. اما منصوری کسی نبود که به آسانی خود را بیازد و صحنه را خالی کند. اصرار داشت که به وی ظلم شده و علی‌رغم آگاهی بر زبانهای فرانسه و انگلیسی قدرش ناشناخته باقی مانده و مدیر ظالم مجله خواندنیها او را استشار می‌کرده و بابت آن همه کتاب و مقاله‌ای که چاپ کرده، دیناری نصیبش نشده است. حال که رژیم عوض شده چه بهتر که از او در ادارات فرهنگی و تبلیغاتی به عنوان مترجم استفاده شود و در مقابل او نیز با خیال راحت امرار معاش نماید. با اصرار تمام از من می‌خواست که وی را از نظر توانایش در زبان فرانسه امتحان کنم. بالاچاره، مقاله کوتاهی به وی دادم تا ترجمه کند و ظرف یک هفته تحویل دهد. پس از فراغت از این کار به سراغش رفتم، متوجه شدم که درک و فهمش از این زبان در حد بسیار پایین است. با خود گفتم چگونه چنین کسی به خود جرأت ترجمه آثار مترلینگ و دیگر نویسندگان فرانسوی زبان را داده است. بعدها دریافتم که ترجمه‌های وی کوچکترین شباهتی با متون اصلی ندارند. به وی گفتم که چرا مطالب بی اساس را به امام صادق نسبت داده‌ای؟ در پاسخ گفت که در هر دادگاهی که محاکمه‌اش کنند، حاضر شده و خواهد گفت که در دوران ظالمانه و ضداسلامی طاغوت از حریم امام صادق دفاع می‌کرده است. آیا به راستی چنین است و او سودای دیگری از قبیل کسب پول و شهرت در سر نداشته است؟ در گفتگو با عده‌ای از دوستانم متوجه شدم که سایر کتابهای وی نیز دست کمی از کتاب مغز متفکر شیعه ندارد. من باب مثال کتاب ملاصدرا که آن را به هانری کرین نسبت داده است، در واقع ساخته و پرداخته خود منصوری است، و کرین کتابی درباره ملاصدرا به زبان فرانسوی نوشته است. تفصیل این قضیه از این قرار است که کرین در سال ۱۹۶۳ در

جلد هجدهم مجله *Studia Islamica* مقاله‌ای در ۳۰ صفحه تحت عنوان "dan" *la philosophie Iranienne la place de Molla Sadra Shirazi* به چاپ رسانید. این مقاله را دکتر سید حسین نصر در همان سال به زبان فارسی ترجمه و در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۱ از جلد دوازدهم تحت عنوان: "مقام ملاصدرا شیرازی در فلسفه ایران" به چاپ رسانید. مدتی پس از چاپ این ترجمه فارسی کتاب قطور ملاصدرا منسوب به کرین با ترجمه منصوری به بازار آمد که بهت و حیرت خود کرین را که در آن ایام در ایران اقامت داشت، موجب شد، بالاخره نگرانی کرین را از این مسئله به منصوری اطلاع می‌دهند، منصوری با تعجب فراوان می‌پرسد که مگر هانری کرین زنده است؟

آری کتاب قطور ملاصدرا نیز ترجمه کتابی از کرین نیست، بلکه الهام گرفته از همان ترجمه مقاله ۳۰ صفحه‌ای کرین مندرج در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است که به کمک ذهن پرچوش منصوری این همه شاخ و برگ گرفته و سرانجام به صورت کتاب فعلی درآمده است!

۱۰ - محمد مهدی فولادوند*:

مسأله درست‌نویسی و خیانت در ترجمه!

درباره ذبیح‌الله منصوری باید به مسأله درست‌نویسی و خیانت در ترجمه متون و بالاخره خیانت‌های بزرگ تاریخی او صریحاً اشاره کرد:

(۱) در زمانی که نسل جوان و استعمار زده می‌رفت که هویت فرهنگی خود را با تعبیرات خام "جیغ کبود" و "باد عقب" و صدها برگردان نادرست از دست بدهد، البته او - احتمالاً دوش به دوش مرحوم "مستعان" مترجم بینوایان - کمابیش به زبان فارسی خدمت کرد و احياناً معادلهای جا افتاده‌ای برای واژه‌های بیگانه در فارسی آورد، ولی این امر به تنهایی یک مترجم را تبرئه نمی‌کند.

(۲) ترجمه‌های منصوری اغلب تحریر خیالی و قلم‌اندازهای شخصی است و می‌توان گفت که او - جز در برگردان کتابهای بسیار ساده‌ای از قبیل کتابهای موريس مترلینگ - به روح زبانهای بیگانه تسلط کافی نداشته و اگر بخشی از آن را هم می‌فهمیده با برگردانهای "من عندي" و جعل شخصیت‌های پنداری، خود را مطلوب عوام و مطرود خواص گردانیده است و حال آنکه اگر او در وادی جمالزاده و علی محمد افغانی گام می‌زد احتمالاً نویسنده‌ای با قدرت نظیر بالزاک از کار در می‌آمد...

(۳) وزارت ارشاد و فرهنگ باید جداً از چاپ کتابهایی نظیر امام جعفر صادق (ع)، مغز متفکر شیعه جلوگیری کند زیرا متن اصلی آن را که بنده از "استراسبورگ" تهیه کردم بیش از ده صفحه نیست و معلوم نیست ۶۰۰ صفحه

* این یادداشت آقای فولادوند در شماره سوم سال هشتم مجله نشر دانش فروردین و اردیبهشت

سال ۶۷ چاپ شده است.

از کجا آمده است! کتابهای راجع به امیر تیمور و ملاصدرا هم زائیده خیالبافی آقای منصورى است و استناد به آنها سم مهلك برای تاریخ. چه بسا اشخاص ساده‌اندیش که به کتابهای او استناد هم می‌کنند و از مقدمه غلط او نتیجه‌گیریهای خیالی و خلاف واقع استخراج می‌نمایند. بر نسل جوان و آینده‌ساز ما فرض است که اولاً پولسازی را انگیزه ترجمه نکنند و درثانی تا بر زبانهای فارسی و فرنگی تسلط کامل پیدا نکرده‌اند دست به ترجمه نزنند و از همه بالاتر تاریخ را عرصه "خیالبافی" قرار ندهند. کسی که در "امانت" خیانت می‌کند جاعل و شیاد و مزور... است.

بخش چهارم

ذبیح الله منصوری
حقوق بگیر بیمه، سندیکای
کارگران چاپخانه های تهران
باماهی ۲۵۰۰ تومان!

مردی که ۷۰ سال از عمر ۹۰ ساله خود را در کار نوشتن برای مطبوعات و تألیف کتاب گذرانده بود به هنگام مرگ بازنشسته سندیکای کارگران چاپخانه‌های تهران بود.

این مطلب را در جریان جستجوی مصاحبه با کارگران قدیمی چاپخانه‌ها از "علیرضا میرزاخانی" شنیدم، علیرضا میرزاخانی امروز به عنوان دبیر اجرایی چندین مجله معتبر چهره‌ای شناخته شده است، اما روزگار آشنائی او با منصوری به زمانی بر می‌گردد که خود کارگر حروفچین چاپخانه‌ها بود، و او همان کسی است که به هنگام مدیریت در سندیکای کارگران چاپخانه‌های تهران برای وصول حقوق عقب افتاده منصوری از چاپخانه خواندنیها کوشید. و سرانجام او را بیمه صنف خود کرد. به گوشه‌هایی دیگر از زندگی با "فومن" مطبوعات ایران در گفتگو با علیرضا میرزاخانی توجه کنیم:

- آقای میرزاخانی، اول درباره سوابق حرفه‌ای کار خود بگوئید، و بگوئید چگونه با ذبیح‌الله منصوری آشنا شدید؟

میرزاخانی: کارم را به عنوان مبتدی در قسمت حروفچینی "چاپخانه تهرانمنصور" شروع کردم، پس از مدتی به چاپخانه "ویلا" که در همان خیابان ژاله بود رفتم، بعد از اختلاف شرکاء در چاپخانه ویلا به چاپخانه خرمی رفتم. و پس از آن مسئول شعبه حروفچینی چاپخانه مازگرافیک شدم. که از آن به بعد در چاپخانه خوشه و خرمی و دیگر جاهائی که کار کردم مسئول شعبه بودم.

این که می‌گوئید کارگران چاپخانه‌ها جزو باسوادترین کارگران صنایع هستند شاید پر بیراه نباشد، زیرا خود من، هم زمان با رشد چشمگیر حرفه‌ای در کار حروفچینی در چاپخانه‌ها به اهمیت تحصیل پی بردم. و برای این که بتوانم آنچه را که با حروف سربی می‌چینم بیشتر بفهمم به تحصیل شبانه ادامه دادم و در همین سال - سال ۵۳ - دیپلمه دبیرستان شدم و بعد به سربازی

رفتم.

در سال ۵۷ جزو اخراجی‌های چاپخانه زر شدم و بعد از انقلاب نه تنها خودم، بلکه همه دوستان دیگری که اخراج شده بودند به چاپخانه برگشتیم، با این تفاوت که کارگران مرا به عنوان نماینده خود انتخاب کردند. در این سمت توانستم منهای خودم حق و حقوق زمان بیکاری دوستان را بگیرم. در دوران سربازی پس از طی دوران آموزشی بعضی از مسئولین امر که به توانائیهای حرفه‌ای من در کار چاپ مطبوعات آشنا شدند مرا به قسمت چاپخانه منتقل کردند، در آن زمان قسمت گارد ارتش مجله "پیام پاسداران" را منتشر می‌کرد که کلیه کارهای آن اعم از حروف چینی و صفحه بندی و چاپ و صحافی - منهای لیتوگرافی جلد که در بیرون انجام می‌شد - انجام می‌داد. من به عنوان مسئول فنی مجله "پیام پاسداران" در چاپخانه ارتش نظارت داشتم. در این سمت جدید بود که به یاد ذبیح‌الله منصوری افتادم.

- چرا منصوری؟ آیا شما قبلاً به عنوان حروفچین با او کار کرده بودید؟

میرزاخانانی - نه، ولی در همان دوران کارگری، برخی از نشریات از جمله مجله خواندنیها به دستم می‌رسید. کارگران چاپخانه‌ها برخلاف آنچه که شایع است به دلیل این که هر روز دهها مقاله و خبر را حروفچینی می‌کنند میل وافر به خواندن مطالب چاپ شده هم دارند. دست کم، خود من این طوری بودم. مجلات و بخصوص مجله خواندنیها که به دستم می‌رسید می‌خواندم. از میان نویسندگان این مجله، نام ذبیح‌الله منصوری در نظرم از همه آشناتر بود، نوشته‌هایش را با رغبت بیشتری می‌خواندم، بعدها که با بعضی از همکاران چاپخانه خواندنیها دوست شدم و رفت و آمد پیدا کردیم یک روز آقای منصوری را دیدم، این ملاقات مرا سخت تحت تأثیر قرار داد.

- چرا؟

میرزاخانی - منصوری را نویسنده‌ای فاضل و دانشمند می‌پنداشتم. تصور من این بود که نویسنده‌ای با چنین قدرت و توانائی باید خیلی آدم عجیب و غریبی باشد. ولی آن ملاقات خلاف تصورم را ثابت کرد، او مردی بود بسیار ساده، متواضع و بی تکبر. اعتراف می‌کنم در همان ملاقات اول سخت تحت تأثیر تواضع و فروتنی‌اش قرار گرفتم. به همین دلیل وقتی در مجله "پیام پاسداران" صاحب نفوذ و اعتباری شدم به آقای "سرهنگ کوثر" پیشنهاد کردم که از وجود منصوری برای کار در تحریریه مجله استفاده کنیم. سرهنگ کوثر پیشنهادم را پذیرفت. روز بعد دعوت‌نامه‌ای نوشته شد. خود من دعوت‌نامه را گرفتم و به ملاقاتش رفتم، در همان اتاق معروف مجله خواندنیها. منصوری نامه را خواند و جواب مثبت داد و قرار شد ۱۰ روز بعد برای دریافت مقاله به او مراجعه کنم ۱۰ روز بعد وقتی مقاله‌اش را به من تحویل می‌داد گفتم: خطم خیلی بد است. من به او گفتم: اشکالی ندارد من به خط بد عادت دارم، قبلاً در چاپخانه تهران‌منصور خط استاد محیط طباطبائی را که در بدخطی هم پای شماسست خوانده و چیده‌ام.

وقتی مقاله منصوری را به سرهنگ دادم ایشان هم اولین اشکالی که گرفت خط بد منصوری بود که نتوانست مقاله را بخواند. من قبول کردم که این خط را خودم بخوانم و بچینم. ولی برای احتیاط بیشتر، یکبار از روی خط منصوری رونویسی کردم و آن را نزد منصوری بردم، تا مطمئن بشوم که توانسته‌ام نوشته او را درست بخوانم، آقای منصوری آن روز از کار رونویسی من دو سه ایراد جزئی گرفت. این کار رونویسی را در مورد دوسه مقاله تکرار کردم تا بالاخره هم او و هم خود من و هم سرهنگ مطمئن شدیم که از بابت چاپ مقالاتش به خاطر بدخطی مشکلی نخواهیم داشت.

نکته جالبی که حالا به خاطر دارم این که منصوری از ابراز علاقه‌ای که به کار او کردم، یعنی حاضر شدم برای این که نوشته او در آن مجله چاپ شود زحمت رونویسی را تحمّل کنم دچار شوق و لذّت و سپاس شد که این

حالت برای من جاذبه داشت.

به این ترتیب آشنائی ما ریشه گرفت. و من بعد از دوران سرپازی هم به دلیل علاقه‌های شخصیم هر چند وقت یکبار سری به او می‌زدم او نیز لطف کرده تازه‌ترین کتابش را امضاء می‌کرد و به من هدیه می‌داد، من کتاب "خواجه تاجدار" او را که با دستخط خودش برای من نوشته است هنوز در کتابخانه‌ام دارم.

در یکی از ملاقاتها گفتم: آقای منصوری شما باید خیلی درآمد داشته باشید؟ در جوابم گفت: نه آقا! اینها را من قبلاً به خواندنیها فروختم، دیگر از بابت چاپ این کتابها پولی به من تعلق نمی‌گیرد.

یکبار دیگر او را موقع صرف کاهو و گوجه فرنگی و خیار دیدم، به او گفتم که شما خیلی زیاد به فکر سلامتی خودتان هستید؟ در جوابم گفت:

"اعتقاد من درباره مرگ نسبت به دیگران فرق دارد. شخصی را می‌شناختم که خیلی به سلامتی‌اش اهمیت می‌داد، مثلاً لب به سیگار نمی‌زد حتی غذایش را طبق فرمول و برنامه در ترازو وزن می‌کرد و می‌خورد. ولی امروز به من خبر دادند که سخته کرده و مرد. من از مرگ ترسی ندارم، بالاخره روزی مثل بقیه بندگان می‌میرم، ولی ترس من اینست که از بابت مرگ من بچه‌هایم صدمه سختی ببینند."

بعد از انقلاب

بعد از انقلاب نیز همچنان به دیدارش می‌رفتم. این دیدارهای گاهگاهی پس از آنکه به عنوان رئیس سندیکای کارگران چاپخانه‌های تهران انتخاب شدم بیشتر شد. من از او به عنوان یک مشاور، یک خبره و کسی که چند برابر سن من تجربه کار چاپخانه‌ای دارد برای پیشرفت کارم استفاده می‌کردم. یکی از اولین کارهای من چاپ نشریه داخلی به نام "چاپچی" بود و او بدون آنکه مطلبی برای ما بنویسد آن نشریه را می‌خواند و اظهار نظر

می‌کرد، آن روزها کوران کار مبارزاتی بود و ما نیز سعی می‌کردیم حقوق اعضای صنف خود را تأمین کنیم. منصوری هر وقت مرا می‌دید که در شور و شوق کارهای سندیکا هستم با دلسوزی سفارش می‌کرد که احتیاط کنم، مبادا بی‌گدار به آب بزنم به من گفته بود:

- آقای میرزاخانمی مبادا گول این سروصداها را بخورید. یک وقت کاری نکنید که تمام زندگیتان را به باد دهید. من با این سن و سالم در این مملکت وقایع زیادی دیدم. وقایع شهریور ۲۰، وقایع سی‌ام تیر، وقایع ۲۸ مرداد، وقایع ۱۵ خرداد سال ۴۲ و بالاخره این انقلاب عجیب و عظیم اسلامی را که همه با هم دیدیم. من از جنابعالی می‌خواهم که دست در دست همکارانتان سعی کنید فقط در چهارچوب قانونی کار انجام دهید که بعداً برای شما اشکالی به وجود نیاید.

این ایام مصادف بود با عقب افتادن حقوق منصوری از خواندنیها، مؤسسه خواندنیها به عنوان بخشی از اموال علی‌اصغر امیرانی مصادره شده بود، مجله دیگر منتشر نمی‌شد و در آن شلوغ پلوغی کسی به فکر منصوری نبود. من ابتدا سعی کردم به طور خصوصی راهی برای کمک به او باز کنم که با تأسف و درد نپذیرفت. می‌گفت این دومین بار است که درآمد مطبوعاتیش را از دست می‌دهد. بار اول مربوط به حکومت قوام‌السلطنه بود. در آن موقع دولت قوام تمام مطبوعات را تعطیل کرده بود و منصوری بدون درآمد ماند. این دفعه هم مصادره شدن اموال امیرانی و تعطیل مجله خواندنیها او را با مشکل مالی سختی رو در رو ساخت. از سندیکای خودشان، سندیکای خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات نیز قطع امید کرده بود، می‌گفت آنها با مشکل بیکاری دسته جمعی اعضای خود دست به گریبانند. مشکل او تنها یک مشکل شخصی خودش نبود. می‌گفتند ۸۰ - ۷۰ درصد درآمدش را خرج کسانی می‌کند که نسبت به تأمین هزینه آنان تعهد دارد. او دلش می‌خواست بیمه باشد و حقوق بیمه بیکاری بگیرد. من کوشیدم این خواسته او

را برآورده کنم. البته در آن روزها یکی از وظایف من این بود که حقوق پایمال شده کارگران چاپخانه خواندنیها را وصول کنم این تلاش دسته جمعی ما برای منصوری هم ثمره‌ای داشت و او نیز توانست حقوق معوقه خود را بگیرد.

- یعنی ذبیح‌الله منصوری بیمه کارگران چاپخانه‌ها شد؟

میرزاخانی - بله، من ذبیح‌الله منصوری را بیمه متقاعد کردم، چون منصوری از محل چاپخانه خواندنیها حقوق می‌گرفت ما زیاد به مشکلی برنخوردیم. هیچ فراموش نمی‌کنم او پس از این که مطمئن شد بازماندگانش پس از مرگ او منبع درآمدی هر چند ناچیز خواهند داشت بسیار آسوده خاطر شد.

- منصوری در جمع کارگران چاپخانه‌ها چه گفت؟

میرزاخانی - اواخر سال ۵۹ سندیکای ما مجمع عمومی داشت، من از منصوری خواش کردم که به جمع ما بیاید و برای ما صحبت کند. حالش خوب نبود، لاغر و تکیده و افسرده حالی داشت. اما آمد. او همراه با کارگران چاپخانه خواندنیها به مجمع ما که به علت کوچکی جا در محل مدرسه شهید مطهری برگزار شده بود آمد. آن روز بیش از ۲۰۰۰ کارگر گرد هم آمده بودند، وقتی منصوری آمد من دیدم که همه کارگرها بی اختیار به او احترام می‌گذارند، در این وضع کارگرهای قدیمی و مسن بیشتر به او ادای احترام می‌کردند، تقریباً همه را می‌شناخت زیرا کمتر چاپخانه‌ای بود که خط او را نچیده باشند. از منصوری خواش کردیم که به عنوان یک دردمند و یک آگاه به مسائل و مشکلات کارگران چاپخانه‌ها برای ما حرف بزند. خواش ما را پذیرفت و پشت تریبون رفت، بخشی از حرفهای او را در آن روز و در آن اجتماع به خاطر دارم، منصوری خطاب به کارگران

چاپخانه ها گفته بود :

"من از همه شماها شرمنده‌ام که بد خطیهای مرا تحمّل کردید، من روی کاغذ خط کشیدم شما آن را چیدید و چاپ کردید، ولی سودش را نه من بردم و نه شما، من و شما هر دو قربانی هستیم، قربانی سود سرمایه‌دارها، قربانی قوانین ناقص و قربانی سهل‌انگاری‌های خودمان که عاقبت اندیش نبودیم."

کارگرهای چاپخانه بی اختیار برای او ابراز احساسات کردند و دست زدند. منصورى به جمع ما گفت:

"من از شما می‌خواهم قبل از هر چیز آینده وضع شغل و درآمد خود را روشن کنید. تا وقتی بیکار می‌شوید شرمنده زن و بچه‌تان نباشید. مهمترین کارتان اینست که وضع سالمندان این صنف را روشن کنید، باید هر چه زودتر مسأله سابقه کار، سالهای کار، سالهای پرداخت بیمه را با کارفرما و سازمان بیمه روشن کنید. مدیرعامل سازمان بیمه باید بپذیرد کارگرانی که ۶۰ سال دارند هرچقدر که پول بیمه پرداخته باشند باید بازنشسته شوند."

سخنرانی کوتاه منصورى همه ما را احساساتی کرده بود. قدیمیها می‌گفتند او خودش صاحب درد است. او برای ما و برای صنف ما نگرانیهایی دارد و این اولین بار است که ما می‌بینیم یک نفر نگران ما است.

- منصورى با چه حقوقی بازنشسته شد؟

میرزاخانى - ۲۵۰۰ تومان. آن روز او از جمع ما رفت، یعنی همان کارگرهای چاپخانه خواندنیها او را بردند. و من دیگر از او بی‌خبر ماندم تا سال ۶۵ که خبر مرگ او را در سفر شنیدم. برای تشییع جنازه نبودم، اما در مراسمی که به یاد درگذشت او در کوی خبرنگاران تشکیل شد حضور داشتم. و بعد مجلس ختم او در مسجد امیرالمؤمنین واقع در امیرآباد شمالی. در آن مجلس علاوه بر کارگرهای قدیمی چاپخانه‌ها، استادان دانشگاه، وزرا

و سفرا و مدیران کل سابق بعضی از وزارتخانه‌ها از جمله مسئولین مطبوعاتی سابق، روزنامه‌نگاران و بالاخره برخی از ناشران کتاب شرکت کرده بودند. خیلیها از مرگ او خبر نداشتند اما با این وصف مسجد امیر در آن روز مملو از شخصیت‌های مهم فرهنگی و سیاسی کشور بود.

بخش پنجم

کتاب شناسی
ذبیح الله منصورى

کتابشناسی ذبیح‌الله منصوری برخلاف آنچه که در ظاهر امر به نظر می‌آمد کاری چندان ساده و آسان نبود. این که خود او گفته است. سی سال پیش یکی از دانشجویان برای تز دکتری خود و باهمکاری خود او چندین ماه کوشید و سرانجام نتوانست دقیقاً آمار درستی از کارهای او فراهم کند پر بیراه نیست.

نگارنده بسیار کوشید تا بتواند فهرست نسبتاً کاملی از کتابهای او فراهم کند. اما این کار وقت‌گیر به چند دلیل غیر ممکن شد - قبلاً نیز آقای ایرج افشار که خود خبره و استاد اینجور کارهاست گویا فقط توانست ۱۲۰ کتاب به نام منصوری بشناسد - زیرا بسیاری از کتابهای او در طول نیم قرن تغییر نام داده و گاهی با تغییر نام نویسنده و برای چندین و چندبار چاپ و منتشر شدند. و از همه مهمتر، اکثر کتابهای او در دل مطبوعات نیم قرن قبل از انقلاب دفن شده‌اند.

چه باید می‌کردم؟

یکی از انتقادات به حق و بجائی که بر چاپ اول این کتاب بر من گرفته شد همین کمبود بخش کتابشناسی ذبیح‌الله منصوری است، یعنی کمبود در تنها کتابی که تاکنون درباره این [پدیده] انتشار یافت. شاید در آینده، که همه کارهای آرشیوی ما کامپیوتری خواهد شد. برای کسی که بخواهد به چند و چون آغاز کار انتشارات و مطبوعات و کتاب در ایران بپردازد، با این کتاب چیزی به عنوان دست‌گرمی در اختیار داشته باشد!

ابتدا فکر می‌کردم با کمی کوشش این نقص را برطرف سازم، اما با کوشش بسیار نیز حاصل کاملی به دست نیامد، کاری بسیار وقت‌بر، و کم حاصل!

آیا او نسبت به کارهایی که انجام می‌داد بی‌علاقه بود؟
این را من یک نفر که بارها پای صحبتش نشسته و با او مصاحبه‌هایی

انجام دادم نمی‌توانم بگویم. او یک بار به من گفته بود: "رنج نوشتن لذت دارد، بالاترین لذت همین که نویسنده هرچه در دل دارد برای مردم می‌نویسد، مخاطبین یک نوشته را نباید دست کم گرفت."

آیا می‌شود او را به خاطر این که از کتابهایش فهرستی بجای نگذاشت آدم شلخته و بی‌انضباطی دانست؟

این هم غیرممکن است. زیرا همه کسانی که با او کار کردند اعتراف کردند که ذبیح‌الله منصوری یکی از با انضباط‌ترین همکاران آنها بوده است. من باور ندارم که خود او نمی‌دانست یک روزی نوشته‌هایش چنین مورد استقبال مردم قرار خواهد گرفت، خود او یکبار به من گفته بود که مردم ایران سرانجام مجبور می‌شوند که کتاب بخوانند، و همه این کتابها که حالا در تیراژ اندک چاپ می‌شود در تیراژ وسیع‌تر خواننده خواهد داشت!

در هر صورت فهرستی تهیه شد. شکی نیست که این فهرست بسیار ناقص و ناتمام است. تازه برای انجام همین کار نیز اگر یاری و همکاری دوست ارجمندم - علی‌دهباشی - نبود، شاید خود به تنهایی تا این اندازه موفقیتی به دست نمی‌آوردیم! این فهرست را شاید بشود به عنوان نمونه کار و بخشی از آثاری که از دل مطبوعات خارج شده و به صورت کتاب درآمده به حساب آورد و آن را مشت نمونه خروار دانست!

سال چاپ	نام ناشر	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام کتاب
۱۳۲۰	علی اکبر علمی	موريس مترلینگ	۲۳۹ ص	اندیشه‌های یک مغز بزرگ
۱۳۲۰	علی اکبر علمی	موريس مترلینگ	۲۳۱ ص	جلد دوم: اندیشه‌های یک مغز بزرگ
۱۳۲۰	علی اکبر علمی	موريس مترلینگ	۲۴۲ ص	جلد سوم: اندیشه‌های یک مغز بزرگ
۱۳۲۰	علی اکبر علمی	موريس مترلینگ	۲۴۲ ص	جلد چهارم: اندیشه‌های یک مغز بزرگ
۱۳۲۰	نشریه روزنامه پولاد	موريس مترلینگ	۱۱۹ ص	افکار مترلینگ
۱۳۲۳	کتابفروشی علمی	موريس مترلینگ	۱۵۱ ص	خداوند بزرگ و من
۱۳۲۳	کتابفروشی علمی	موريس مترلینگ	۱۵۸ ص	جهان بزرگ و انسان
۱۳۲۸	کانون معرفت	موريس مترلینگ	۱۵۶ ص	دنیای دیگر
۱۳۲۸	کانون معرفت	موريس مترلینگ	۳۲۵ ص	راز بزرگ
۱۳۲۸ و ۱۳۳۶	امیر کبیر	موريس مترلینگ	۲۴۰ ص	افکار کوچک و دنیای بزرگ
۱۳۲۸	امیر کبیر	موريس مترلینگ	۱۱۵ ص	افکار مترلینگ
۱۳۳۴	کانون معرفت	موريس مترلینگ	۱۱۲ ص	زندگی مورچگان
۱۳۳۵	کانون معرفت	موريس مترلینگ	۲۹۲ ص	زنبور عسل
۱۳۳۵	کانون معرفت	موريس مترلینگ	۱۶۰ ص	زندگی مورچگان
۱۳۳۷	کانون معرفت	موريس مترلینگ	۱۹۲ ص	دروازه بزرگ
؟	کانون معرفت	موريس مترلینگ	۷۸ ص	موریانه

کتابهای پلیسی:

۱۳۱۷	روزنامه کوشش	رالف گولدمان	۲۳۹ ص	آقایان قضات! قاتل را پیدا کنید
۱۳۱۹	انتشارات گلچین	رالف گولدمان	۲۲۱ ص	آقایان قضات!
۱۳۲۳	؟	دروتنی سائیرس	۲۱۴ ص	قتل در باشگاه
۱۳۲۲	؟	فرانک کینگ	۸۲ ص	گاو صندوق مرگ
؟	؟	هوچین سون	۲۷۳ ص	لبهای ناشناس
؟	؟	موريس دوکیرا	۱۲۸ ص	ما ۳ مرد بی بضاعت هستیم که

سال چاپ	نام ناشر	تعداد صفحات	نام نویسنده	نام کتاب
۱۳۲۲	اداره مطبوعاتی پروین	ص ۳۸۰	(۴ قصه پلیسی)	خواهان ثروت میباشیم!
۱۳۲۸	؟	ص ۱۴۰	آرتور شنیت زالد	دستهای قاتل
۱۳۲۹	گلچین	ص ۱۳۱	آگاتا گریستی	انتقام گریه
۱۳۲۹	ابن سینا	ص ۱۹۸	جیمز هادلی جیمز	جنایتکاران لندن
؟	؟	؟	تألیف	چگونه یک تبهکار آمریکائی شدم؟
؟	ابن سینا	؟	رالف گولدمان	زندگی آل کاپون
؟	ابن سینا	؟	سلی شاتریس	پلیس بیدار است
؟	ابن سینا	؟	آگاتا گریستی	پلیس چه می کند؟
؟	ابن سینا	؟	لیونگستن	پنج و ده دقیقه
؟	ابن سینا	؟	سلی شاتریس	دوشیزه متهم
۱۳۳۰	؟	ص ۱۷۶	دورتی شاتریس	دزد جوانمرد
۱۳۳۶	؟	ص ۹۶	درتیارچی	گلوله کوچک
؟	؟	؟	رالف گولدمان	بازرس دلباخته
۱۳۳۸	؟	؟	جیمز هادلی جیمز	بازرس من
۱۳۳۸	گلچین	صفحه ۲۲۲	هرمان لاتدن	شش قدم به مرگ
۱۳۳۹	گلچین	ص ۱۷۸	دیوید لاین	شعاع زرد
۱۳۳۹	تهران	ص ۸۸	لسلی شارژیس	آخرین کانگستر
۱۳۳۹	تهران	ص ۱۴۰	کریستف بونی	اسرار هفتگانه
۱۳۳۹	تهران	ص ۲۴۰	مک کرمی هورس	امشب نوع بشر محو می شود!
؟	یادگار	ص ۲۰۰	موریس دوکیرا	وقتی که کانگسترها جدیت می کنند
؟	شهریار	ص ۲۱۶	بن برستلی	شهر وحشی
۱۳۳۹	یادگار	ص ۲۴۰	لسلی شارتریس	مأموریت ضد جاسوسی
۱۳۴۰	گلچین	ص ۲۳۰	هرمان لاتدون	گریز
				شعاع وحشت

سال چاپ	نام ناشر	تعداد صفحات	نام نویسنده	نام کتاب
۱۳۴۰	نشر بیدار	۲۰۱ ص	لسلی شارتیس	بازی با آتش
؟	؟	۲۲۰ ص	آگاتا گریستی	قتل در ساحل دجله
؟	؟	۱۵۴ ص	آگاتا گریستی	کشتی بالدار
؟	؟	۲۲۲ ص	فونبور	کفشهای سربازی سنگین است!
۱۳۴۰	چاپ درخشان	۱۸۴ ص	بار نیگتون	عبور قدغن است
۱۳۴۰	چاپ درخشان	۳۰۰ ص	سوزان نورمان فرانسوی	عشق ننگین در نظر قضات
؟	؟	۲۱۲ ص	ژان بومار	عشق یک جاسوسه
۱۳۴۱	گلچین	۲۲۷ ص	جیمز هادلی جیمز	مرگ آرام
؟	؟	۳۰۷ ص	موریس دوکبرا	یک خانم عجیب در هالیوود
۱۳۴۱	ابن سینا	۲۲۲ ص	شارل بروک	یک راز شگفت‌انگیز

ادبیات:

۱۳۲۹	امیر کبیر	؟	سروانتس	دون کیشوت
۱۳۲۶	؟	۱۵۰ ص	اشفان تسوایک	ماکسیم گورگی روسی
۱۳۴۴	مطبوعاتی شرق	۲۶۰ ص	واندر مرش	دختر فقیر
۱۳۲۱	روزنامه کوشش	۱۸۰ ص	موریس دوکبرا	در صحنه زندگی و تیاتر
؟	مؤسسه ادبی امید	؟	الکساندر دوما	ژوزف بالسامو
۱۳۳۴	؟	۱۲۳ ص	کازانو دوسینالت	عشقبازیهای کازانوا
۱۳۴۴	انتشارات افشاری	۴۰۶ ص	(با مقدمه به قلم رضازاده شفق)	شعرای بزرگ ایران از قرن سوم تا قرن پنجم هجری
۱۳۴۵	انتشارات بنیاد	۱۷۷ ص	ویکتور هوگو	ژان والژان
۱۳۴۸	کانون معرفت	۸۷ ص	اشتیفن تسوایک	سه استاد سخن
۱۳۳۷	کانون معرفت	۲۱۶ ص	واندر مرشی ماگراسی	قلب پاک
؟	؟	۲۱۴ ص	الکساندر دوما	گروه آهنین

سال چاپ	نام ناشر	تعداد صفحات	نام نویسنده	نام کتاب
؟	یادگار	ص ۳۳۶	موريس دو کبرا	آواره ها
۱۳۴۸	گوتنبرگ	ص ۵۲۸	الکساندر دوما	رابین هود
؟	میرو گوتنبرگ	ص ۷۰۴	الکساندر دوما	سه تفنگدار
؟	میرو گوتنبرگ	ص ۶۳۶	الکساندر دوما	غرش طوفان
۱۳۶۳	گوتنبرگ	ص ۴۰۰	الکساندر دوما	مونیکای دو پاری
؟	گوتنبرگ	ص ۴۶۴	الکساندر دوما	قبل از طوفان
؟	گوتنبرگ	ص ۶۴۴	الکساندر دوما	لوکنت دو مونت کریستو
؟	گوتنبرگ	ص ۱۶۸	لافتیاک	فتنه
۱۳۶۴	زرین	ص ۳۴۶	ژارگن تور والد	جرآح دیوانه

تاریخ:

۱۳۱۵	؟	ص ۱۶۸	پل شاک	ناپلئون و حمله به انگلستان
۱۳۲۳	؟	ص ۱۶۰	اشتفان تسوایک	نخستین مردی که دور کره زمین گردش کرد!
؟	؟	؟	اشتفان تسوایک	ماژلان
۱۳۳۰	کانون معرفت	ص ۴۹۵	پروفیسور ادوارد براون	یک سال در میان ایرانیان
۱۳۳۴	صفیعلیشاه	ص ۲۸۳	وینستون چرچیل	اتحاد بزرگ
۱۳۳۴	صفیعلیشاه	ص ۲۶۴	خاطرات چرچیل	آمریکا وارد جنگ می شود
۱۳۳۵	صفیعلیشاه	ص ۲۳۲	وینستون چرچیل	نجات افریقا
۱۳۳۵	صفیعلیشاه	ص ۲۶۵	وینستون چرچیل	انگلستان تنها ماند
۱۳۳۶	صفیعلیشاه	ص ۳۱۰	وینستون چرچیل	تغییر سرنوشت
۱۳۳۶	صفیعلیشاه	ص ۳۲۲	وینستون چرچیل	سقوط فرانسه
۱۳۳۵	طهوری	ص ۴۴۱	ژوزف کاتلر	قهرمانان تمدن
۱۳۳۳	؟	ص ۱۶۶	لافتیاک	ملکه باکره

سال چاپ	نام ناشر	تعداد صفحات	نام نویسنده	نام کتاب
۱۳۳۷	؟	ص ۳۱۷	پیر نزلف	ماری آنتوانت
۱۳۳۶	مطبوعاتی شرق	ص ۳۱۷	پیر نزلف	زندگی و سرانجام ماری آنتوانت
۱۳۳۷	مطبوعاتی شرق	ص ۲۴۲	پیر نزلف	سرانجام شوم یک امپراطور
؟	؟	ص ۲۴۴	ایلیا ارنبورگ	سقوط پاریس
؟	؟	ص ۱۶۵	(سیاحتنامه کنت گوینو)	سه سال در ایران
۱۳۴۳	مجله خواندنیها	ص ۶۲۹	(جون بارک واشتن فنو)	شاه جنگ ایرانیان در چالداران و یونان
؟	؟	ص ۱۸۲	موريس دو کبرا	عجایب آمریکا
؟	؟	ص ۱۹۲	ژوزف لتر	عجایب سرزمین طلا و الماس
؟	؟	ص ۳۶۸	اوکتا و اوهری	محبوس سنت هلن یا سرگذشت ناپلئون
۱۳۴۳	؟	ص ۱۹۱	موريس دو کبرا	مشاهدات شنیدنی من در آمریکا
۱۳۴۷	مجله خواندنیها و امیر کبیر	۴۶۲+۵۵۴	ژان گوره	خواجه تاجدار
۱۳۴۸	انتشارات مستوفی	ص ۴۴۰	مارسل بریون	منم نیمور جهانگشا
۱۳۵۹	انتشارات زرین	ص ۵۵۰	میکاو التاری	سقوط قسطنطنیه
؟	؟	؟	ایلیا ارنبورک	نورنبرگ
؟	کتابفروشی ایرانیان	ص ۷۱۶	ژان یونیر	دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیه تزاری

فرمانده بعد از خدا:

۱۳۶۳	آپادانا	ص ۳۶۴	پیر لافون - جوزف" بلوند - دوفیتز"	(۵۰۰/۰۰۰ فدائی در خیابانهای برلن)
۱۳۶۲	مطبوعاتی عطانی	ص ۴۳۲	ایزاک دوتشر	استالین تزار سرخ
۱۳۵۹	جاویدان	ص ۷۷۶	پل آمیر	خداوند الموت (حسن صباح)
؟	مجله خواندنیها	ص ۸۳۰	جیمز داون	عارف دیهیم دار
۱۳۵۹	انتشارات زرین	ص ۴۹۹+۵۱۲	میکاو التاری	سینوهه پزشک مخصوص فرعون

نام کتاب	نام نویسنده	تعداد صفحات	نام ناشر	سال چاپ
قهرمان هندوچین من دیکتاتور خواهم شد	آندره دال	۵۶۴ ص	کتاب فرزان	؟
		۱۷۶ ص	یادگار	؟

مذهبی:

خدا در آسمان	؟	؟	؟	؟
تازه مسلمان	؟	؟	؟	؟
محمد پیغمبری که از نو باید شناخت	کنستان ویرژیل گنورگنو	۴۳۶	مجله خواندنیها	۱۳۴۳
عایشه	کورت فرشلر	؟	امیر کبیر	۱۳۴۹
معز متفکر جهان شیعه	مرکز مطالعات اسلامی	۹۵۵ ص	جاویدان	۱۳۵۴
	دانشگاه استراسبورگ			
امام حسین و ایران	-	-	جاویدان	۱۳۵۱
خداوند علم و شمشیر	رودلف زایگر	۳۷۰ ص	ایرانیان	۱۳۵۱
ملاصدرا	هانری کورین	۳۸۵ ص	جاویدان	۱۳۶۱
یوسف در آئینه تاریخ	توماس مان	۵۹۲ ص	انتشارات مستوفی	۱۳۴۷
غزالی در بغداد	ادوارد توماس	۶۱۴ ص	انتشارات زرین	۱۳۶۳

متفرقه:

گاز نوظهور	فرانک کینگ	۲۲۴ ص	؟	؟
هنگامی که از حوادث آینده باخبرهستیم ژاک اسپیتز	؟	؟	تهران	؟
تولستوی	اشتفان تسوایک	۱۷۵ ص	کانون معرفت	۱۳۲۷
آوارگی من	موریس دوکبرا	۲۰۳ ص	؟	۱۳۲۰
کاشف مانیتسیم (مسمر)	اشتفان تسوایک	۱۲۰ ص	کانون معرفت	۱۳۳۷

و

نوسترا داموس و اهرام مصر (جادوگر مرموز) - ترجمه مسیح میربابانی - بامقدمه ذبیح الله منصورى!

فهرست نام اشخاص و برخی

نامهای مهم

فهرست نام اشخاص و برخی نامهای مهم

		آ
۲۷۴	استالین-ژوزف	۱۹ آدینه-مجله
/۲۷۸/۲۶۸	افشار-ایرج	۲۰۳ آرام-احمد
۳۰۸		۱۱۱ آزادی-پرویز
/۲۰۳/۱۶	افغانی-علی محمد	۹۰/۸۹ آسوشیتد پرس-
۲۹۵		خبرگزاری
۱۲۰/۹۷/۴۸	اطلاعات-روزنامه	۱۴۷ آقایان چاوشی
۱۷۵/۲۸/۲۷	اوژن سو	جعفر
۲۵۵	اعتصام الملک	۲۰۳/۹۴ آل احمد-جلال
۲۰۶/۱۹۹/۱۷۵	الکساندر دوم(پدر)	۲۷ آلبرسی-ر.م
۲۱۰	امیر کبیر-انتشارات	۸۱/۴۶ آلیانس-مدرسه
۲۸۷/۲۶۳/۲۰۳/۱۷۴/۱۷	امامی-کریم	۸۱/۴۷ آلمان-خبرگزاری
۱۵۳	الهی-صدرالدین	۷۰ آلکسی کارل-دکتر
۱۹/۱۸	انجوی شیرازی-ابوالقاسم	۱۴۷ آلبرت برناردی
۲۱۱	انتخاب الدوله	۳۳ آمیر-پل
۲۶۸	انور خامه ای	۲۶ آنتوانت-ماری
۱۵۶/۱۵۵/۲۹	امیرانی-علی اصغر	۲۷۰ آینده-مجله
۲۴۶/۲۲۹/۱۹۸/۱۹۳		
۳۰۲/۲۶۶/۲۵۰/۲۴۸		
۸۹	ایران-روزنامه	
۲۵۷/۱۵۲/۹۸	ایران ما-روزنامه	
۲۶۷/۲۵۹/۲۵۸		
۲۷۲	ایزاک دو یوچر	
	ب	
۱۹۹/۱۴۷	باستانی پاریزی-ابراهیم	۲۸۸/۳۲ ابن سینا-حجة الحق
۲۶۹/۲۳۳		۲۵۵ ابن خلدون
۱۸۹	بامشاد-مجله	۲۲۶ ابن بطوطه طنجه ای
۲۹۵/۲۰۶/۱۹۹/۱۸/۱۶	بالزاک-اونوره دو	۲۰۳ اخوان ثالث-مهدی
		۲۲ ارانی-بو طاهر
		۸۹/۸۱/۴۷ اردشیر-احمد
		۲۵۹ ارسنجانی-حسن
		۶۴ ارشمیدس
		۱۰۳/۶۷ ارونقی کرمانی-رسول
		۲۸۷ ارمغان-مجله

۸۹	ترومن-هری	۸۷	بابر شاه
۱۲۷	تدین-عطاالله	۲۵۹	باختر-روزنامه
۲۷	تقی زاده-صفدر	۲۷۱/۱۷۱/۲۸/۲۵	براهنی-رضا
۲۶۷/۲۱۲/۲۰۹/۸۲	تهرانمصور-مجله	۱۳۴/۱۲۹/۱۲۵/۱۱۱	برزین-مسعود
۲۰۳	توگل-عبدالله	۱۴۲	
۱۶۱	توللی-فریدون	۲۵۷	برناردی-آلبرت
۱۳۲	تویسرکانی-پارسا	۲۸۰/۲۷۱/۲۷۰	براون-ادوارد
۹۴	توماس مان	۱۴۲	بشیری-احمد
۱۸۹	توفیق-مجله	۱۹۵/۳۱	بهزادی فرانہ
		۲۰۷/۱۴۹/۱۴۷	بهزادی-علی
		۱۴۷/۱۱۷/۱۱۵/۱۱۰	بهشتی پور-مهدی
	ج	۲۰۹	
۲۶۸/۲۶۷	جاویدان-انتشارات	۱۵۳	بهنم-سیروس
۱۷۱	جهانبانوثی-نعمت	۱۶۷	بهار-مهدی
۲۶۸/۲۶۷	جهانگیری-زبیده	۲۳۸/۲۰۷	بهار-ملک الشعراء
۲۰۳/۹۴/۲۱/۱۶	جمال زاده-سید محمد علی	۲۰۳	به آذین-محمود (م. الف)
۲۹۵/۲۸۷/۲۶۸/۲۶۷		۲۱۱	بینش-مرتضی
		۱۹۰	بنیاد رضا پهلوی
	چ		
۲۸۰	چرچیل-وینستون		پ
۲۰۳	چوبک-صادق		پاستور-لوئی
۲۶۷	چهره مطبوعات معاصر-کتاب	۷۱	پارس شیراز-روزنامه
	ح	۲۹۲	پست تهران-روزنامه
۱۸	حاجب الدوله-تیمجه	۱۲۶	پورداد-ابراهیم
۱۵۳	حافظی-علی	۱۰۱	پیام پاسداران-مجله
۱۸۶/۱۶۳	حکیم الهی-ذبیح الله	۳۰۰/۲۹۹	پیغام امروز-روزنامه
۲۶۸	حکیم الهی-رضی الله	۷۵/۴۳	
۲۴۵	حمیدی شیرازی-مهدی		ت
۱۱۱	حیدری-محمد	۱۱۰	ترقی-لطف الله
	خ	۲۶۷/۹۸	ترقی-مجله
۲۴۷/۱۴۷/۱۰۲/۴۱/۲۹	خادم-علی	۵۵	ترشکوا
		۸۴	تسوا یک-اشتن

۱۴۰/۱۱۰	ر رائین - اسماعیل	۱۸۷	خزعل - شیخ
۱۱۱	رائیتی - حسین	۱۵۸/۱۵۳	خدا یار - ناصر
۲۱۱	رشت - شهر	خواندنیها - مجله	در بسیاری از صفحات
۲۱۱	رشتی - حکیم اللهی	۲۰۴/۳۰۳/۳۰۲	خواندنیها - چاپخانه
۲۷۰	رفیعی - محمد علی	۲۹	خوانساری - امیرزما محمود
۲۶۰	رزم آرا - حاجعلی	۳۰	خوانساری - میرزا علی اکبر
۲۶۷	روشنفکر - مجله	۱۸۹	خوشه - مجله
۴۷	رویتر - خبرگزاری		
۲۶۸/۱۱۹/۸۶/۴۹	رضاشاه		د
۲۳۸	رهنما - زین العابدین	۲۸/۲۷/۱۸	داستا یوفسکی - تودور
۱۹۵	ریاحی - مرتضی	۲۶۷	داد - روزنامه
	ز	۲۶۰/۲۵۹	داریا - روزنامه
۱۲۷	زرنگار - کاظم	۲۸۸/۳۱	دانستنیها - مجله
۱۹۶/۱۹۵/۱۹۴	زرین - انتشارات	۱۱۰	دیرمنش - سرهنگ
	س	۲۰۳	دریابندری - نجف
۱۳۸/۱۲۸/۱۲۶/۱۲۴	سازگار - ژیللا	۲۲۵	درویش خان -
۲۰۳	ساعدی - غلامحسین	۱۰۰/۲۱	دشتی - علی
۲۱	سیوحی - کتابفروشی	۳۵	دشتی - ذبیح الله حکیم اللهی
۲۳۷	سپهبدی	۱۷۱	دستغیب - عبدالعلی
۲۶۷/۹۹/۶۲/۵۶/۵۰/۳۹	سپید و سیاه - مجله	۲۵۵	دکارت
۲۰۳	سپهری - سهراب	۲۰۳	دولت آبادی - محمود
۱۵۳	سردادور - حمزه	۱۳۶/۱۲۷/۱۲۶/۱۲۵	دولو - محسن
۸۴	سروانتس	۱۸۹/۱۸۸/۱۸۷/۱۳۲	دولو - امیر هوشنگ
۱۵۸	ستاره تهران - روزنامه	۳۰۹	دهباشی - علی
۲۷	سخن - کتاب	۲۰۳	دهگان - کاوه
۸۳/۳۹	سند یکای نویسندهگان و خبرنگاران	۲۳۸/۸۲	دهقان - احمد
۲۱۱	سندج - شهر	۲۸/۲۷	دیکنز - چارلز
۲۰۳/۲۷	سید حسینی - رضا		ذ
۲۶۹/۲۵۳/۱۴۷	سیار - غلامعلی	۱۴۴/۱۳۸/۱۲۶/۱۲۴	ذوالفقاری - خسرو

۲۰	عطائی - مطبوعاتی	ش	
۱۷۲	علم - اسدالله	شاملو - احمد	۲۰۳
۲۰۳	عمادی - کاظم	شاه	۱۸۹/۲۶
۷۵/۴۳	عظیمی - عبدالرسول	شاهانی - خسرو	۲۲۹/۲۲۸/۲۲۲/۱۴۷
۹۱/۹۰	عیسی (ع)		۲۳۱ ۳۳۰
۱۹	علمی - حاج محمد علی	شاه عباسی -	۲۳۵/۲۲۷/۱۱۹
۱۹	علمی - حاج محمد حسن	شکسپیر - ویلیام	۲۵۵
۱۹	علمی - محمد جعفر	شفا - شجاع الدین	۱۱۰
۱۹	علمی - عبدالرحیم	شهریاری - اسدالله	۱۲۶
۱۹	علمی - علی اکبر	شیرازی - میرزا جهانگیر خان	۲۳۹
۱۹	علمی - میرزا محمد		
۲۵۰	علمی - ؟		
ف			
۲۵۳/۱۱۰	فاضل - جواد	صاحب الزمانی - محمد حسن	۲۰
۱۵۲/۲۹	فالکتر - ویلیام	صائب	۲۴۲
۲۵۹	فاطمی - سید حسین	صالحیار - غلامحسین	۲۶۷
۱۷۰	فردوسی - حکیم ابوالقاسم	صباح - حسن	۳۲
۱۸۳/۱۷۱/۲۸	فردوسی - مجله	صدرهاشمی	۲۴۳
۱۵۲	فروید - زیگموند	صدیقی - فریدون	۴۱
۲۶۰/۲۵۵	فروغی - محمد علی	صفوی - شکرالله	۱۷۲
۲۷۶	فرانکلین - انتشارات		
۷۱	فلمنینگ -		
۲۹۵/۲۹۰/۱۴۷	فولادوند - محمد مهدی		
۱۶			
ق			
۲۸۰/۲۰۳/۸۴	قاضی - محمد		
۱۴۰	قاسمی نژاد - حسین		
۲۱۳/۱۱۹/۱۱۰	قوام السلطنه		
۳۰۳/۲۴۱			
ک			
۱۷۲/۱۷۱	کاوسی - هوشنگ		
		ط	
		طیبی - آسید حسین	۱۱۶
		طوجی - عبداللطیف	۲۵۵
		طهوری - عبدالغفار	۲۳
		طلوعی - محمود	۲۲۸/۱۳۴
		ع	
		عرفی شیرازی -	۲۴۴
		عشقی - میرزاده	۲۳۹
		علوی - بزرگ	۲۶۸/۲۰۳/۱۵۲
		علی نژاد - سیروس	۱۴۲
		عطائی - احمد	۲۰

۱۶۶	ماک ماهون- مارشال	۱۲۵	کاریکاتور- مجله
۲۹	مارکز- گابریل گارسیا	۱۵۲	کافکا- فرانتس
۴۷	مارسل شووری	۲۲	کتاب- هفته کتاب
۵۵/۵۰	ماژلان- دریانورد	۲۹۳/۲۷۲/۲۳۸/۲۳۷	کورین- هانری
۱۶۸	مارسل بریون-	۵۵	کوری- مادام کوری
در بیشتر صفحات کتاب	مترلینگ- موریس	۳۰۰	کوثر- سرهنگ
۲۰۴	محموظ- نجیب	۱۳۲	کریمی- حبیب الله
۳۰۰	محیط طباطبائی- محمد	در بسیاری از صفحات	کوشش- روزنامه
۲۴۱	محرر معلى خان-	۲۷۰/۱۳۲/۱۱۰	کسمائی- علی اکبر
۲۶۰	مهندی- علی اکبر	۲۲۲	کنکاش- مجله
۲۱۴/۱۳۰/۱۲۷/۱۲۴	محبوبی- منوچهر	۱۱۰	کیوان- مرتضی
۱۵۳/۱۱۰	مدرسی- ابراهیم	۱۸۲	کیانپور- غلامرضا
۲۸۷	محمد عامری شهری-	۲۱۱	کیهان فرهنگی- مجله
۱۵۳/۸۹/۸۷	مستمان- حسینقلی	۱۲۰/۴۸	کیهان- روزنامه
۲۹۵/۲۵۳/۲۰۴		۱۶۸	کیهان- انگلیسی
۲۳۸	مسعود- محمد	۱۹۰	کسی- ؟
۲۱۴/۹۸/۹۷	مسعودی- عباس	۲۸۰	کنت دو گوبنیو
۸۴	موسولینی- بنیتو		گ
۸۴	موروا- آندره	۲۲/۲۱	گوتمبرک- انتشارات
۲۷۹	موریس دو کبرا-	۲۵۵	گنابادی- پروین
۱۵۳	مطیعی- منوچهر		ل
۲۲	معرفت- کانون		لاهیجی- حزین
۲۸۸/۲۸۷	مصطفوی- جلال	۲۴۰	لاوازیه-
۲۹۳/۲۶۰/۸۵	ملاصدرا	۲۹۰	لطیفی- غلامعلی
۱۲۶	ملک عراقی- غلامحسین	۱۳۲	لوموند- روزنامه
۲۸۷	مکتب اسلام- مجله	۱۲۱	لورنس- کننل لورنس
۵۳	منصوری- هما	۹۷	
۳۰۱/۲۹۹/۲۹۸	میرزاخانی- علیرضا		م
۲۰۳	میرصادقی- جمال	۲۱۲	ماشین ترجمه در ایران
۲۷۰/۲۵۵/۲۳۸/۲۳۴	مینوی- مجتبی		
۱۴۴	میرزا صالح شیرازی-		

ی		ن	
۹۴	یوسف - حضرت یوسف	۱۱۹	نادرشاه -
۲۱۳/۲۱۱/۱۱۵	یگانگی - اسماعیل	۲۶	نابلتون
۲۱۷/۲۱۴		۱۷۱	نابوکوف - ولادیمیر
		۲۸۷/۲۶۳/۱۶	نشر دانش - مجله
		۲۱	نفیسی - سعید
		۲۰۳	نجفی - ابوالحسن
		۳۳/۳۲	نظام الملک - خواجه
		۲۳۷	نظامی گنجه‌ای -
		۲۹۲	نوبخت - حبیب الله
		۱۱۰	نعمت اللهی - جلال
		۳۹۳	نصر - سید حسین
		۲۴۸/۲۲۰/۱۰۲	نیما یوشیج
		۲۵۰/۲۴۹	
		۱۶۹	نیک پی - غلامرضا
		۲۸۰	نیل - انتشارات
		و	
		۱۶۲	واقفی - عباس
		۱۷	وارتکس -
		۲۶۸	وودی آلن
		ه	
		۸۵	هاشت - انتشارات
		۲۲۰/۲۰۳/۱۵۲/۱۰۲/۲۱	هدایت - صادق
		۵۸/۴۳/۴۰/۲۹	هفتگی - اطلاعات هفتگی
		۲۵۵/۱۷۵/۹۸	هوگو - ویکتور
		۱۸۰/۱۷۰/۱۶۹/۱۶۸	هویدا - امیر عباس
		۲۰۴/۱۸۹/۱۸۲	
		۱۵۲	همینگوی - ارنست
		۲۰۵/۲۰۴	هیکل - حسین
		۲۲۵/۲۲۴	هیتلر - آدولف



انتشارات ارین کار

قیمت ۱۶۰۰ ریال